

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ

فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الطَّهَارِ

كَتَبَهُ كُنْتُورِي حَامِدُ حُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ قَلْبِي

جِلْد ٣

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبارات الانوار فى امامة الائمة الاطهار

نويسنده:

ميرحامد حسين الموسوى اللكهنوى النيشابورى

ناشر چاپى:

جماعه المدرسين فى الحوزه العميه بقم موسسه النشر الاسلامى

ناشر ديجيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
عبارات الانوار فی امامة الائمة الاطهار جلد سوم	۱۸
مشخصات کتاب	۱۸
معرفی مؤلف	۱۸
زندگینامه مؤلف	۱۸
کتابخانه ناصریه	۲۲
اشاره	۲۲
کتاب تحفه اثنا عشریه	۲۲
معرفی کتاب تحفه	۲۲
ردیه های تحفه	۲۴
معرفی کتاب عبارات الانوار	۲۶
اشاره	۲۶
۱- موضوع و نسخه شناسی	۲۶
۲- چگونگی بحث و سبک استدلال	۲۸
۳- قدرت علمی	۲۹
۴- رعایت آداب مناظره و قواعد بحث	۲۹
۵- شیوه رد کردن	۳۰
ابعاد مختلف عبارات	۳۲
۱- بعد علمی	۳۲
۲- بعد اجتماعی	۳۲
۳- بعد دینی	۳۲
۴- بعد اخلاص	۳۳
۵- بعد اقتدا	۳۳

تقریظات عبقات	۳۴
جلد سوم	۳۵
ادامه حدیث غدیر (قسمت سند)	۳۵
ادامه جواب مؤلف از کلمات مزیفه رازی	۳۵
عدم روایت واقدی حدیث غدیر را قادح آن نیست	۳۵
قضیه احراق البیت را طبری و واقدی نقل کرده‌اند	۳۵
اشاره	۳۵
ابن روزبهان در رد قضیه احراق البیت طبری را جرح کرده	۳۵
ابن روزبهان در رد تبعید ابی ذر واقدی را بوسیله طبری بی اعتبار کرده	۳۶
ابن روزبهان در داستان طرد حکم بن العاص بروایت واقدی اعتنا نمی‌کند	۳۷
عثمان بن عفان بروایت واقدی خویشانش را بر سایر مسلمین ترجیح می‌داد	۳۷
ابن روز بهان بروایات واقدی در باره ایثار عثمان اقاربش را بی اعتنا است	۳۸
فخر رازی نیز در مطالب مذکوره بروایات واقدی اعتنا نکرده	۳۸
مدایح واقدی در کتب اهل سنت	۳۹
معایب و مثالب واقدی در کتب اهل سنت	۴۰
اشاره	۴۰
ترجمه واقدی در کتاب میزان الاعتدال	۴۰
ترجمه واقدی در کتاب تذهیب التهذیب	۴۲
ترجمه واقدی بگفتار ذهبی در «عبر فی خبر من غبر»	۴۳
ترجمه واقدی بگفتار ذهبی در «کاشف»	۴۳
بگفتار ذهبی در سیر النبلاء ابن ماجه از واقدی فقط یک حدیث با ایهام ذکر نموده	۴۴
ترجمه واقدی بگفتار سمعانی در «انساب»	۴۴
ترجمه واقدی بگفتار ابن خلکان در «وفیات الأعیان»	۴۵
بگفته یافعی در «مرأه الجنان» ائمه حدیث واقدی را ضعیف شمرده‌اند	۴۵

- ۴۵ بگفتار ابن حجر در «تقریب» واقدی متروک است
- ۴۶ بگفتار عینی در «عمده القاری» در کلام واقدی و شخص او سخن است
- ۴۶ سیوطی نیز در «طبقات الحافظ» فضایح واقدی را ذکر نموده
- ۴۶ سیوطی در «الدر المنتشرة» از قول شافعی کتب واقدی را دروغ دانسته
- ۴۷ سیوطی در «التدریب» نیز از قول نسائی واقدی را از وضعین دانسته
- ۴۷ صاحب «کشف الحیث» نیز قول نسائی را در وضع بودن واقدی نقل کرده
- ۴۷ صاحب «مختصر تنزیه الشریعه» نیز واقدی را از وضعین حدیث شمرده
- ۴۸ خوارزمی در «جامع المسانید» نقل کرده که واقدی بیست هزار حدیث جعل نموده
- ۴۸ صاحب «سبل الهدی» نیز واقدی را متروک دانسته
- ۴۹ کشمیری نیز واقدی را از جمله وضعین شمرده
- ۵۰ صاحب «عیون الاثر» بتفصیل مناقب و مثالب واقدی را آورده
- ۵۴ فخر رازی نباید در مقابل اهل حق نام واقدی را با این فضایح ذکر کند
- ۵۴ بررسی نقل و یا عدم نقل حدیث غدیر از سوی ابن اسحاق
- ۵۴ جواب استدلال رازی بعدم نقل ابن اسحاق غدیر ر
- ۵۴ ابن اسحاق بر خلاف ادعای رازی حدیث غدیر را ذکر نموده
- ۵۵ ابن کثیر در «تاریخ» غدیر را از ابن اسحاق نقل کرده
- ۵۵ ابن حجر در «صواعق» حدیث غدیر را بوسیله جزری از ابن اسحاق نقل کرده
- ۵۵ برزنجی در «نوافض» حدیث غدیر را بوسیله جزری از ابن اسحاق نقل کرده
- ۵۶ سهارنپوری در «مرافض» حدیث غدیر را بوسیله ابن حجر از ابن اسحاق نقل کرده
- ۵۷ شاهصاحب نیز در «تحفه» حدیث غدیر را از ابن اسحاق نقل کرده
- ۵۷ اهل سنت یا باید رازی را در ادعایش تکذیب کنند و یا اعلام نامبرده را کاذب بدانند
- ۵۸ جهرمی در ترجمه صواعق خیانت کرده و ابن اسحاق را ذکر ننموده
- ۵۹ ابن اسحاق رجوع امیر المؤمنین علیه السلام را از یمن و حضور در حج را با پیغمبر صلی الله علیه و آله ذکر نموده
- ۶۰ ابن هشام در «سیره» رجوع حضرت را از یمن بدو طریق از ابن اسحاق آورده

- ابن اسحاق نزد جمعی از محققین رجال مقدوح است ۶۰
- اشاره ۶۰
- ترجمه محمد بن اسحاق بگفتار ذهبی در «میزان الاعمال» ۶۰
- سلیمان تیمی ابن اسحاق را بجمیل کذاب لقب داده ۶۴
- هشام بن عروه ابن اسحاق را بجمیل کذاب لقب داده ۶۴
- مالک، ابن اسحاق را دجال ملقب ساخته ۶۴
- ابن حنبل، ابن اسحاق را کثیر التذلیس معرفی کرده ۶۵
- یحیی بن قطان ابن اسحاق را کذاب معرفی کرده ۶۵
- ابن معین ابن اسحاق را حجت دانسته ۶۵
- ترجمه ابن اسحاق بگفتار ابن سید الناس در «عیون الاثر» ۶۵
- ابن ابی حاتم ابن اسحاق را ضعیف دانسته ۶۸
- ترجمه ابن اسحاق بگفتار ذهبی در «مغنی» ۶۹
- ابو داود ابن اسحاق را قدری معتزلی دانسته ۶۹
- دار قطنی به گفتار ابن اسحاق احتجاج نمیکند ۶۹
- ترجمه ابن اسحاق بگفتار ابن قتیبه در «المعارف» ۷۰
- مولوی عبد العلی در «فواتح الرحموت» مدح قدح ابن اسحاق را نقل کرده ۷۰
- از مباحث گذشته شاعت تمسک رازی بعدم نقل بخاری و مسلم و واقدی و ابن اسحاق ظاهر شد ۷۱
- ابن الجوزی را بجهت اینکه عبد القادر را در کتابش ذکر نکرده تشنیع میکنند ۷۱
- دهلوی ابن الجوزی را بجهت ذکر نکردن عبد القادر جاهل و مغرور دانسته ۷۲
- اعراض بخاری و مسلم و واقدی و ابن اسحاق از ذکر غدیر نیز دلیل جهل و غرور آنها است ۷۲
- یافعی از ذهبی تعجب دارد چرا رفاعی را بحد لایق تعظیم نکرده ۷۲
- اعراض معرضین از ذکر حدیث غدیر نیز موجب تعجب و تشنیع است ۷۳
- فضایح، قبایح و مطاعن جاحظ ۷۳
- رازی از تعصب متشبه بجاحظ ناصبی شده ۷۳

- جاحظ از معاندین اهل البیت (ع) بوده ۷۳
- اشاره ۷۴
- بگفتار شاهصاحب جاحظ در «کتاب عثمانیه» با امیر المؤمنین علیه السلام اهانت کرده ۷۴
- شاهصاحب در «تحفه» اهانت بامیر المؤمنین علیه السلام را کفر دانسته ۷۵
- کتاب «عثمانیه» جاحظ را جمعی از اکابر اهل سنت از جمله «ابن تیمیه» ذکر نموده‌اند ۷۶
- اشاره ۷۶
- ترجمه ابن تیمیه حرانی ۷۷
- ابن تیمیه کتاب «مروانیه» جاحظ را که دلیل نصب او است ذکر نموده ۷۹
- ابن تیمیه در «منهاج السنه» بکتاب جاحظ و عداوتش تصریح کرده ۸۱
- سید مرتضی در «فصول» جواب هفوات جاحظ و نظام را بتفصیل داده ۸۲
- جواب شیخ مفید از نظام عنید ۸۴
- اشاره ۸۴
- عظمت شیخ مفید مورد اعتراف اهل سنت است ۸۵
- اشاره ۸۵
- ترجمه شیخ مفید بگفتار ذهبی در «عبر فی خبر من غیر» ۸۵
- ترجمه شیخ مفید بگفتار یافعی در «مرآت الجنان» ۸۵
- ترجمه شیخ مفید بگفتار ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان» ۸۶
- بگفتار صاحب «تحفه» جاحظ ابو بکر را از امیر المؤمنین علیه السلام زاهدتر دانسته ۸۶
- صاحب «تحفه» برای القای وساوس از هذیان جاحظ جواب نداده ۸۷
- جاحظ اسلام امیر المؤمنین علیه السلام را بواسطه صغر سن کوچک شمرده ۸۸
- جاحظ سبقت اسلام امیر المؤمنین علیه السلام را انکار نموده ۸۹
- اشاره ۸۹
- اسکافی در «نقض العثمانیه» از تقولات جاحظ جواب داده ۹۰
- شیخ مفید در رد هفوات جاحظ و کاسه‌لیسانش جوابی قاطع و مفصل داده ۹۲

- جاحظ سبقت اسلام امیر المؤمنین علیه السلام را با دلیلی علیل انکار نموده ۹۸
- اشاره ۹۸
- جواب کافی اسکافی از کلمات سخیفه جاحظ ۹۹
- جاحظ اسلام اُبی بکر و زید و خباب را افضل از اسلام امیر المؤمنین علیه السلام دانسته ۱۰۰
- جاحظ حمایت ابو طالب را از پیغمبر صلی الله علیه و آله سبب نقض ایمان امیر المؤمنین علیه السلام قرار داده ۱۰۱
- اشاره ۱۰۱
- پاسخ شافی اسکافی از هذیانات جاحظ ۱۰۲
- جاحظ اسلام اُبی بکر را بواسطه کثرت مال و یاران افضل قرار داده ۱۰۴
- اشاره ۱۰۴
- جواب کافی اسکافی از ترهات جاحظ جافی ۱۰۵
- بعقیده جاحظ ابو بکر از معذبین در راه اسلام بوده ۱۰۶
- اشاره ۱۰۶
- جواب اسکافی از دعوای بی محتوای جاحظ ۱۰۷
- جاحظ محنت ابو بکر را در اسلام قبل از هجرت بیشتر از دیگران دانسته ۱۰۸
- اشاره ۱۰۸
- جواب کافی اسکافی از اقوال مزیفه جاحظ جافی ۱۰۸
- جاحظ داستان غار را از داستان لیلۃ المبیت برتر دانسته ۱۱۱
- اشاره ۱۱۱
- جواب اسکافی از دعوای پوچ جاحظ جافی ۱۱۲
- جاحظ از راه عناد فضیلت لیلۃ المبیت را تحقیر کرده ۱۱۲
- اشاره ۱۱۲
- ابیات منقولہ از امیر المؤمنین علیه السلام عظمت ایشان در لیلۃ المبیت را ثابت می کند ۱۱۳
- بگفتار غزالی فرشتگان مامور حفظ امیر المؤمنین علیه السلام شدند ۱۱۳
- تحقیر داستان لیلۃ المبیت تحقیر قرآن و پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرشتگان است ۱۱۵

- ۱۱۵ اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله از مصونیت علی علیه السلام منافی فضیلت لیلۃ المبیّت نیست
- ۱۱۶ ابو بکر در غزوه بدر پیغمبر صلی الله علیه و آله را از دعاء و تضرع باز میداشت
- ۱۱۶ اشاره
- ۱۱۶ اهل سنت از اعتراض ابو بکر به پیغمبر صلی الله علیه و آله به وجوهی مختلفه پاسخ داده‌اند
- ۱۱۶ اشاره
- ۱۱۷ جواب سید احمد رزوق از اعتراض مذکور
- ۱۱۹ جواب قدح جاحظ در فضیلت مبیّت
- ۱۲۰ جاحظ طاعت ابوبکر را با لطائلاتی از طاعت امیر المؤمنین علیه السلام برتر دانسته
- ۱۲۰ اشاره
- ۱۲۰ جواب کافی اسکافی از لا طائلات جاحظ جافی
- ۱۲۱ جاحظ فضائل موهومه ابو بکر را بر فضائل محققه امیر المؤمنین علیه السلام ترجیح داده
- ۱۲۱ اشاره
- ۱۲۱ ابو جعفر اسکافی از تقولات جاحظ پاسخ گفته
- ۱۲۲ ابو بکر بزعم جاحظ چند نفر را با حسن احتجاج باسلام آشنا کرد
- ۱۲۲ اشاره
- ۱۲۲ ابو بکر با حسن احتجاج چرا نتوانست پدر و پسر و همسر خود را باسلام آشنا کرد؟
- ۱۲۴ بزعم جاحظ ابو بکر جمعی از معذبین را آزاد کرد
- ۱۲۴ اشاره
- ۱۲۵ جواب اسکافی از جاحظ جافی
- ۱۲۵ بزعم جاحظ ابو بکر اموال کثیره در نوائب اسلام انفاق کرد
- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۵ جواب ابو جعفر اسکافی از هفوات جاحظ
- ۱۲۶ بزعم جاحظ شذائد اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بیشتر از شذائد امیر المؤمنین علیه السلام بوده
- ۱۲۶ اشاره

- جواب اسکافی از کلمات مزیفه جاحظ ۱۲۷
- جاحظ مجاهدات و مبارزات کثیره امیر المؤمنین علیه السلام را تحقیر کرده ۱۲۸
- اشاره ۱۲۸
- جواب اسکافی از ترهات جاحظ جافی ۱۲۹
- جاحظ جافی مقاتله و مجاهره امیر المؤمنین علیه السلام را بر محامل فاسده حمل کرده ۱۳۲
- اشاره ۱۳۳
- ابو جعفر اسکافی نباح و نهیق جاحظ را جواب گفته ۱۳۳
- جاحظ جهاد امیر المؤمنین علیه السلام را موافق طبع و غیر قابل مدح دانسته ۱۳۴
- اشاره ۱۳۴
- جواب ابو جعفر اسکافی از هفوات جاحظ جافی ۱۳۴
- جاحظ جهاد طلحه و زبیر را افضل از جهاد امیر المؤمنین علیه السلام قرار داده ۱۳۴
- اشاره ۱۳۵
- جواب اسکافی از یاهو سراییهای جاحظ جافی ۱۳۵
- جاحظ عمرو بن عبدود را شخصی گمنام و غیر قابل اعتناء دانسته ۱۳۶
- اشاره ۱۳۶
- بقول اسکافی و دیگران آثار و اشعار حاکی از شهرت و شجاعت عمرو است ۱۳۶
- آثار و اشعار حاکیه از شجاعت و شهرت عمرو بن عبدود ۱۳۷
- جاحظ علی علیه السلام و ابو بکر را در غزوه احد در استقامت مساوی قرار داده ۱۳۹
- اشاره ۱۳۹
- اکثر مورخین استقامت ابو بکر را در احد انکار نموده‌اند ۱۳۹
- بر فرض ثبوت استقامت ابو بکر در جنگ احد هیچ گاه با امیر المؤمنین مساوی نیست ۱۴۰
- جاحظ قصد قتال ابو بکر را با پسرش مقامی مشهور فرض کرده ۱۴۰
- اشاره ۱۴۰
- جواب اسکافی از جاحظ جافی ۱۴۰

- ۱۴۱ جاحظ بذل جهد ابو بکر را دلیل اشرفیت او قرار داده
- ۱۴۱ اشاره
- ۱۴۱ جواب اسکافی از دلیل علیل جاحظ جافی
- ۱۴۲ اسکافی از مشاهیر متکلمین معتزله است
- ۱۴۲ اشاره
- ۱۴۲ ترجمه اسکافی بگفتار سمعانی در «انساب»
- ۱۴۲ ترجمه اسکافی بگفتار یاقوت حموی در «معجم البلدان»
- ۱۴۳ قاضی القضاء عبد الجبار اسکافی را بعظمت یاد کرده
- ۱۴۳ اشاره
- ۱۴۳ ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» تعظیم قاضی القضاء را اسکافی نقل کرده
- ۱۴۳ قاضی القضاء عبد الجبار معتزلی نیز از ائمه و اکابر معتزله اس
- ۱۴۳ ترجمه قاضی القضاء بگفتار اسنوی در «طبقات فقهاء شافعیه»
- ۱۴۴ ترجمه قاضی القضاء بگفتار اسدی در «طبقات فقهاء شافعیه»
- ۱۴۴ ابن روز بهان عداوت جاحظ را نسبت بامیر المؤمنین انکار نموده
- ۱۴۵ فاضل رشید نیز عداوت جاحظ را نسبت بامیر المؤمنین انکار کرده
- ۱۴۷ اعتراف جاحظ بفضایل امیر المؤمنین علیه السلام منافی عداوتش نیست
- ۱۴۸ صاحب «منتهی الکلام» فضیلت ضربه علی علیه السلام را در خندق منکر است
- ۱۵۱ اعتراف بفضیلت کسی با عداوتش منافات ندارد
- ۱۵۲ خوارج با وجود قرائت قرآن از دشمنان قرآن بودند
- ۱۵۳ پناه دادن ابن الدغنه بابی بکر بن ابی قحافه
- ۱۵۴ اعتراف جاحظ بفضیلت امیر المؤمنین علیه السلام با عداوتش منافی نیست
- ۱۵۵ بنی امیه با اعتراف اهل بیت علیهم السلام بآنها ظلم میکردند
- ۱۵۶ اعتراف جاحظ بفضائل امیر المؤمنین علیه السلام مانند اعتراف بنی امیه است
- ۱۵۷ نامه محمد بن ابی بکر به معاویه و جواب او

- معاویه در نامه‌اش بامیر المؤمنین علیه السلام بفضائل آنحضرت اعتراف کرده ۱۶۰
- اشاره ۱۶۰
- جواب امیر المؤمنین علیه السلام از نامه معاویه ۱۶۲
- معاویه نمی‌توانست فضائل امیر المؤمنین علیه السلام را بکلی انکار کند ۱۶۳
- معاویه ادعا میکرد که امیر المؤمنین علیه السلام در قتل عثمان شریک است ۱۶۳
- ابن جعیل شاعر از مزدوران معاویه و از اعدای امیر المؤمنین علیه السلام بود ۱۶۴
- مکاتبه امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه را ابو العباس مبرد در «کامل» نقل کرده ابو العباس مبرد از اکابر و اعظام و ائمه ادب است ۱۶۶
- اشاره ۱۶۶
- ترجمه مبرد بگفتار ابن خلکان در «وفیات» ۱۶۶
- ترجمه مبرد بگفتار ذهبی در «عبر فی خبر من غیر» ۱۶۶
- ترجمه مبرد بگفتار یافعی در «مرآت الجنان» ۱۶۷
- ترجمه مبرد بقول سیوطی در «بغیة الوعاة» ۱۶۷
- معاویه با کمال عدواتش گاه و بیگاه بفضائل اهل البیت علیهم السلام اعتراف میکرد ۱۶۸
- اعتراف جاحظ نیز بفضیلت امیر المؤمنین علیه السلام مثل اعتراف معاویه است ۱۶۹
- عایشه نیز با کمال عدواتش به فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام گاهی اعتراف میکرد ۱۶۹
- دشمنان اهل البیت علیهم السلام منافقین ۱۷۰
- دشمنان سادات به گفتار ملک العلماء منافقین ۱۷۰
- ملک العلماء سوره منافقین را در باره منکرین فضل سادات تفسیر کرده ۱۷۰
- جاحظ در اعتراف بفضائل امیر المؤمنین علیه السلام مانند منافقین است ۱۷۶
- شاهصاحب اهل حق را متمسک بقرآن و اهل البیت علیهم السلام نمیداند ۱۷۶
- شاهصاحب اهل حق را بر خلاف حق ناصبی خوانده ۱۷۸
- تشبث فاضل رشید بکلام سید رضی در باره جاحظ باطل است ۱۷۹
- خلیفه ثانی باعتراف خود سه چیز را حرام کرد ۱۷۹
- تاویل تفتازانی در خبر مذکور علیل است ۱۸۰

- ۱۸۱ ----- مدح الزامی تفتازانی دلیل متانت تاویل او نیست
- ۱۸۱ ----- مهارت جاحظ در کلام امیر المؤمنین علیه السلام نافی عداوت او نیست
- ۱۸۱ ----- ابن خراش بغدادی حدیث «ما تركناه صدقة» را باطل دانست
- ۱۸۲ ----- ابن خراش بگفتار سیوطی از حفاظ بارعین و ناقدین است
- ۱۸۲ ----- هر گاه مهارت جاحظ دلیل عدم نصب باشد پس حافظ بارع بودن ابن خراش نیز دلیل متانت قول او است
- ۱۸۲ ----- ابن خراش حافظ بارع در مثالب شیخین کتابی در دو جزء تالیف کرده
- ۱۸۲ ----- اشاره
- ۱۸۳ ----- ترجمه ابن خراش بگفتار ذهبی در «میزان الاعتدال»
- ۱۸۳ ----- اکابر اهل سنت بسیاری از علماء اهل حق را بعظمت یاد کرده‌اند
- ۱۸۳ ----- اشاره
- ۱۸۳ ----- ترجمه ابو منصور ثعالبی بگفتار ابن خلکان در «وفیات»
- ۱۸۴ ----- ترجمه ثعالبی بگفتار یافعی در «مرآت الجنان»
- ۱۸۵ ----- ترجمه ثعالبی بگفتار ذهبی در «عبر» و سیوطی در «بغیة الوعاة»
- ۱۸۵ ----- ترجمه سید رضی بگفتار ثعالبی در «یتیمہ الدهر»
- ۱۸۶ ----- ترجمه سید رضی بگفتار ابن خلکان در «وفیات الاعیان»
- ۱۸۷ ----- ترجمه سید رضی بگفتار یافعی در «مرآت الجنان»
- ۱۸۸ ----- ابو الحسن باخرزی که از اکابر قوم است سید رضی را بعظمت ستود
- ۱۸۹ ----- ترجمه باخرزی بقول سمعانی در «انساب»
- ۱۸۹ ----- ترجمه باخرزی بگفتار ابن خلکان در «وفیات الاعیان»
- ۱۸۹ ----- ترجمه باخرزی بقول ذهبی در «سیر النبلاء»
- ۱۸۹ ----- ترجمه باخرزی بگفتار یافعی در «مرآت الجنان»
- ۱۹۰ ----- ترجمه باخرزی بقول اسنوی در «طبقات الشافعیه»
- ۱۹۰ ----- ابو الحسین باخرزی در «دمیة القصر» سید رضی را با عبارات بلیغه ترجمه کرده
- ۱۹۱ ----- ترجمه سید رضی بگفتار ابن جزله در «مختار مختصر تاریخ بغداد»

- ۱۹۲ ترجمه سید رضی بقول صلاح الدین صفدی در «وافی بالوفیات»
- ۱۹۳ ترجمه سید رضی بگفتار ابن ماکولا در «الاکمال»
- ۱۹۳ ترجمه سید رضی بقول ذهبی در «عبر فی خبر من غیر»
- ۱۹۳ ترجمه سید رضی بگفتار ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان»
- ۱۹۴ ترجمه سید رضی بگفتار ابن وردی در تتمه المختصر فی اخبار البشر
- ۱۹۴ «قصیده ابو العلاء معری در مدح والد سید رضی»
- ۲۰۱ فاضل رشید بمذایح جلیله سید رضی اعتناء نکرده و لیکن بمدح الزامی جاحظ تمسک می نماید
- ۲۰۱ «وجه صحت احتجاج بقصیده معری در مدح رضی و مرتضی»
- ۲۰۲ ترجمه ابن وردی بنوشته صلاح الدین ابن شاکر در «فوات الوفيات»
- ۲۰۲ ترجمه ابن وردی بقلم ابن شهبه اسدی در «طبقات الشافعیة»
- ۲۰۲ ابن وردی شطری از قصیده معری را در مدح رضیین در «تتمه المختصر» ذکر نموده
- ۲۰۴ ابن وردی در «تتمه المختصر» ابو العلاء معری بخوبی یاد کرده
- ۲۰۶ مرثیه معری از ابن ابی حصینه
- ۲۰۶ اشاره
- ۲۰۹ ترجمه ابن ابی حصینه راثری معری
- ۲۱۰ قاضی ابو الطیب طبری نیز معری را بخوبی ستوده
- ۲۱۱ ترجمه قاضی ابو الطیب طبری ماح معری
- ۲۱۱ ترجمه ابو الطیب طاهر بن عبد الله بگفتار ابن خلکان در «وفیات»
- ۲۱۳ ترجمه ابو الطیب معری بقلم یافعی در «مرآت الجنان»
- ۲۱۴ ترجمه ابو الطیب ماح معری بگفتار ذهبی در «عبر فی خبر من غیر»
- ۲۱۵ ترجمه ابو الطیب ماح معری بقول ابن وردی در «تتمه المختصر»
- ۲۱۵ ترجمه ابو الطیب ماح معری بقلم اسنوی در «عبارات فقهاء شافعیه»
- ۲۱۵ ترجمه ابو الطیب ماح معری بنوشته ابن شهبه اسدی در «طبقات»
- ۲۱۶ ترجمه ابو طاهر سلفی اصفهانی

- ترجمه ابو طاهر سلفی بقلم ابن خلکان در «وفیات الاعیان» ۲۱۶
- ترجمه ابو طاهر سلفی بقلم ذهبی در «عبر فی خبر من غیر» ۲۱۷
- ترجمه ابو طاهر سلفی بنوشته یافعی در «مرآت الجنان» ۲۱۷
- ترجمه ابو طاهر سلفی بگفتار صلاح الدین صفدی در «وافی بالوفیات» ۲۱۸
- ترجمه ابو طاهر سلفی بگفتار صلاح الدین صفدی در «وافی بالوفیات» ۲۱۹
- ترجمه ابو طاهر سلفی بنوشته ابن شهبه اسدی در «طبقات» ۲۲۰
- سیوطی نیز معری را در «بغیة الوعاة» بمذائح جلیله ستوده ۲۲۰
- یافعی نیز معری را در «مرآت الجنان» توصیف کرده ۲۲۱
- صدر الفاضل نیز در «ضرام السقط» معری را وصف و بقدوه مامون مدح کرده ۲۲۲
- درباره مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی (ص) ۲۲۲

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الطهار جلد سوم

مشخصات کتاب

سرشناسه: کتوری حامد حسین بن محمد قلی ۱۳۰۶ - ۱۲۴۶ق شارح عنوان و نام پدید آور: عقبات الانوار فی اثبات امامه الائمه الطهار/ تالیف میر حامد حسین الموسوی الکهنوئی النیشابوری تحقیق غلام رضا بن علی اکبر مولانا بروجردی مشخصات نشر: قم الجماعة المدرسین فی الحوزة العلمیه بقم موسسه النشر الاسلامی ۱۴۱۶ق = - ۱۳۷۴.

فروست: (موسسه النشر الاسلامی التابعه لجماعه المدرسین بقم المشرفه ۸۰۱)

شابک: بها: ۱۲۰۰۰ ریال ج ۱؛ بها: ۱۲۰۰۰ ریال ج ۱)

یادداشت: کتاب حاضر رديه ای و شرحی است بر کتاب التحفه الاثنی عشریه اثر عبدالعزیز بن احمد دهلوی یادداشت: عربی یادداشت: کتابنامه عنوان دیگر: التحفه الاثنی عشریه شرح موضوع: دهلوی عبدالعزیز بن احمد، ۱۲۳۹ - ۱۱۵۹ق التحفه الاثنی عشریه -- نقد و تفسیر

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و رديه ها

موضوع: امامت -- احادیث موضوع: محدثان شناسه افزوده: دهلوی عبدالعزیز بن احمد، ۱۲۳۹ - ۱۱۵۹ق التحفه الاثنی عشریه شرح شناسه افزوده: مولانا بروجردی غلامرضا، مصحح شناسه افزوده: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم دفتر انتشارات اسلامی رده بندی

کنگره: BP۲۱۲/۵ د۹ت ۳۰۲۱۸ ۱۳۷۴

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی: ۷۷-۳۷۳۹

معرفی مؤلف

زندگینامه مؤلف

سید میر حامد حسین هندی نیشابوری از بزرگترین متکلمان و عظیم ترین عالمان و از مفاخر شیعه در اوائل سده سیزدهم هجری قمری در بلده میره لکهنو هند به تاریخ پنجم محرم ۱۲۴۶ ه. ق به دنیا آمد.

ایشان تعلیم را از سن ۶ سالگی با رفتن به مکتبخانه و پیش شیخی به نام شیخ کر معلی شروع کرد. اما پس از مدت کوتاهی پدر ایشان خود عهده دار تعلیم وی گردید و تا سن ۱۴ سالگی کتب متداول ابتدائی را به وی آموخت.

میر حامد حسین در سن ۱۵ سالگی و پس از رحلت پدر بزرگوارش برای تکمیل تحصیلات به سراغ اساتید دیگر رفت.

مقامات حریری و دیوان متنبی را نزد مولوی سید برکت علی و نهج البلاغه را نزد مفتی سید محمد عباس تستری خواند. علوم شرعیه را نزد سلطان العلماء سید محمد بن دلدار علی و برادر ایشان سید العلماء سید حسین بن دلدار علی - که هر دو از علماء بزرگ شیعه در هند بودند - و علوم عقلیه را نزد فرزند سید مرتضی سید العلماء، ملقب به خلاصه العلماء فرا گرفت.

در این زمان ایشان کتاب مناهج التدقیق را که از تصنیفات عالیه استادش سید العلماء بود از ایشان أخذ کرد که حواشی وی بر آن کتاب بیانگر عظمت تحقیق و قدرت نقد ایشان می باشد.

به هر حال ایشان پس از چندین سال تحصیل به امر تحقیق و پژوهش پرداخت و در این زمینه ابتداء به تصحیح و نقد تصانیف پدر بزرگوارش سید محمد قلی از جمله فتوحات حیدریه، رساله تقیه و تشیید المطاعن پرداخت و سالهای سال را صرف تصحیح و مقابله

عبارات این کتب مخصوصاً تشدید المطاعن - که ردّیه‌ای بر تحفه اثنا عشریه بود - با اصول کتب و منابع کرد.

هنوز از این کار فارغ نشده بود که کتاب منتهی الکلام توسط یکی از علماء اهل سنت به نام مولوی حیدر علی فیض آبادی در ردّ بر امامیه با تبلیغات فراوان نشر و گسترش یافت به گونه‌ای که عرصه بر عوام و خواص از شیعه تنگ شد. از یک طرف مخالفین مدعی بودند که شیعه قادر بر جواب مطالب این کتاب نیست تا آنجا مؤلف کتاب می‌گفت اگر اولین و آخرین شیعه جمع شوند نمی‌توانند جواب کتاب مرا بنویسند و از طرف دیگر علماء بزرگ شیعه هند از جمله سلطان العلماء، سید العلماء، مفتی سید محمد عباس تستری و دیگر اعلام به سبب اوضاع خاص سلطنت و ملاحظات دیگر امکان جواب دادن را نداشتند در این زمان بود که میر حامد حسین وارد میدان شد و در فاصله شش ماه کتاب استقصاء الإفحام فی نقض منتهی الکلام را به گونه‌ای تصنیف کرد که باعث حیرت علماء حتی اساتید ایشان گشته و مورد استفاده آنان قرار گرفت و نشر آن چنان ضربه‌ای بر مخالفین وارد کرد که هیچیک از آنان حتی خود مؤلف منتهی الکلام پس از سالها تلاش و کمک گرفتن از والیان مخالفین و برگزاری اجتماعات مختلف از عهده جواب آن برنیامدند.

پس از آن به تألیف کتاب شوارق النصوص پرداخت و سپس مشغول تألیف کتاب عبقات الأنوار شد که تا آخر عمر در امر تحقیق و تصنیف آن همت گماشت.

در سال ۱۲۸۲ ه. ق عازم سفر حج و سپس عتبات عالیات شد امّا در آنجا هم از فعالیت علمی و تحقیق باز نماند و در حرمین شریفین یادداشتهایی از کتب نادر برداشت و در عراق در محافل علمی علماء عراق شرکت جست که مورد احترام فوق - العاده ایشان قرار گرفت. وی پس از بازگشت حاصل کار علمی خود را در قالب کتاب أسفار الأنوار عن وقایع أفضل الأسفار گردآوری نمود.

میر حامد حسین عالمی پر تتبع و پر اطلاع و محیط بر آثار و اخبار و میراث علمی اسلامی بود تا حدّی که هیچ یک از معاصران و متأخران و حتی بسیاری از علماء پیشین به پایه او نرسیدند. همه عمر خویش را به بحث و پژوهش در اسرار اعتقادات دینی و حراست اسلام و مرزبانی حوزه دین راستین گذرانید و همه چیز خود را در راه استواری حقایق مسلم دینی از دست داد چنانکه مؤلف ریحانه الادب در این باره می‌نویسد:

«... و در مدافعه از حوزه دیانت و بیضه شریعت اهتمام تمام داشته و تمامی ساعات و دقائق عمر شریفش در تألیفات دینی مصروف بوده و آنی فروگذاری نداشته تا آنکه دست راست او از کثرت تحریر و کتابت عاطل شده و در اواخر با دست چپ می‌نگاشته است...»

و به گفته مؤلف نجوم السماء زمانی که دست چپ ایشان هم از کار می‌افتاده است ایشان دست از کار برنداشته و مطالب را با زبان املاء می‌کرده است و هیچ مانعی نمی‌توانست ایشان را از جهاد علمی باز دارد.

سرانجام ایشان در هجدهم ماه صفر سال ۱۳۰۶ ه. ق دعوت حق را لبیک گفت و در حسینیّه جناب غفران مآب مدفون شد. خبر وفات ایشان در عراق برپایی مجالس متعدّد فاتحه‌خوانی را در پی داشت. تمامی علماء شریک عزّا گشته و بزرگان زیادی در رثاء او به سرودن قصیده و مرثیه پرداختند.

*خاندان و نیاکان: ابتدا

میر حامد حسین هندی در دامان خاندانی چشم گشود و پرورش یافت که همه عالمانی آگاه و فاضلانی مجاهد بودند. در میان برادران و فرزندان و فرزندزادگان وی نیز عالمانی خدمتگزار و متعهد به چشم می‌خورند.

از این خاندان معظم در آسمان علم و فقاہت ستارگانی درخشان به چشم می‌خورند که هر یک در عصر خویش راهنمای گمشدگان بودند. اینک به چند تن از آنها اشاره می‌کنیم.

۱- جد صاحب عقبات: سید محمد حسین معروف به سید الله کرم موسوی کنتوری نیشابوری.

وی جد میر حامد حسین و از اعلام فقهاء و زهاد زمان و صاحب کرامات در نیمه دوم سده دوازدهم هجری است. ایشان علاقه زیادی به استنساخ قرآن کریم و کتب نفیسه به خط خود داشته و قرآن و حق الیقین و تحفه الزائر و جامع عباسی به خط او در کتابخانه ناصریه لکهنو موجود است.

۲- والد صاحب عقبات: مفتی سید محمد قلی موسوی کنتوری نیشابوری

وی والد ماجد میر حامد حسین و از چهره‌های درخشان عقائد و مناظرات در نیمه اول قرن سیزدهم هجری می‌باشد. او در دوشنبه پنجم ماه ذی قعده سال ۱۱۸۸ به دنیا آمد. وی از شاگردان بارز سید دلدار علی نقوی از اعظام دانشمندان شیعه در قرن سیزدهم بوده و در اکثر علوم و فنون محقق بی‌نظیر بود و تألیفات ارزنده‌ای از خود به جا گذاشت. ایشان یکی از برجسته‌ترین چهره‌های علم عقاید و مناظرات و از نمونه‌های کم مانند تتبع و استقصاء بود. سید محمد قلی در تاریخ نهم محرم ۱۲۶۰ ه. ق در لکهنو به رحمت ایزدی پیوست.

۳- برادر ارشد میر حامد حسین: سید سراج حسین

او نیز چون پدر و برادرانش از عالمان و فرزندگان بوده است. گرچه در نزد پدرش و سید العلماء شاگردی نموده است اما بیشتر تألیفات وی در علوم ریاضی از جمله کتاب حل معادلات جبر و مقابله و رساله‌ای در مخروطات منحنی است. ایشان همچنین فیلسوف و پزشکی نامی بوده است.

سید سراج حسین با وجود اشتغال به علوم عربیه و فنون قدیمه، به حدی بر زبان انگلیسی، فلسفه جدید و علوم ریاضی تسلط یافته بود که بزرگان انگلیس در حیرت فرو رفته بودند که چگونه یک عالم اسلامی این چنین ماهر در فنون حکمت مغرب گردیده است. وی در ۲۷ ربیع الأول سال ۱۲۸۲ ه. ق رحلت کرد.

۴- برادر میر حامد حسین: سید اعجاز حسین

وی فرزند اوسط سید محمد قلی بوده و ولادتش در ۲۱ رجب ۱۲۴۰ واقع شده است.

ایشان نیز مانند پدر و برادرانش از دانشمندان نامی شیعه در کشور هند و صاحب تألیفات و تصنیفات متعددی بوده است. همچنین برادر خود میر حامد حسین را در تصنیف کتاب استقصاء الافحام در زمینه استخراج مطالب و استنباط مقاصد کمک فراوانی نمود تا جایی که گفته‌اند بیشترین کار کتاب را او انجام داد اما به جهت شهرت میر حامد حسین به نام او انتشار یافت. از جمله تألیفات ایشان می‌توان به «شذور العقیان فی تراجم الأعیان» و «کشف الحجب و الاستار عن احوال الکتب و الاسفار» اشاره کرد.

ایشان در هفدهم شوال ۱۲۸۶ ه. ق و پس از عمری کوتاه اما پربرکت به رحمت ایزدی پیوست.

۵- سید ناصر حسین: فرزند میر حامد حسین ملقب به شمس العلماء

وی در ۱۹ جمادی الثانی ۱۲۸۴ ه. ق متولد شد. او را در علم و تتبع تالی مرتبه پدر شمرده‌اند چرا که نگذاشت زحمات پدرش به هدر رود و لذا به متمیم عقبات پرداخت و چندین جلد دیگر از آن را به سبک و سیاق پدر بزرگوارش تألیف و با نام ایشان منتشر ساخت.

ایشان عالمی متبحر، فقیه، اصولی، محدث و رجالی کثیر التبع و مفتی و مرجع اهالی بلاد خود بوده و این علوم را از والد معظم خود و مفتی سید محمد عباس اخذ کرده بود.

در نهایت ایشان در ۲۵ ذی حجه ۱۳۶۱ ه. ق دار فانی را وداع گفت و بنا به وصیتش در جوار مرقد قاضی شوشتری در آگره هند به خاک سپرده شد.

۶- سید ذاکر حسین: فرزند دیگر میر حامد حسین

وی نیز همچون برادر خود عالمی فاضل و همچنین از ادباء و شعراء زمان خود بود که برادرش را در تتمیم عقبات یاری نمود. دیوان شعر به فارسی و عربی و تعلیقاتی بر عقبات از آثار اوست.

۷ و ۸- سید محمد سعید و سید محمد نصیر: فرزندان سید ناصر حسین

این دو بزرگوار که نوه‌های میر حامد حسین می‌باشند نیز از فضلاء و علماء بزرگ زمان خود بودند که در نجف اشرف نزد اساتید برجسته تحصیلات عالیه خود را گذرانیدند. پس از بازگشت به هند محمد سعید شؤون ریاست علمی و دینی را بعهده گرفت و آثار و تألیفات متعددی را از خود به جای گذاشت تا اینکه در سال ۱۳۸۷ ه. ق در هند وفات یافت و در جوار پدر بزرگوارش در صحن مرقد قاضی شوشتری به خاک سپرده شد. اما سید محمد نصیر پس از بازگشت به هند به جهت شرایط خاص زمانی وارد کارهای سیاسی شده و از جانب شیعیان به نمایندگی مجلس نیابی رسید.

او نیز پس از عمری پر بار در لکهنو رحلت کرد ولی جسد وی را به کربلاء برده و در صحن شریف و در مقبره میرزای شیرازی به خاک سپردند.

*تألیفات: ابتدا

۱- عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار (۳۰ مجلد)

۲- استقصاء الافحام و استیفاء الانتقام فی نقض منتهی الکلام (۱۰ مجلد) طبع فی ۱۳۱۵ ه. ق بحث فی تحریف الکتاب و احوال الحجة و اثبات وجوده و شرح احوال علماء اهل السنة و...

۳- شوارق النصوص (۵ مجلد)

۴- کشف المعضلات فی حلّ المشكلات

۵- العضب التبار فی مبحث آیه الغار

۶- افحام اهل المین فی ردّ ازاله الغین (حیدر علی فیض آبادی)

۷- النجم الثاقب فی مسئله الحاجب فی الفقه (در سه قالب کبیر و وسیط و صغیر)

۸- الدرر السنیة فی مکاتیب و المنشآت العربیة

۹- زین الوسائل الی تحقیق المسائل (فیه فتاویہ الفقھیة)

۱۰- اسفار الأنوار عن وقایع افضل الاسفار (ذکر فیه ما سنع له فی سفره الی الحج و زیارة ائمة العراق سلام الله علیهم) ۱

۱۱- الذرائع فی شرح الشرائع فی الفقه (لم یتّم)

۱۲- الشریعة الغراء (فقه کامل) مطبوع

۱۳- الشعلة الجواله (بحث فیه احراق المصاحف علی عهد عثمان) مطبوع

۱۴- شمع المجالس (قصائد له فی رثاء الحسین سید الشهداء علیه السلام).

۱۵- الطارف، مجموعه ألغاز و معمیات

۱۶- صفحة الالماس فی احکام الارتماس (فی الغسل الارتماسی)

۱۷- العشرة الكاملة (حل فیه عشرة مسائل مشکلة) ۲ مطبوع

۱۸- شمع و دمع (شعر فارسی)

۱۹- الظل الممدود و الطلح المنضود

۲۰- رجال المیر حامد حسین

۲۱- دره تحقیق ۳

کتابخانه ناصریه

اشاره

خاندان میر حامد حسین از آغاز سده سیزدهم، به پی‌ریزی کتابخانه‌ای همت گماشتند که به مرور زمان تکمیل گشت و نسخه‌های فراوان و نفیسی به تدریج در آن گردآوری شد که تا ۳۰ / ۰۰۰ نسخه رسید تا اینکه در دوران سید ناصر حسین به نام وی نامیده شد و در زمان سید محمد سعید و توسط ایشان به کتابخانه عمومی تبدیل شد. این کتابخانه گرچه از نظر کمی دارای نظایر فراوان است اما از نظر کیفی و به جهت وجود نسخه‌های نادر کم‌نظیر است.

کتاب تحفه اثنا عشریه

معرفی کتاب تحفه

در نیمه نخستین سده سیزدهم هجری که نیروهای استعمار به‌ویژه انگلیس و فرانسه چشم طمع به سرزمین پهناور هندوستان دوخته بودند و بی‌گمان اسلام سدّ بزرگی در برابر آنان به حساب می‌آمد یکی از عالمان اهل تسنن هند به نام عبد العزیز دهلوی که به «سراج الهند»

شهرت داشت و با ۳۱ واسطه نسبش به عمر خطاب خلیفه دوم می‌رسید و صاحب عقبات او را با عنوان شاه‌صاحب خطاب می‌کند کتابی را در ردّ اعتقادات و آراء شیعه مخصوصاً شیعه اثنا عشریه منتشر کرد و آن را «تحفه اثنا عشریه» نامید.

وی در این کتاب بدون توجه به مصالح دنیای اسلام و واقعیتهای تاریخ اسلامی و بدون ملاحظه حدود و قواعد علم حدیث و بدون در نظر گرفتن جایگاه پیامبر (ص) و خاندان پاکش عقاید، اصول، فروع، اخلاق و سایر آداب و اعمال شیعه را بدون رعایت آداب مناظره و امانت‌داری در نقل حدیث، هدف تهمت‌ها و افتراآت خود قرار داده است.

البته علامه دهلوی محمد بن عنایت أحمد خان کشمیری در کتاب التزمه الاثنی عشریه که در ردّ تحفه نوشته، ثابت کرده است که این کتاب در حقیقت سرقتی از کتاب صواقع موبقه خواجه نصر الله کابلی است که عبد العزیز دهلوی آن را با تغییراتی به فارسی برگردانده است ۴. وی در چاپ اول این کتاب به سبب ترس از

(۱) شاید همان الرحله المکیه و السوانح السفریه باشد که عمر رضا کحاله آن را ذکر کرده است.

(۲) شاید همان کتاب کشف المعضلات باشد

(۳) این کتاب را مؤلف به عنوان یکی از آثار قلمی‌اش در مجلد مدنیّه العلم عقبات یاد کرده است.

(۴). البته خود صاحب عقبات نیز در چندین مورد به این مطلب اشاره نموده است. از جمله در بحث حدیث غدیر در ذیل تصریح ذهبی به تواتر حدیث غدیر چنین می‌گوید: «و نصر الله محمد بن محمد شفیع کابلی که پیر و مرشد مخاطب است و بضاعت مزجاش مسروق از افادات او می‌باشد در (صواقع) او را به شیخ علامه و امام اهل حدیث وصف می‌کند و احتجاج به قول او می‌نماید و خود مخاطب (صاحب تحفه) بتقلیدش در این باب خاص هم در این کتاب یعنی (تحفه) او را بامام اهل حدیث ملقب می‌سازد و احتجاج به کلامش می‌نماید. حاکم شیعی منطقه به نام نواب نجف خان اسم خود را مخفی کرد و مؤلف کتاب را «غلام حلیم» - که مطابق سال تولّد وی بنابر حروف أبجد بود - نامید اما در چاپ بعدی به نام خود وی منتشر شد.

در سال ۱۲۲۷ ه. ق شخصی به نام غلام محمد بن محیی الدین اسلمی در شهر «مدارس» هندوستان کتاب «تحفه» را از فارسی به

عربی ترجمه کرد و در سال ۱۳۰۰ ه. ق محمود شکری آلوسی در بغداد به اختصار نسخه عربی آن پرداخت و آن را المنحة الإلهية نامید و در مقدمه‌اش آن را به سلطان عبد الحمید خان تقدیم کرد. ولی به خاطر برخی محدودیتهای سیاسی و کم بودن وسیله طبع از چاپ و انتشار آن در عراق جلوگیری شد. لذا در هندوستان و شهر بمبئی که تحت نفوذ اجانب بوده و نسبت به نشر اینگونه کتابها مساعی بسیار مبذول می شد منتشر گردید و پس از مدتی مجدداً در مصر چاپ شد و بعد از آن به زبان اردو در لاهور پاکستان به طبع رسید. به هر حال کتاب تحفه با تحولات و انتشار متعدد، در ایجاد اختلاف بین مسلمین و تیره ساختن روابط فرق اسلامی نسبت به همدیگر و تحریک حس بدبینی و عصبیت اهل سنت بر علیه شیعیان تأثیر زیادی گذاشت. اما به مصداق عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد انتشار این کتاب سبب شد تا عده زیادی از علماء و متکلمین شیعه احساس وظیفه کرده و به میدان بیایند و با منطق و زبان علمی باعث تقویت هرچه بیشتر عقاید و مذهب شیعه اثنا عشری شوند که کتاب گرانسنگ عقبات الانوار در این میان به سبب تتبع فراوان و زحمات طاقت فرسای مؤلف آن از درخشش بیشتری برخوردار است.

نسخه‌ای که از تحفه هم‌اکنون موجود است مربوط به چاپ دهلی در سال ۱۲۷۱ ه. ق است که مطبع حسنی به اهتمام شیخ محمد حسن آن را در ۷۷۶ صفحه به قطع وزیری به چاپ رسانیده است. در این چاپ نام مؤلف به طور کامل ذکر شده است. محتوای تحفه:

کتاب تحفه به زبان فارسی و در ردّ شیعه است. مؤلف این کتاب گرچه در مقدمه و در متن کتاب خود را ملّتمز دانسته که تنها به مسلّمات خود شیعه استناد کند و مطالب خود را از مدارک معتبر نقل کند ولی کمتر به این التزام عمل کرده و کتاب خود را مملوّ از افتراءات و تهمت‌ها به شیعه ساخته است.

دهلوی در بخش هفتم کتاب مطالب خود را در دو بخش آورده است:

بخش اول: آیاتی که شیعه با آنها بر امامت حضرت امیر (ع) استناد می کند
در این بخش وی فقط به نقل ۶ آیه اکتفا کرده است.

بخش دوم: احادیثی که شیعه در راستای اثبات ولایت و امامت روایت می کند. در این بخش نیز فقط ۱۲ روایت را مطرح کرده است.

و در مجموع مستندات شیعه را منحصر به همین ۶ آیه و ۱۲ روایت نموده و ادله و اسانید آنها را مخدوش دانسته است. فهرست أبواب تحفه:

- ۱- در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن به فرق مختلفه
- ۲- در مکائد شیعه و طرق اضلال و تلبیس
- ۳- در ذکر أسلاف شیعه و علماء و کتب ایشان
- ۴- در احوال أخبار شیعه و ذکر رواة آنها
- ۵- در الهیات
- ۶- در نبوت و ایمان انبیاء (ع)
- ۷- در امامت
- ۸- در معاد و بیان مخالفت شیعه با ثقلین
- ۹- در مسائل فقهیه که شیعه در آن خلاف ثقلین عمل کرده است
- ۱۰- در مطاعن خلفاء ثلاثه و أم المؤمنین و دیگر صحابه
- ۱۱- در خواص مذهب شیعه مشتمل بر ۳ فصل (اوهام - تعصبات - هفوات)

۱۲- در تولّاً و تبرّی (مشمّل بر مقدّمات عشره)

پس از آنکه کتاب تحفه نوشته و منتشر شد، آثار متعدّدی از علماء شیعه در هند، عراق و ایران در ابطال و نقض آن نگاشته شد که بعضی به ردّ سراسر این کتاب پرداخته و برخی یک باب از آن را مورد بررسی و نقد علمی قرار داده است.

ردّیه های تحفه

آنچه که در ردّ همه ابواب تحفه نوشته شده است:

۱- الزهّه الاثنی عشریه فی الردّ علی التحفه الاثنی عشریه

در دوازده دفتر، و هر دفتر ویژه یک باب از اصل کتاب، اثر میرزا محمد بن عنایت احمد خان کشمیری دهلوی (م ۱۲۳۵ ه. ق) البته ۵ دفتر از آن که صاحب کشف الحجب آن را دیده از بقیه مشهورتر بوده و در هند به سال ۱۲۵۵ ه. ق به چاپ رسیده است که عبارتند از جوابیه‌های وی به بابهای یکم، سوم، چهارم، پنجم و نهم. همچنین در پاسخ اعتراض هشتم صاحب تحفه کتابی به نام «جواب الکید الثامن» که مربوط به مسئله مسح است تألیف کرده است. و نیز نسخه خطی دفتر هفتم آن در کتابخانه ناصریه لکهنو و نسخه خطی دفتر هشتم آن در مجلس شورای اسلامی تهران نگهداری می‌شود.

۲- سیف الله المسلول علی مخزّبی دین الرسول (نامیده شده به) الصارم التبار لقد الفجار و قطّ الاشرار در شش دفتر تألیف ابو احمد میرزا محمد بن عبد النبی نیشابوری اکبرآبادی (کشته شده در سال ۱۲۳۲. ق) فارسی و در ردّ بر تمام تحفه نوشته شده است بدینصورت که عبارات تحفه را به عنوان «متن» و کلام خود در ردّ آن را به عنوان «شرح» آورده است.

۳- تجهیز الجیش لکسر صنمی قریش: اثر مولوی حسن بن امان الله دهلوی عظیم آبادی (م ۱۲۶۰ ه. ق)

نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی موجود است.

آنچه که در ردّ یک باب از ابواب تحفه نوشته شده است:

باب اول: بررسی تاریخ تشیع:

۱- سیف ناصری: این کتاب اثر سید محمد قلی کنتوری پدر بزرگوار صاحب عبقات بوده و در ردّ باب اول تحفه که مبنی بر حدوث مذهب شیعه است نگاشته شده است. فاضل رشید خان شاگرد صاحب تحفه، در ردّ این کتاب، کتاب کوچکی را نوشت که متقابلاً علامه کنتوری کتاب الأجوبه الفاخره فی الردّ علی الأشاعره را نوشت و پاسخ مفصّلی به مطالب وی داد.

باب دوم: در مکاید و حیل‌های شیعیان:

۲- تقلیب المکائد: این کتاب نیز اثر علامه کنتوری است که در کلکته (۱۲۶۲. ق) چاپ شده است.

باب سوم: در احوال اسلاف و گذشتگان شیعه:

یکی از دفترهای مجموعه الزهّه الاثنی عشریه به ردّ این بخش تعلّق دارد که در سال ۱۲۵۵ ه. ق در هند چاپ شده است.

باب چهارم: در گونه‌های اخبار شیعه و رجال آن:

۱- هدایه العزیز: اثر مولوی خیر الدین محمد هندی إله آبادی (به زبان فارسی) چاپ هند

همچنین یکی از مجلّات چاپی الزهّه الاثنی عشریه نیز مربوط به ردّ همین باب است.

باب پنجم: الهیات

۱- الصوارم الإلهیات فی قطع شبهات عابدی العزی و اللات: اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی که در سال ۱۲۱۵ ه. ق در

کلکته به چاپ رسیده است. (فارسی)

دفتر پنجم النزّه الاثنی عشریه نیز به این باب اختصاص دارد.

باب ششم: در پیامبری

۱- حسام الاسلام و سهام الملام، اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی که در سال ۱۲۱۵ ه. ق چاپ سنگی شده است.

باب هفتم: در امامت

در ردّ این باب که جنجالی ترین قسمت از کتاب تحفه به شمار می رود آثار گرانبهائی تصنیف گردیده است.

۱- خاتمه الصوارم: اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی

۲- البوارق الموبقه: اثر سلطان العلماء سید محمد فرزند سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی (به زبان فارسی)

۳- الامامة: اثر سلطان العلماء سید محمد فرزند سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی (به زبان عربی)

۴- برهان الصادقین: اثر ابو علی خان موسوی بنارسی، که در باب نهم آن به بررسی مسائل نزاعی فقهی همچون مسح پاها در وضو و حلیت نکاح موقت پرداخته است. ایشان همچنین مختصر این کتاب را با نام مهجۀ البرهان نگاشته است.

۵- برهان السعادة: اثر علامه کنتوری پدر صاحب عقبات.

۶- الجواهر العبریة: اثر علامه سید مفتی محمد عباس شوشتری استاد صاحب عقبات به زبان فارسی که در هند به چاپ رسیده است. ایشان در این کتاب شبهات مربوط به غیبت حضرت ولی عصر (عج) را به خوبی پاسخ گفته است.

باب هشتم: در آخرت

۱- احیاء السنه و اماته البدعه بطعن الاسنة: اثر علامه دلدار علی نقوی که در سال ۱۲۸۱ ه. ق در هند به چاپ رسیده است.

دفتر هشتم النزّه میرزا محمد کشمیری نیز در خصوص ردّ این باب است. (فارسی)

باب نهم: در مسائل اختلافی فقه:

۱- دفتر نهم از النزّه که در سال ۱۲۵۵ ه. ق در هند چاپ شده در پاسخ به شبهات و حلّ مشکلات این باب است. مولوی افراد علی کالپوی سنّی کتاب رجوم الشیاطین را در ردّ این دفتر از نزّه نوشته و در مقابل، جعفر ابو علی خان موسوی بنارسی شاگرد صاحب نزّه هم با کتاب معین الصادقین به ابطال و اسکات وی پرداخته است.

۲- صاحب النزّه کتاب دیگری در نقض کید هشتم از این باب در موضوع نکاح موقت و مسح پاها در وضو دارد که نسخه خطی آن در کتابخانه ناصریه موجود بوده است.

۳- کتاب کشف الشبهه عن حلیۀ المتعۀ اثر احمد بن محمد علی کرمانشاهی که در پاسخ این بخش از همین باب نوشته شده و در کتابخانه موزه ملی کراچی موجود است.

باب دهم: در مطاعن

۱- تشیید المطاعن و کشف الضغائن اثر علامه سید محمد قلی کنتوری که در دو دفتر بزرگ نوشته شده و بخش معظمی از آن در هند به سال ۱۲۸۳ ه. ق چاپ سنگی شده است. (مطبعة مجمع البحرين)

۲- تکسیر الصنمین: اثر ابو علی خان هندی. (فارسی)

۳- طعن الرماح: اثر سلطان العلماء دلدار علی نقوی در ردّ بخشی از این باب مربوط به داستان فدک و سوزاندن خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها که در سال ۱۳۰۸ ه. ق در هند چاپ شده است.

در ردّ این کتاب توسط شیخ حیدر علی فیض آبادی سنّی کتابی به نام نقض الرماح نگاشته شده است.

باب یازدهم: در اوهام و تعصبات شیعه

- ۱- مصارع الأفهام لقلع الأوهام: اثر علامه محمد قلی کنتوری (چاپ هند باب دوازدهم: در تولی و تبّری و دیگر عقاید شیعه
- ۱- ذو الفقار: اثر علامه دلدار علی نقوی (فارسی) و همچنین در پاسخ گفته‌های صاحب تحفه در مبحث غیبت امام زمان (عج) از باب هفتم
- کتابهای دیگری که در ردّ قسمتی از تحفه نوشته شده است:
- ۱- صوارم الاسلام: اثر علامه دلدار علی نقوی. رشید الدین خان سنّی مؤلف الشوکه العمریه- که از شاگردان صاحب تحفه است- این کتاب و الصوارم الالهیات را با شبهاتی ردّ نموده که حکیم باقر علی خان از شاگردان میرزا محمد کامل این شبهات را پاسخ داده است.
- ۲- الوجیزه فی الأصول: علامه سبحان علیخان هندی، وی در این کتاب پس از بحث پیرامون علم اصول و ذکر احادیث دالّ بر امامت امیر المؤمنین (ع) به تعرّض و ردّ کلمات صاحب تحفه پرداخته و مجهولات خلفای سه گانه را بیان کرده است.
- ۳- تصحیف المنحه الإلهیه عن النفثه الشیطانیه، در ردّ ترجمه تحفه به عربی به قلم محمود آلوسی (۳ مجلد): اثر شیخ مهدی بن شیخ حسین خالصی کاظمی (م ۱۳۴۳ ه. ق)
- ۴- ردّ علامه میرزا فتح الله معروف به «شیخ الشریعه» اصفهانی (م. ۱۳۳۹ ه. ق)- وی همچنین کتابی در ردّ المنحه الالهیه دارد.
- ۵- الهدیه السنیه فی ردّ التحفه الاثنی عشریه: (به زبان اردو) اثر مولوی میرزا محمد هادی لکهنوی
- ۶- التحفه المنقلبه: در جواب تحفه اثنا عشریه (به زبان اردو)

معرفی کتاب عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ

اشاره

(۱) کتاب عظیم عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ شاهکار علمی و تحقیقی مرحوم سید میر حامد حسین هندی نیشابوری است که در ردّ باب امامت کتاب تحفه اثنا عشریه عبد العزیز دهلوی- که در ردّ عقاید شیعه نوشته شده- می‌باشد.

۱- موضوع و نسخه شناسی

عِبَقَاتُ در نقض و ردّ باب هفتم تحفه در زمینه ادله امامیه بر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام نگاشته شده است. وی در این کتاب می‌کوشد تا فلسفه امامت را روشن کند و نشان دهد که اسلام آن دینی نیست که در دربار خلفا مطرح بوده است. میر حامد حسین در این کتاب حرف به حرف مدّعیات دهلوی را با براهین استوار و مستند نقض کرده است. وی کتاب خود را در دو منهج به همان صورتی که در باب هفتم تحفه آمده سامان بخشیده است. منهج نخست: در آیات از این منهج که بایستی مشتمل بر شش دفتر بوده باشد (چون دهلوی فقط به ۶ آیه از آیاتی که شیعه به آن استدلال می‌کند اشاره کرده است) (۱) [عِبَقَاتُ به فتح عین و کسر باء جمع عقبه به معنای چیزی است که بوی خوش دارد و انوار بفتح نون و سکون واو به معنای گل و یا گل سفید است

دست‌نوشته‌ها و یادداشت‌هایی به صورت پیش‌نویس در کتابخانه ناصریه موجود بوده و تاکنون به چاپ نرسیده است. ۱

منهج دوم: در روایات

در این منهج برای هر حدیث یک یا دو دفتر به ترتیب ذیل ساخته شده است.

- دفتر نخست: ویژه حدیث «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» معروف به حدیث غدیر در دو بخش

بخش نخست: نام بیش از یکصد تن از صحابه و تابعین و تابع تابعین و حفاظ و پیشوایان حدیث سنّی از آغاز تا روزگار مؤلف همراه با گزارشی از احوال آنها و توثیق مصادر روایت

بخش دوم: بررسی محتوایی خبر و وجوه دلالتی و قراین پیچیده آن بر امامت امیر مؤمنان علی (ع) و پاسخ به شبهات دهلوی.

بخش اول در یک مجلد ۱۲۵۱ صفحه‌ای و بخش دوم در دو مجلد در بیش از هزار صفحه در زمان حیات مؤلف (۱۲۹۳ و ۱۲۹۴.

ق) چاپ سنگی شده و هر سه مجلد در ده جلد حروفی با تحقیق غلامرضا مولانا بروجردی در قم به چاپ رسیده است

خلاصه این دفتر نیز با نام فیض القدر از شیخ عباس قمی در ۴۶۲ صفحه در قم چاپ شده است. ۲

- دفتر دوم: ویژه خبر متواتر «یا علی أنت منی بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي» معروف به حدیث منزلت است که مانند حدیث غدیر در دو بخش اسناد و دلالتها سامان یافته است.

این دفتر در زمان حیات مؤلف در ۹۷۷ صفحه بزرگ در لکهنو به سال ۱۲۹۵ ه. ق چاپ شده و به مناسبت یکصدمین سالگرد درگذشت مؤلف در اصفهان افست شده است.

- دفتر سوم: ویژه حدیث «إن عليا مني و أنا منه، و هو وليّ كلّ مؤمن بعدي» معروف به حدیث ولایت.

این دفتر در ۵۸۵ صفحه به قطع رحلی در سال ۱۳۰۳ ه. ق در هند چاپ شده است.

- دفتر چهارم: ویژه حدیث «... اللهم ائتنی بأحبّ خلقک إلیک یا کل معی من هذا الطیر» که درباره داستان مرغ بریان و آمدن

حضرت علی (ع) به خانه پیامبر (ص) پس از گفتن این جمله توسط حضرت (ص) می‌باشد. (معروف به حدیث طیر)

این دفتر در ۷۳۶ صفحه در دو مجلد بزرگ در سال ۱۳۰۶ ه. ق در لکهنو به چاپ رسیده است. (مطبعة بستان مرتضوی)

- دفتر پنجم: ویژه حدیث «أنا مدینه العلم و علی بابها...»

این دفتر در دو مجلد بزرگ نوشته شده که مجلد نخست آن در ۷۴۵ صفحه به سال ۱۳۱۷ ه. ق و مجلد دوم آن در ۶۰۰ صفحه به

سال ۱۳۲۷ ه. ق انتشار یافته است. (به اهتمام سید مظفر حسین)

- دفتر ششم: ویژه حدیث «من أراد أن ينظر إلى آدم و نوح... فينظر إلى علی» معروف به حدیث تشبیه

این دفتر هم در دو مجلد یکی در ۴۵۶ صفحه و دیگری در ۲۴۸ صفحه به سال ۱۳۰۱ ه. ق چاپ شده است. (در لکهنو)

- دفتر هفتم: درباره خبر «من ناصب عليا الخلافة بعدی فهو کافر» که پاکنویس آن به انجام نرسیده است.

- دفتر هشتم: ویژه حدیث «كنت أنا و علیّ نوراً بین یدی اللّٰه قبل أن یخلق الله آدم...» معروف به حدیث نور

(۱) و هو فی مجلد کبیر غیر مطبوع لکنه موجود فی مکتبة المصنف بلکهنو، و فی مکتبة المولی السید رجب علی خان سبحان الزمان

فی جکراوان الذی کان من تلامیذ المصنف... (الذریعه)

(۲) همچنین جزء یکم از مجلدات حدیث غدیر «عِبَقَات» در تهران به دستور مرحوم آیت الله سید صدر الدین صدر (ساکن قم و

متوفای ۱۳۷۳) در قطع رحلی به همت فضلالی حوزه علمیه قم- چاپخانه شرکت تضامنی علمی (در ۶۰۰ صفحه) به چاپ رسیده

است.

این دفتر در ۷۸۶ صفحه قطع بزرگ به سال ۱۳۰۳ ه. ق در لکهنو چاپ شده است.

دفتر نهم: پیرامون خبر رایت در پیکار خیبر که روی کاغذ نوشته نشده است. (در یک مجلد)

دفتر دهم: ویژه خبر «علیّ مع الحق و الحق مع علی (ع)» که دست‌نوشته ناقصی از پیش‌نویس آن در کتابخانه ناصریه وجود داشته

است.

دفتر یازدهم: ویژه خبر «إن منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله». از این دفتر هم پاکنوشتی بدست نیامده است. (در ۳ مجلد)

دفتر دوازدهم: در بررسی اسناد و دلالات خبر متواتر و معروف ثقلین به پیوست حدیث سفینه به همان مفاد. [چاپ در لکهنو سال ۱۳۱۳ و ۱۳۵۱ ه. ق اصفهان ۱۳۸۰ ه. ق] (در ۶ جلد) مدرسه الامام المهدی ۱۴۰۶ ه. ق این دفتر در زمان حیات مؤلف چاپ سنگی به اندازه رحلی خورده و طبع حروفی آن (در ۶ جلد) با اهتمام سید محمد علی روضاتی در اصفهان به انضمام انجام نامه‌ای پرفایده) درباره عقبات و مؤلفش و تحفه اثنا عشریه و... صورت پذیرفته است.

همچنین فشرده مباحث و فواید تحقیقی این مجموعه را می‌توان در کتاب نفحات الأزهار فی خلاصه عقبات الأنوار به زبان عربی به قلم آقای سید علی میلانی بدست آورد که در ۲۰ جلد متوسط در قم چاپ شده است.

در مجموع از این دوازده دفتر، پنج دفتر بدست مرحوم میرحامد حسین، سه دفتر توسط فرزندش سید ناصر حسین و دو دفتر آن توسط سید محمد سعید فرزند سید ناصر حسین با همان اسلوب حامد حسین به تفصیل ذیل به انجام رسیده است:

الف: مرحوم سید حامد حسین:

۱- حدیث غدیر از نظر سند و دلالت

۲- حدیث منزلت از نظر سند و دلالت

۳- حدیث ولایت از نظر سند و دلالت

۴- حدیث تشبیه از نظر سند و دلالت

۵- حدیث نور از نظر سند و دلالت

ب: مرحوم سید ناصر حسین

۱- حدیث طیر از نظر سند و دلالت

۲- حدیث باب از نظر سند و دلالت

۳- حدیث ثقلین و سفینه از نظر سند و دلالت

ج: مرحوم سید محمد سعید

۱- حدیث مناصبت از نظر سند و دلالت (به زبان عربی)

۲- حدیث خیبر، از نظر سند فقط (به زبان عربی)

البته این دو حدیث تاکنون چاپ نشده‌اند.

البته پنج حدیث اخیر- که توسط فرزند و نوه میرحامد حسین انجام شده است- را به نام مرحوم میرحامد حسین قرار دادند تا از مقام شامخ ایشان تجلیل شود و از طرفی این دو نفر همان مسیری را پیمودند که بنیانگذار عقبات آن را ترسیم کرده و رؤس مطالب و مصادر آنها را بجهت سهولت سیر برای دیگران آماده کرده بود.

از جمله کتب دیگر که در رابطه با عقبات نوشته شده عبارتست از:

۱- تذیل عقبات به قلم سید ذاکر حسین فرزند دیگر مؤلف

۲- تعریب جلد اول حدیث «مدینه العلم» به قلم سید محسن نواب لکهنوی

۳- تلخیص تمام مجلد دوم، پنجم، ششم و بخشی از مجلد یکم و تعریب تمامی این مجلدات به نام «الثمرات» به قلم سید محسن نواب

وی هر مجلد از منهج دوم کتاب را در یک یا دو جزء قرار داده است. نخست در سند حدیث و اثبات تواتر و قطعی الصدور بودن آن، تنها از طرق عامه بحث نموده و با استناد به مدارک معتبره اهل سنت از زمان پیغمبر اکرم (ص) و عصر صدور تا زمان مؤلف (به صورت قرن به قرن) ابتدا به توثیق و تعدیل هر یک از راویان بلا واسطه حدیث از طریق قول دیگر صحابه و سپس به توثیق و تعدیل هر یک از صحابه و توثیق کنندگان آنها از طریق قول تابعین و در نهایت به توثیق و تعدیل طبقات بعد از طریق کتب رجال و تراجم و جوامع حدیثی و مصادر مورد وثوق خود آنها تا به زمان خود، پرداخته است. آنگاه به تجزیه و تحلیل متن حدیث پرداخته و سپس وجوه استفاده و چگونگی دلالت حدیث را بر وفق نظر شیعه تشریح نموده و در پایان کلیه شبهات و اعتراضات وارده از طرف عامه را یک به یک نقل و به همه آنها پاسخ داده است. و در این زمینه گاهی برای ردّ دلیلی از آنان به کلمات خود آنان استدلال کرده است.

۳- قدرت علمی

قدرت علمی و سعه اطلاع و احاطه فوق العاده مؤلف بزرگوار از سراسر مجلّات این کتاب بخوبی واضح و آشکار است مثلاً در یک جا دلالت حدیث ثقلین را بر مطلوب شیعه به ۶۶ وجه بیان فرموده و در جای دیگر تخطئه ابن جوزی نسبت به دلالت حدیث بر مطلوب شیعه را به ۱۶۵ نقض و تالی فاسد جواب داده و در ابطال ادعای صاحب تحفه مبنی بر اینکه عترت به معنای أقارب است و لازم‌اش واجب اطاعه بودن همه نزدیکان پیغمبر است نه اهل بیت فقط، ۵۱ نقض و اعتراض بر او وارد کرده است. همچنین ایشان در هر مطلب و مبحث که وارد می‌شود کلیه جهات و جوانب قابل بحث آنرا مدّ نظر قرار داده و حق تحقیق و تتبع را نسبت به موضوع مورد بحث به منتهی درجه اداء می‌فرماید و مطالعه کننده را برای هرگونه تحقیقی پیرامون موضوعاتی که در این کتاب مطرح شده از مراجعه به کتب و مصادر دیگر بی‌نیاز می‌کند، خصوصاً در مورد تراجم رجال حدیث که شرح حال آنان را نوعاً از تمامی کتب تراجم و مواضعی که مورد استفاده واقع می‌شود به عین الفاظ نقل فرموده است. ایشان به این مقدار هم اکتفاء نکرده و کلمات صاحب تحفه و استدلالات وی را از سایر کتب او و حتی کلمات اساتید وی همچون پدرش شیخ ولی الله ابن عبد الرحیم و خواجه نصر الله کابلی صاحب کتاب صواقع - که در حقیقت تحفه برگردان فارسی این کتاب است - و سایر مشایخ و بزرگان اهل سنت را نقل کرده و پاسخ می‌دهد. ۱

۴- رعایت آداب مناظره و قواعد بحث

صاحب عبقات مانند سایر عالمان شیعی در احتجاج با اهل سنت، آداب و قواعد بحث و مناظره را رعایت می‌کند در حالیکه طرف مقابل گرچه ادعای این امر را نموده اما بدان عمل نکرده است. الف: از قواعد بحث آنست که شخص کلام طرف مقابل خود را درباره مسئله مورد نظر بدون کم و زیاد و با دقت و امانت نقل و تقریر کند، سپس محل اشکال را مشخص کرده و به جواب نقضی یا حلّی آن پردازد. در اینصورت است که ناظر با شنیدن ادله دو طرف می‌تواند به قضاوت پرداخته و نظر صحیح یا احسن را انتخاب نماید. مرحوم میر حامد حسین در عبقات پس از خطبه کتاب عین عبارت دهلوی (صاحب تحفه) را بدون کم و کاست نقل می‌کند و حتی هر آنچه را که او در حاشیه کتابش از خود یا غیر نقل کرده متعرض می‌شود و سپس به جواب آن می‌پردازد. اما در مقابل دهلوی این قاعده را رعایت نمی‌کند. مثلاً پس از نقل حدیث ثقلین می‌گوید: «و این حدیث هم بدستور احادیث سابقه با مدّعی مساس ندارد» اما به استدلال شیعه درباره این حدیث اشاره‌ای نمی‌کند و یا اینکه پس از نقل حدیث نور می‌گوید: «... و بعد اللّیتا و التّی

دلالت بر مدعا ندارد» اما دلیل شیعه را برای این مدّعی خود مطرح نمی‌کند.

ب: از دیگر قواعد بحث آنست که به چیزی احتجاج کند که طرف مقابلش آن را حجت بدانند نه آن چیزی که در نزد خودش حجت است و به آن اعتماد دارد. صاحب عبقات در هر بابی که وارد می‌شود به کتب اهل سنت احتجاج کرده و به گفته‌های حفاظ و مشاهیر علماء آنها در علوم مختلف استدلال می‌کند. اما دهلوی التزام عملی به این قاعده ندارد لذا می‌بینیم که در مقابل حدیث ثقلین به حدیث «علیکم بسنتی و سنّة الخلفاء الراشدين المهدیین من بعدی و عضوا علیها بالنواجذ» تمسک می‌کند در حالیکه این روایت را فقط اهل سنت نقل کرده‌اند.

ج: از دیگر قواعد بحث آن است که شخص در مقام احتجاج و ردّ به حقیقت اعتراف کند. صاحب عبقات همانطور که احادیثی را که خود می‌خواهد به آنها استدلال کند از طرق اهل سنت مستند می‌کند روایاتی را که طرف مقابلش به آن استناد کرده را نیز مستند می‌کند و در این راه کوتاهی نکرده و به نقل یکی دو نفر بسنده نمی‌کند بلکه همه اسناد آن را نقل می‌کند.

که نمونه آن را می‌توان در برخورد ایشان با روایت «اقتدوا باللذین من بعدی أبی بکر و عمر» - که در مقابل حدیث «طیر» نقل کرده‌اند - مشاهده نمود. اما در مقابل دهلوی حدیث ثقلین را فقط از طریق «زید بن ارقم» نقل می‌کند در حالیکه بیشتر از ۲۰ نفر از صحابه آن را نقل کرده‌اند. علاوه بر آنکه این حدیث را نیز ناقص نقل کرده و جمله «أهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» را که در مسند احمد و صحیح ترمذی آمده از آن حذف کرده است.

۵- شیوه ردّ کردن

الف: نقل کلام خصم به‌طور کامل

همانطور که قبلاً اشاره شد ایشان کلام دهلوی را بدون کم و زیاد نقل می‌کند و حتی آن را نقل به معنا نیز نمی‌کند.

ب: بحث و تحقیق همه جانبه

ایشان به هر موضوعی که وارد شده تمام جوانب آن را بررسی کرده و مورد دقت قرار می‌دهد. لذا زمانی که می‌خواهد حرف طرف مقابل خود را ابطال کند به یک دلیل و دو دلیل اکتفاء نمی‌کند بلکه همه جوانب را بررسی کرده و به‌اندازه‌ای دلیل و مدرک ارائه می‌کند که استدلال طرف مقابل از پایه و اساس نابود می‌شود. لذا زمانی که به قدح ابن جوزی در حدیث ثقلین وارد می‌شود ۱۵۶ وجه در ردّ آن بیان می‌کند.

ج: تحقیق کامل

مرحوم میر حامد حسین در هر موضوعی که مورد بحث قرار داده، تمام اقوالی را که درباره آن موضوع مطرح شده نقل می‌کند و به آن پاسخ می‌دهد حتی اقوالی را که ممکن است در این موضع گفته شود مطرح می‌کند. لذا زمانی که در ردّ قول دهلوی وارد بحث می‌شود کلام افراد دیگری چون نصر الله کابلی و ابن حجر و طبری و... را نیز نقل کرده و به پاسخ دادن می‌پردازد. مثلاً زمانی که دهلوی حدیث سفینه را مطرح کرده و دلالت آن بر امامت علی (ع) را انکار می‌کند اما متعرض سند آن نمی‌شود صاحب عبقات ابتدا ۹۲ نفر از کسانی که این حدیث را نقل کرده‌اند نام می‌برد (چون از نظر ایشان بحث از سند مقدم بر بحث از دلالت است) و علّت مطرح کردن نام این افراد آنست که ابن تیمیه این حدیث را بی‌سند دانسته و منکر سند - حتی ضعیف - برای آن می‌شود و سپس نام کتب معتبری که این حدیث در آنها نقل شده را ذکر می‌کند.

د: ریشه‌یابی بحث

یکی از قواعدی که صاحب عبقات در ردّ استدلال طرف مقابل خود به کار برده ریشه‌یابی اقوالی است که به آنها استدلال شده و به

عنوان دلیل مورد استفاده قرار گرفته است و از این راه توانسته به اهداف خوبی دست پیدا کند:

۱- ایشان در صدد آن بوده که روشن کند دهلوی مطلب جدیدی را در کتاب خود مطرح نکرده است بلکه تمام مطالب او در کتابهای پیش از وی نیز مطرح شده است و لذا با تحقیقات خود ثابت می کند که دهلوی صواقع نصر الله کابلی را به فارسی برگردانده

و علاوه بر آن مطالبی را از پدرش حسام الدین سهارنبوری- صاحب المرافض- به آن افزوده است و آن را به عنوان «تحفه اثنا عشریه» ارائه کرده است و یا اینکه «بستان المحدثین» وی برگردان «کفایه المتطلع» تاج الدین دهان است.

۲- ایشان در ریشه یابی اقوال به این نتیجه می رسد که بعضی از اقوال یا نسبت هایی که به بعضی افراد داده شده حقیقت ندارد. مثلاً زمانی که درباره حدیث طبر از قول شعرانی در یوایت مطرح می شود که ابن جوزی آن را در شمار احادیث موضوعه آورده می گوید: «...اولا ادعای ذکر ابن الجوزی این حدیث را در موضوعات از اقبیح افتراآت و اسمج اختلاقات و اوضح کذبات و افصح خزعبلا-تست و قطع نظر از آن که از تفحص و تتبع تام کتاب «الموضوعات» ابن الجوزی که نسخه عتیقه آن بحمد الله الغافر پیش قاصر موجودست هرگز اثری از این حدیث پیدا نمی شود سابقا دریافتی که حافظ علای تصریح نموده باین معنی که ابو الفرج یعنی ابن الجوزی این حدیث را در کتاب الموضوعات ذکر نکرده، و ابن حجر نیز صراحه افاده فرموده که ابن الجوزی در موضوعات خود آن را ذکر ننموده پس اگر شعرانی اصل کتاب الموضوعات را ندیده و بر تصریح حافظ علای هم مطلع نگردیده بود کاش بر افاده ابن حجر که در لواقع الانوار نهایت مدحت سرایی او نموده مطلع می گردید و خوافا من الخزی و الخسران گرد این کذب و بهتان نمی گردید و...»

(۱) پیامبر اکرم (ص) می فرماید:... و لكن الله يحب عبدا إذا عمل عملا أحكمه. امالی صدوق- ص ۳۴۴

۳- صاحب عقبات با این شیوه خود تحریفات و تصرفاتی که در بعضی اقوال و انتساب ها روی داده را کشف کرده است. مثلاً درباره حدیث نور دهلوی می گوید: «این حدیث به اجماع اهل سنت موضوع است و در اسناد آن... در این زمینه به کلام ابن روزبهان که معمولا مستند نصر الله کابلی است که دهلوی هم از کابلی مطالب خود را اخذ می کند مراجعه می کنیم. وی در این باره می گوید: «ابن جوزی این حدیث را در کتاب موضوعات آورده و نقل به معنا کرده است. و این حدیث موضوع بوده و در اسناد آن... سپس کابلی می گوید: «و این حدیث باطل است چون به اجماع اهل خبر وضعی است و در اسناد آن...» پس اجماع اهل خبر را در اینجا کابلی اضافه می کند. اما اینکه ابن جوزی آن را در کتاب موضوعات خود نقل کرده، مربوط به حدیث دیگری غیر از حدیث نور است ... قال رسول الله «ص»: خلقت أنا و هارون بن عمران و یحیی بن زکریا و علی بن ابی طالب من طینه واحدة»

ه: ذکر موارد مخالف التزام

ایشان در موارد متعدد، به رعایت نکردن قواعد بحث توسط دهلوی و آنچه که وی خود را ملتزم به آن دانسته، اشاره می کند.

مثلاً دهلوی خود را به این مطالب ملتزم دانسته است:

۱- در نزد اهل سنت قاعده آنست که هر کتاب حدیثی که صاحب آن خود را ملتزم به نقل خصوص اخبار صحیح نداند، احادیث آن قابل احتجاج نیست

۲- هر چه که سند نداشته باشد اصلا به آن گوش داده نمی شود.

۳- باید در احتجاج بر شیعه با اخبار خودشان بر آنها احتجاج نمود، چون اخبار هر فرقه ای نزد فرقه دیگر حجیت ندارد.

۴- احتجاج با احادیث اهل سنت بر شیعه جایز نیست.

اما در عمل در موارد زیادی بر خلاف آنها عمل کرده و صاحب عقبات به این موارد توجه داده است.

و: ردّ بر مخالفین با کلام خودشان

صاحب عبقات در ردّ مطالب دهلوی گاهی به کلمات وی در جای دیگر کتابش یا به کلمات پدرش و سایر علماء اهل سنت جواب داده و آن را نقض می کند.

ز: بررسی احادیث از همه جوانب

صاحب عبقات زمانی که وارد بحث از احادیث می شود آن را از نظر سند، شأن صدور و متن حدیث مورد بررسی قرار می دهد و در هر قسمت با کارشناسی دقیق مباحث لازم را مطرح می کند.

ح: نقض و معارضه

ایشان در موارد متعدّد استدلال مخالفین را با موارد مشابه- که خود آنها نسبت به آن اذعان دارند- نقض می کند.

مثلاً زمانی که دهلوی در جواب حدیث غدیر می گوید: «اگر نظر پیامبر (ص) بیان کردن مسئله امامت و خلافت بود آن را با لفظ صریح می گفت تا در آن اختلافی نباشد» صاحب عبقات آن را با حدیث «الأئمة من بعدی اثنا عشر» که مورد قبول محدثین اهل سنت است، نقض می کند. همچنین در جواب بعض استدلالات آنان به معارض آنها از کتب و اقوال خودشان استدلال می کند.

لذا استدلال دهلوی به حدیث «اصحابی کالنجوم فبأیهم اقتدیتم اهدیتهم» را با احادیثی که در ذمّ اصحاب در کتب صحاح اهل سنّه وارد شده نقض می کند.

ابعاد مختلف عبقات

۱- بعد علمی

میر حامد حسین همین که دید کتابی نوشته شده که از نظر دین و علم و جامعه و شرف موضع باید به توضیح اشتباه انگیزیهای آن پرداخت و جهل پراکینهای آن را جبران و تفرقه آفرینیهای آن را بازپس رانده و دروغهای آن را بر ملا ساخت در ابتداء به دنبال گسترش معلومات خویش و پیدا کردن مآخذ و اطلاعات وسیع می رود و سالهای سال از عمر خویش را در این راه صرف می کند. ۱

در حالیکه پاسخ دادن به نوشته های واهی و بیریشه تحفه با یک صدم معلومات ایشان هم ممکن بود، اما میر حامد حسین با این کار خود تربیت علمی مکتب تشیع و ژرف نگری یک عالم شیعی و احترام گذاشتن به شعور انسانی را به نمایش می گذارد.

۲- بعد اجتماعی

کتابهایی که به قصد تخطئه و ردّ مذهب اهل بیت (ع) نوشته می شود در حقیقت تحقیر مفاهیم عالی اسلام، ردّ حکومت عادل معصوم بر حق، طرفداری از حکومت جباران، دور داشتن مسلمانان از پیروی مکتبی که با ظلم و ظالم در ستیز است و خیانت به اسلام و مسلمین است و این آثار از سطح یک شهر و مملکت شروع شده و دامنه آن به مسائل عالی بشری می کشد. لذا کتابهایی که عالمان شیعه به قصد دفاع و نه هجوم در این زمینه می نویسند نظر نادرست دیگران را نسبت به شیعه و پیروی از آل محمد (ص) درست می کند و کم کم به شناخت حق و نزدیک شدن مسلمین به هم- به صورت صحیح آن منتهی می گردد.

۳- بعد دینی

اهمیت هر دین و مرام به محتوای عقلی و علمی آن است و به بیان دیگر مهمترین بخش از یک دین و عقیده بخش اجتهادی آن

است نه بخش تقلیدی. چون این بخش است که هویت اعتقادی و شخصیت دینی فرد را می‌سازد. بنابراین کوشندگانی که با پیگیریهای علمی و پژوهشهای بیکران خویش مبانی اعتقادی را توضیح می‌دهند و حجم دلایل و مستندات دین را بالا می‌برند و بر توان استدلالی و نیروی برهانی دین می‌افزایند و نقاط نیازمند به استناد و بیان را مطرح می‌سازند و روشن می‌کنند، اینان در واقع هویت استوار دین را می‌شناسانند و جاذبه منطق مستقل آیین حق را نیرو می‌بخشند.

۴- بعد اخلاص

نقش اخلاص در زندگانی و کارنامه عالمان دین مسئله‌ای است بسیار مهم. اگر زندگی و کار و زهد و وفور اخلاص نزد این عالمان با عالمان دیگر ادیان و اقوام و یا استادان و مؤلفانی که اهل مقام و مدرکند مقایسه شود اهمیت آنچه یاد شد آشکار می‌گردد.

عالمان با اخلاص و بلند همت و تقوی پیشه مسلمان که در طول قرون و اعصار انواع مصائب را تحمل کردند و مشعل فروزان حق و حق‌طلبی را سردست گرفتند چنان بودند و چنان اخلاصی در کار و ایمانی به موضع خویش داشتند.

۵- بعد اقتدا

یقیناً اطلاع از احوال اینگونه عالمان و چگونگی کار و اخلاص آنان و کوششهای بیکرانی که در راه خدمتهای مقدس و بزرگ کرده‌اند می‌تواند عاملی تربیت کننده و سازنده باشد.

چه بسیار عالمانی که در زیستنامه آنان آمده است که صاحب دویست اثر بوده‌اند یا بیشتر. آنان از همه لحظات عمر استفاده می‌کرده‌اند و با چشم‌پوشی از همه خواهانیه‌ها و لذتها دست به ادای رسالت خویش می‌زده‌اند.

صاحب عقبات روز و شب خود را به نوشتن و تحقیق اختصاص داده بود و جز برای کارهای ضروری از جای خود بر نمی‌خاست و جز به قدر ضرورت نمی‌خورد و نمی‌خوابید، حتی در اعمال و عبادات شرعی فقط به مقدار فرائض اکتفاء می‌کرد.

تا جایی که دست راست وی از کتابت بازماند، پس با دست چپ خود نوشت. هرگاه از نشستن خسته می‌شد به رو می‌خوابید و می‌نوشت و اگر باز هم خسته می‌شد به پشت می‌خوابید و کتاب را روی سینه خود می‌گذاشت و می‌نوشت تا جایی که آیه الله العظمی مرعشی نجفی به نقل از فرزند ایشان سید ناصر حسین می‌فرماید: «زمانی که جنازه ایشان را روی مغتسل قرار دادند اثر عمیق یک خط افقی بر روی سینه شریف ایشان که حاکی از محل قرار دادن کتاب بر آن بود دیده شد.»

درباره میر حامد حسین هندی- رحمه الله علیه- نوشته‌اند که از بس نوشت دست راستش از کار افتاد. این تعهد شناسان اینسان به بازسازیهای فرهنگی و اقدامات علمی پرداخته و نیروهای بدنی خود را در راه آرمانهای بلند نهاده و با همت بلند تن به رنج داشته‌اند تا جانهای دیگر مردمان آگاه و آزاد گردد.

(۱) تعدادی از منابع وی مثل زاد المسیر سیوطی مرتبط به کتابخانه پدر بزرگوارش که بعداً به تشکیل کتابخانه ناصریه منجر شد- می‌باشد و تعدادی از آنها را در ضمن سفرهای خود به بلاد مختلف مانند سفر حج و عتبات خریداری نموده است. در این سفرها از کتابخانه‌های معتبر حرمین شریفین و عراق نیز استفاده‌های فراوانی برده و به نسخه‌های اصلی دست یافته است همچنین تعدادی از کتب نیز توسط بعضی علماء به درخواست ایشان برایش فرستاده شده است برای استفاده از بعضی مصادر نیز ناچار شده تا با تلاش فراوان و یا سختی از کتابخانه‌های خصوصی افراد مخصوصاً مخالفین استفاده نماید.

مرحوم شیخ آقا بزرگ پس از برشمردن تألیفات میر حامد حسین می‌نویسد: «امری عجیب است که میر حامد حسین، این همه کتابهای نفیس و این دایرة المعارف‌های بزرگ را تألیف کرده است در حالی که جز با کاغذ و مرکب اسلامی (یعنی کاغذ و

مرکبی که در سرزمینهای اسلامی و به دست مسلمانان تهیه می شده است) نمی نوشته است و این به دلیل تقوای فراوان و ورع بسیار او بوده است.

اصولا دوری وی از بکار بردن صنایع غیر مسلمانان مشهور همگان است».

تقریظات عِبَقَات

میرزای شیرازی و شیخ زین العابدین مازندرانی، محدث نوری، سید محمد حسین شهرستانی، شریف العلماء خراسانی، حاج سید اسماعیل صدر، شیخ الشریعه اصفهانی و اکثر بزرگان آن زمان، تقریظات بسیاری بر آن کتاب نوشته اند و عالم جلیل شیخ عباس بن احمد انصاری هندی شیروانی، رساله مخصوصی به نام «سواطع الأنوار فی تقریظات عِبَقَاتِ الْاَنْوَارِ» تألیف کرده و در آن تا بیست و هشت تقریظ از علماء طراز اول نقل نموده است که در بعضی از آنها بر این مطلب تصریح شده که به برکت آن کتاب در یک سال جمع کثیری شیعه و مستبصر شده اند.

این کتاب در زمان حیات مؤلف به سال ۱۳۰۳ ه. ق در لکهنو به چاپ رسیده است.

همچنین منتخبی از این کتاب در سال ۱۳۲۲ ه. ق به چاپ رسیده که در دو بخش مرتب شده است، بخش نخست تقریظها و نامه هایی که در حیات صاحب عِبَقَات رسیده و بخش دوم آنهایی است که بعد از وفات وی و خطاب به فرزندش سید ناصر حسین نوشته شده است.

مرحوم میرزای شیرازی در بخشی از نامه خود خطاب به صاحب عِبَقَات چنین می نویسد:

«... واحد أحد أقدس - عزت اسمائه - گواه است همیشه شکر نعمت وجود شریف را میکنم و به کتب و مصنّفات رشیه جنابعالی مستأنسم و حق زحمات و خدمات آن وجود عزیز را در اسلام نیکو می شناسم. انصاف توان گفت: تاکنون در اسلام در فنّ کلام کتابی باینگونه نافع و تمام تصنیف نشده است، خصوصا کتاب عِبَقَاتِ الْاَنْوَارِ که از حسنات این دهر و غنائم این زمان است.

بر هر مسلم متدین لازم است که در تکمیل عقائد و اصلاح مفاسد خود به آن کتاب مبارک رجوع نماید و استفاده نماید و هر کس به هر نحو تواند در نشر و ترویج آنها به اعتقاد أحقر باید سعی و کوشش را فرو گذاشت ندارد تا چنانچه در نظر است اعلاء کلمه حق و ادحاض باطل شود که خدمتی شایسته تر از این بطریقه حقّه و فرقه ناجیه کمتر در نظر است.»

و در نامه ای دیگر که به زبان عربی نگاشته است چنین می گوید:

«من در کتاب شما، مطالب عالی و ارجمند خواندم، نسیم خوش تحقیقاتی که شما برای پیدا کردن این مطالب به کار برده اید، بر هر مشک پرورده و معجون دماغ پروری برتری دارد. عبارات رسای کتاب، دلیل پختگی نویسنده است و اشارات جهل زدای آن مایه دقت و آموختن. و چگونه چنین نباشد؟ در حالی که کتاب از سرچشمه های فکری تابناک نشأت گرفته و به دست مجسمه اخلاص و تقوی تألیف یافته است. آری کتاب باید از این دست باشد و مؤلف از این گونه و اگر غیر از این باشد هرگز مباد و مباد.»

همچنین شیخ زین العابدین مازندرانی نامه هایی به بزرگان هند می نویسد و در آنها از میر حامد حسین و تألیفات ایشان تجلیل می کند و آنان را تشویق می نماید تا دیگر آثار میر حامد حسین را به چاپ برسانند و ضمن نامه مفصلی خطاب به مرحوم میر حامد حسین چنین می گوید:

«... کتابی به این لیاقت و متانت و اتقان تا الآن از بنان تحریر نحریری سر نزده و تصنیفی در اثبات حقّیت مذهب و ایقان تا این زمان از بیان تقریر خبر خیر صادر و ظاهر نگشته. از عِبَقَاتش رائحه تحقیق وزان و از استقصایش استقصا بر جمیع دلائل عیان و لله درّ مؤلفها و مصنّفها...»

مرحوم شیخ عباس قمی در فوائد الرضویه می نویسد:

« وجود آنجناب از آیات الهیه و حجج شیعہ اثنی عشریہ بود هر کس کتاب مستطاب عبقات الانوار که از قلم دربار آن بزرگوار بیرون آمده مطالعه کند می‌داند که در فن کلام سیمای در مبحث امامت از صدر اسلام تاکنون احدی بدان منوال سخن نرانده و بر آن نمط تصنیف نپرداخته و الحق مشاهد و عیان است که این احاطه و اطلاع و سعه نظر و طول باع نیست جز بتأیید و اعانت حضرت إله و توجه سلطان عصر روحنا له فداء».

جلد سوم

ادامه حدیث غدیر (قسمت سند)

ادامه جواب مؤلف از کلمات مزیفه رازی

عدم روایت واقدی حدیث غدیر را قاذح آن نیست

«اما تشبث فخر رازی بعدم روایت واقدی حدیث غدیر را پس غریب‌تر و عجیب‌تر است از تشبث بعدم روایت شیخین، و فطاعت و شناعیت این تمسک بر متوقد خبیر که تتبع افادات این حضرات نموده ظاهر و باهر است. کمال حیرت است که هر گاه شیعیان بعض مطاعن اصحاب ثلثه که خدای تعالی بر زبان واقدی، که تعصبش بآن مرتبه است که حدیث غدیر را بآن شهرت و تواتر روایت نکرده جاری فرموده نقل می‌کنند، یا بعض روایات فضائل از او می‌آرند، حضرات متعصبین که آب در دیده ندارند، بقدح و جرح واقدی برمی‌خیزند، و خاک بی‌اعتباری بر سر خود و او می‌بیزند و در اینجا منصب محدثیت باو می‌بخشند، و او را هم پایه بخاری و مسلم می‌گیرند، و صرف عدم روایت او را قاذح و جارج می‌گردانند، العیاذ باللّٰه من التعصب و اللداد»

قضیه احراق البیت را طبری و واقدی نقل کرده‌اند

اشاره

«علامه حلی طاب ثراه در (نهج الحق و کشف الصدق) در مطاعن عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۴
أبی بکر گفته: و منها انه طلب هو و عمر بن الخطاب احراق بیت امیر المؤمنین، و فيه أمير المؤمنين و فاطمة و ابناهما و جماعة من بنی هاشم لاجل ترک مبايعه أبی بکر.
ذکره الطبری فی تاریخه و قال: أتى عمر بن الخطاب منزل علی، فقال: و الله لاحرقن علیکم أو لتخرجن للبیعة.
و ذکر الواقدی: ان عمر جاء الى علی فی عصابة فیهم اسید بن الحصین و سلمة بن أسلم، فقال: اخرجوا أو لنحرقنها علیکم. [۱]

ابن روزبهان در رد قضیه احراق البیت طبری را جرح کرده

«فضل الله بن روزبهان بن فضل الله بن محمد الخنجی محتدا الشیرازی مولدا الاصفهانی مسکنا در جواب (نهج الحق و کشف الصدق) که آن را موسوم ساخته بکتاب (ابطال نهج الباطل و اهمال کشف العاطل) بجواب این عبارت می گوید:»
 أقول: من اسمج ما افتراه الروافض هذا الخبر و هو احراق عمر بيت فاطمة و ما ذکر ان الطبری ذکره فی التاريخ فالطبری من الروافض مشهور بالتشیع، حق ان علماء بغداد هجروه لغلوه فی الرفض و التعصب، و هجروا کتبه و روایاته و اخباره، و کل من نقل هذا الخبر فلا يشک انه رافضی متعصب، يريد ابداء القدح و الطعن علی الاصحاب، لان المؤمن الخیر باخبار السلف ظاهر علیه ان هذا الخبر کذب صراح و افتراء بین لا یكون اقبح منه، و لا ابعد من اطوار السلف [۲].

«از ملا حظة این عبارت ظاهر است: که ابن روزبهان بجواب علامه حلی طاب ثراه، که روایت تهدید عمر جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اتباع آن حضرت را باحراق بیت حضرت فاطمه علیها السلام بر آن حضرت [۱] دلائل الصدق تألیف محمد حسن المظفر نقلا عن نهج الحق ج ۳ ص ۴۵.

[۲] دلائل الصدق نقلا عن ابطال نهج الباطل ج ۳ ص ۴۶.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۵
 و اتباع آن حضرت از طبری و واقدی نقل کرده، اولاً قدح و جرح طبری آغاز نهاده، داد تفضیح مذهب خود داده، غایت تبحر و تمهر در تمیز علماء خود از علمای اهل حق فرا روی ارباب خبرت نهاده، بعد آن طریق کلیت افاده کرده که هر کسی که نقل کرده است این خبر را پس شک نمی شود که بدرستی که او رافضی متعصب است اراده می کند ابداء قدح و طعن را بر اصحاب.
 پس نزد ابن روزبهان واقدی هم که این خبر نقل کرده مقدوح و مجروح و ساقط از اعتبار و اعتماد باشد

ابن روزبهان در رد تبعید اُبی ذر واقدی را بوسیله طبری بی اعتبار کرده

و نیز علامه حلی در مطاعن عثمان، در طعن نفی عثمان حضرت ابو ذر را مقام رد قاضی القضاة که احتمال خروج اُبی ذر بر بنده باختیار خود ذکر کرده و روایت از واقدی نقل کرده، و چون ابن روزبهان دانسته که این هر دو روایت واقدی ایقاد نار اشکال عظیم بکانون سینه سینه می نماید، و سیلاب فناء باساز معتقدات این حضرات سر می دهد، که کمال جور و ظلم و حیف و عدوان و طغیان عثمان ثابت می گرداند، لهذا ناچار برد آن پرداخته، و واقدی را از پایه اعتبار و اعتماد و ارباب صحت خبر خارج ساخته، و دست بر روایت طبری و ابن الجوزی انداخته و از مخالفت ما سبق و تکذیب خود در قدح و جرح طبری باکی برنداشته و این عبارت نگاشته:»

أقول: خروج اُبی ذر علی ما ذکره ارباب الصحاح و ذکره الطبری و ابن الجوزی و غیره من ارباب صحه الخبر انه ذهب الی الشام، و کان مذهب اُبی ذر ان قوله تعالی: «وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ»

[۱] محکم غیر منسوخ، و کنز الذهب و الفضة حرام و ان اخرجوا زکاته، و مذهب عامه الصحابة و العلماء [۱] التوبة: ۳۴.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۶

بعدهم انها منسوخة بالزکاة، فکان ابو ذر یقرر مذهبه فی الآیة.

و اتفق انه حضر عند معاویة فکان کعب الاحبار حاضرا عند معاویة، و کان ابو ذر یقرر مذهبه فی الآیة، فقال کعب الاحبار: هذه منسوخة بالزکاة، فاخذ لحي بعير و ضرب به رأس کعب الاحبار فشجه موضحة [۱]، فکتب معاویة الی عثمان یشکو ابا ذر، فکتب عثمان الی اُبی ذر یطلبه الی المدینة فجاء ابو ذر الی المدینة و نصحه عثمان بحسن العشرة مع الناس، و ان الناس الیوم لیسوا کزمن رسول الله صلی الله علیه و سلم، و فیهم البر و الفاجر الیوم، فقال ابو ذر: انی استأذن منک ان الحق بفلاة من الارض، فخرج من المدینة حاجا أو معتمرا، فلما قضی نسکه رجع و سکن بالربذة.

هذا حكاية سكون أبي ذر بالربذة، ولا اعتراض فيه على عثمان، واتفق أهل الصحاح من التواريخ على ما ذكرنا، فتم اعتذار القاضي لانه جرى على ما ذكره عامة المؤرخين، و مخالفة الواقدي في بعض النقول لا يقدر فيما ذهب إليه العامة [۲].

«و نیز علامه حلی طاب ثراه در (نهج الحق) در طعن رد عثمان حکم ابن ابی العاص طرید حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم، بجواب اعتذار دور از کار قاضی القضاء، که ذکر عثمان استیذان را از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در این باب است، از واقدی و غیر او نقل کرده: آنچه بصراحت تمام تکذیب و ابطال این عذر واهی می کند.

بجواب آن هم ابن روزبهان گوش بروایت واقدی نداده، رد آن بروایت منحوتة منسوبه الی الصحاح خواسته. [۱] الموضحة الشجة التي تبدى وضح العظم، و الوضح البياض.

[۲] دلائل الصدق نقلا عن ابطال نهج الباطل ج ۳ ص ۱۷۷.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۷

علامه حلی احله الله دار الكرامة و بواه ميطان [۱] السلامة در مقام رد جواب قاضی القضاء که تشبث بذکر عثمان استیذان را از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم در رد حکم نموده گفته:

قال الواقدي من طرق مختلفة و غيره: ان الحكم بن أبي العاص لما قدم الى المدينة بعد الفتح اخرجہ النبي صلی الله علیه و سلم الى الطائف و قال:

لا يساکنني فی بلد ابدا

لانه كان تظاهر بعداوة رسول الله صلی الله علیه و سلم و الوقیعة فيه حتى بلغ به الامر الى انه كان يعيب النبي صلی الله علیه و سلم فی مشیه، فطرده النبي صلی الله علیه و سلم و ابعده و لعنه، و لم یبق احد يعرفه الا بانه طرید رسول الله فجاء عثمان الى النبي صلی الله علیه و آله و كلمه فيه فأبى، ثم جاء الى أبي بكر و الى عمر فی ذلك فی زمان ولايتهما فكلهما فيه فاغلظا عليه القول و زبراه، قال له عمر يخرجہ رسول الله صلی الله علیه و آله و تأمرني ان ادخله، و الله لو ادخلته لم آمن قول قائل: غير عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم، و كيف اخالف عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم، فايالك يا بن عفان ان تعاودني فيه بعد اليوم.

فكيف يحسن من القاضي عدرا و هلا اعتذر به عثمان عند أبي بكر و عمر و سلم من تهجينهما اياه و خلص من عتابهما عليه [۲]

ابن روزبهان در داستان طرد حکم بن العاص بروایت واقدی اعتنا نمیکند

«و ابن روزبهان بجواب علامه طاب ثراه در کتاب باطل خود گفته:»

أقول: روى أرباب الصحاح أن عثمان لما قيل له: لم أدخلت الحكم بن أبي العاص؟ قال: استأذنت رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ادخاله فأذن لي و ذكرت ذلك لابی بكر و عمر فلم یصدّقاني، فلما صرت واليا عملت بعلمی فی [۱] الغابة

[۲] دلائل الصدق نقلا عن نهج الحق ج ۳ ص ۱۵۰.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۸

اعادته الى المدينة، هذا مذكور فی الصحاح. و انكار هذا النقل من قاضی القضاء انكار باطل [۱]

عثمان بن عفان بروایت واقدی خویشانش را بر سایر مسلمین ترجیح می داد

«و نیز علامه حلی طاب ثراه در (نهج الحق) گفته:»

و منها أنه كان يؤثر أهل بيته بالاموال العظيمة التي هي عدة للمسلمين، دفع الى أربع أنفس من قریش زوجهم بناته أربعمائه ألف

دینار، و أعطی مروان مائه ألف دینار.

و أجاب قاضی القضاء بأنه ربما كان من ماله، اعترضه المرتضى بأن المنقول خلاف ذلك، فقد روى الواقدي أن عثمان قال: ان أبا بكر و عمر كانا يتأولان في هذا المال ظلف [۲] أنفسهما و ذوی أرحامهما، و انی تأولت فيه صلة رحمی.

و روى الواقدي أيضا أنه بعث إليه أبو موسى الاشعري بمال عظیم من البصرة فقسّمه عثمان بين ولده و أهله بالصحاف فبکی زیاد. و روى الواقدي أيضا قال: قدمت اجل [۳] من ابل الصدقة الى عثمان فوهبها للحرث ابن الحكم بن أبي العاص، و ولی الحكم بن أبي العاص صدقات قضاءه، فبلغت ثلاثمائة فوهبها له و أنكر الناس على عثمان اعطاء سعيد بن العاص مائه ألف درهم انتهى [۴]

ابن روز بهان بروایات واقدی در باره اینار عثمان اقاریش را بی اعتنا است

«ابن روزبهان بجواب این روایات عدیده واقدی، که استیصال بنیان غیر مرصوص احتمال بی سر و پای قاضی القضاء می کند، و نهایت [۱] دلایل الصدق نقلا عن ابطال نهج الباطل ج ۳ ص ۱۵۱.

[۲] الظلف بكسر الظاء و سکون اللام: الحاجة و شدة المعيشة.

[۳] الاجل بكسر الهمزة و سکون الجیم: القطيع و الطائفة من الغنم و البقر و الابل، و غيرها.

[۴] نهج الحق ص ۱۲۳ مخطوط - دلایل الصدق ج ۳ ص ۱۵۳.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۹

ورع و دیانت خلیفه ثالث، و کمال جسارتشان در تصرف اموال مسلمین ثابت می سازد، بیضه بطاس انداخته، چاره جز مخالفت روایات واقدی و عدم اعتناء بآن نیافته، همان نغمه پارینه قاضی ماضی برداشته، احتمال صریح الاختلال بودن این اموال از ملک ثالث با کمال غایت احتیال در تخلص از اشکال و تفصی از اعضاء پنداشته، و بر اعتقاد بمفاد روایات واقدی استهزاء سخریه ساخته، چنانچه گفته:

أقول: لا خلاف بين المسلمين ان عثمان كان صاحب اموال كثيرة حتى انه جهز ثلث جيش العسرة في زمن رسول الله صلى الله عليه و سلم، كان ذلك زمان الضيق و الشدة و لم يتسع الاموال بعد فلما اتسع الاموال فلا شك ان المرء العالم بتحصيل الاموال سيما إذا استخلف يزيد امواله بالتجارا و المعاملات فرما كان من امواله ما اعطى اقربائه كما اجاب قاضی القضاء، و من كان يفرق بين امواله و اموال الفیء، لان كل هذا كان تحت يده أ كان المرتضى او ابن المطهر من حساب امواله و من خزانها حتى يعلموا انه اعطى من ماله أو من مال الفیء؟ و الاصل ان يحمل اعمال الخلفاء الراشدين على الصواب فالاصل انه اعطى من ماله فلا طعن، و ان فرضنا انه اعطى من مال الصدقات فرما كان لمصالح لا يعلمه الا هو كما اعطى رسول الله صلى الله عليه و سلم اشراف العرب من غنائم حنین نقلا كثيرا انتهى [۱]

فخر رازی نیز در مطالب مذکوره بروایات واقدی اعتنا نکرده

«و از طرائف امور آنست که خود فخر رازی هم در مقام جواب مطاعن عثمان بروایت واقدی در باب حکم بن أبي العاص، و هم روایات او در باب اعطاء اموال کثیره مسلمین باقارب خود اعتناء نکرده، آهنگ خلاف آن برداشته حمایت ثالث را بر تصدیق واقدی و اسلافش و تصدیق [۱] دلایل الصدق نقلا عن ابطال نهج الباطل ج ۳ ص ۱۵۳.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۰

خود مقدمتر گذاشته، چنانچه در (نهایة العقول) در جواب مطاعن عثمان گفته:

قوله ثانيا: انه رد الحكم بن أبي العاص و قد سيره رسول الله صلى الله عليه و سلم قلنا: انه رضى الله عنه اجاب عن ذلك بنفسه فيما رواه سيف بن عمر في كتاب الفتوح، فقال: اني وددت الحكم و قد سيره رسول الله صلى الله عليه و سلم من مكة الى الطائف. ثم رده رسول الله صلى الله عليه و سلم فرسول الله سيره و رسول الله رده، أ فكذاك؟ قالوا اللهم نعم.

و قيل انه

روى عثمان رضى الله عنه في زمن أبي بكر و عمر رضى الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه و سلم انه اذن في رده فقالا: انك شاهد واحد،

لان ذلك لم يكن شهادة على شرع حتى تكفى رواية الواحد. بل كان حكما في غيره، فلا بد من الشاهدين. فلما صار الحكم إليه حكم بعلمه.

قوله ثالثا: انه كان يعطى العطايا الجزيلة لا قاربه. قلنا: لعله كان يعطيها من صلب ماله لانه كان ذا ثروة عظيمة.

«نهایت عجب است که فخر رازی در مقام رد حدیث غدیر تمسک بعدم اخراج واقدی آن را می‌نماید، و در مقام جواب مطاعن عثمان بروایات واقدی اعتنائی نمی‌کند حال آنکه این روایات در (شافی) علم الهدی طاب ثراه که پیش نظر رازی در این مباحث است، و جاها مباحث آن را تلخیص کرده هوس جواب آن در سر کرده مذکور است»

مدایح واقدی در کتب اهل سنت

«و این همه یک سو است آنچه اکابر محققین سنیه در کتب رجالیه از مناقب و محامد واقدی یاد کرده‌اند از تفصیلش شرم می‌آید که چنین

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۱

بزرگ جلیل الشأن عظیم القدر:

که رازی بمحض عدم اخراج او حدیث غدیر را تمسک نموده، و او را قرین بخاری و مسلم گذاشته.

و سعد الدین مسعود تفتازانی در (شرح مقاصد) او را از محققین ائمه حدیث می‌داند.

و همچنین علاء الدین علی بن محمد قوشجی هم او را از محققین اهل حدیث می‌شمارد، و هر دو او را قرین بخاری و مسلم می‌نهند.

و شیخ عبد الحق هم بترجمه (مشکاة) تشمیر ذیل در مدح و ستایش او می‌کند، که او را از اهل حفظ و اتقان، و از اکابر اهل حدیث که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده‌اند می‌شمارد، و قرین بخاری و مسلم می‌گذارد.

و مولوی حسام الدین در (مرافض الروافض) و او را از اهل حفظ و اتقان و اکابر محدثان مثل امام بخاری و مسلم می‌داند، و بودن او از اعظم علمای اهل سنت و جماعت، و اکابر اصحاب حدیث و اخبار حضرت خیر البریه علیه و آله آلاف الصلوٰة و التحیة که در طلب احادیث و آثار، سیر بلاد و امصار و گشت بلدان و دیار نموده، در این علم شریف باقصی غایت و آخرین پایه کمال و نهایت ارتقا فرموده‌اند و می‌نماید.

و خواجه کابلی در (صواعق) و مخاطب عالیشان در باب مطاعن بر روایت او احتجاج و استدلال کنند.

و دیگر ائمه قوم هم مدائح طویله و مناقب جمیله برای او یاد کنند، تا آنکه درآوردی او را از غایت جسارت و خسارت بأمیر المؤمنین فی الحدیث ملقب ساخته.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۲

بچها معایب و مثالب متصف بوده که موجب تحیر افکار و تماشای اولی الابصار تواند شد»

معایب و مثالب واقدی در کتب اهل سنت

اشاره

«و امام احمد بن حنبل او را کذاب بصیغه مبالغه گفته.

و ابن معین ارشاد نموده که او ثقّه نیست، و گاهی گفته: که حدیث او نوشته نمی شود.

و حضرت بخاری و أبو حاتم او را متروک گفته اند، بلکه ابو حاتم او را بوضع حدیث منسوب ساخته، نسائی هم بهمین مسلک رفته. و دارقطنی او را ضعیف گفته.

و ابن عدی حفظ را از احادیث او نفی کرده، و بلاء را در احادیثش از جانب او دانسته، یعنی او را مفتری و مختلق آن پنداشته.

و ابن المدینی تصریح فرموده به اینکه واقدی وضع حدیث می کرد.

و ابن راهویه هم براه قدح و جرح او رفته و تصریح نموده به اینکه او نزد من از جمله کسانی است که وضع می کند حدیث را. و نیز ابن المدینی ارشاد کرده که هیشم بن عدی اوثق است نزد من از واقدی پسند نمی کنم واقدی را در حدیث و نه در انساب و نه در هیچ چیزی.

و اسحاق بن الطباع گفته که دیدم من واقدی را در راه مکه که بد می کرد نماز را.

و ابن ماجه جسارت بر ذکر واقدی نیافته، ناچار بتدلیس گردیده بابهام و اجمال بجای نام او لفظ شیخ نهاده».

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۳

ترجمه واقدی در کتاب میزان الاعتدال

«و علامه شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان الذهبی استقرار اجماع بر وهن او افاده کرده».

قال فی میزان الاعتدال فی نقد الرجال:

محمد بن عمرو بن واقد الاسلامی مولا هم الواقدی المدنی القاضی، صاحب التصانیف احد اوعیة العلم علی ضعفه.

قال ابن ماجه: حدثنا ابن أبی شیبة، حدثنا شیخ لنا، ثنا عبد الحمید بن جعفر، فذكر حدیثا فی اللباس يوم الجمعة، و حسبك ان ابن ماجه لا یجسر أن یسمیه و هو الواقدی قاضی بغداد.

قال احمد بن حنبل: هو کذاب یقلب الاحادیث، یلقى حدیث ابن أخی الزهری علی معمر و نحو ذا.

و قال ابن معین: لیس بثقة، و قال مرة: لا یکتب حدیثه.

و قال البخاری، و أبو حاتم: متروک. و قال أبو حاتم أيضا و النسائی:

یضع الحدیث و قال الدار قطنی: فیه ضعیف.

و قال ابن عدی: احادیثه غیر محفوظة، و البلاء منه.

و قال ابن الجوزی و غیره: و هو محمد بن أبی شمله دلسه بعضهم، و اما البخاری فذكر ابن ابی شمله بعد الواقدی.

و قال أبو غالب بن بنت معاویة بن عمرو: سمعت ابن المدینی یقول:

الواقدی یضع الحدیث.

أبو أمية الطرسوسي، ثنا الواقدي ثنا مالك، و ابن أبي الرجال عن أبي الرجال عن عمره، عن عائشة مرفوعا: صومكم يوم تصومون، و فطرکم يوم

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۴
تفطرون.

على بن موسى المخرمي ثنا الواقدي عن هشام بن سعد، عن زيد بن اسلم عن عياض بن عبد الله، عن عبد الله بن علقمة بن الفغواء، عن ابن عمر، عن صفية بنت ابي عبيد عن حفصة عن النبي صلى الله عليه و سلم: لا يحرم من الرضا الا عشر رضعات.
قال مجاهد بن موسى: ما كتبت عن احد احفظ من الواقدي.

قلت: صدق كان الى حفظه المنتهى في السير و الاخبار و المغازي و الحوادث امام الناس و الفقه و غير ذلك.
و قال احمد بن علي بن الابار: بلغني عن سليمان الشاذكوني انه قال: اما ان يكون الواقدي اصدق الناس، و إما يكون اكذب الناس، و ذلك انه كتب عنه فلما أراد ان يخرج بالكتاب اتاه به فسأله فاذا هو لا يغير حرفا.
قال: و كان يعرف رأي سفيان و مالك ما رأيت مثله قط.

و قال أبو داود: بلغني ان علي بن المديني قال: كان الواقدي يروي ثلاثين الف حديث غريب.
و قال المغيرة بن محمد المهلب، سمعت ابن المديني، يقول الهيثم بن عدي اوثق عند من الواقدي، لا ارضاه في الحديث و لا في الانساب و لا في شيء.

و قال اسحاق بن الطباع: رأيت الواقدي في طريق مكة يسيء الصلوة.
الواقدي ثنا معمر عن همام، عن أبي هريرة: نهى النبي صلى الله عليه و سلم عن سب اسعد الحميري و قال: هو أول من كسى البيت.
الطبراني في المعجم الاوسط ثنا محمد بن عبد الرحمن بن بجير بن ريسان ثنا محمد ابن عمر الواقدي ثنا شعيب بن طلحة، عن عبيد الله بن عبد الرحمن بن أبي بكر الصديق، حدثني أبي، عن ابيه، عن جده، عن أبيه، عن أبي بكر
عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۵

قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: انما حر جهنم على امتي كحر الحمام.
محمد بن يحيى الازدي، ثنا محمد بن عمر الاسلمي، عن أخيه شمله، عن عمر ابن كثير بن شيبه الاشجعي، عن ابيه، قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: خدر الوجه من النبذ تتناثر منه الحسنات.

الصغاني ثنا الواقدي، ثنا كثير، عن زيد، عن نافع، عن ابن عمر، عن النبي صلى الله عليه و سلم، قال: تحريك الاصبع في الصلوة من غرة الشيطان.

ولد الواقدي سنة ثلاثين و مائة، و لقي ابن جريح، و ابن عجلان، و معمرا و ثور بن يزيد، و كان جده واقد مولى لعبد الله بن بريدة بن الحصيب.

قال البخاري: سكتوا عنه ما عندي له حرف.

و قال ابن راهويه: هو عندي ممن يضع الحديث.

و قال محمد بن سلامة الجمحي: هو عالم دهره.

و قال ابراهيم الحربي: الواقدي امين الناس على الاسلام، و كان، اعلم الناس بامر الاسلام، فاما الجاهلية فلم يعلم فيها شيئا.

و قال المصعب الزبيري: و الله ما رأينا مثل الواقدي قط.

و عن الدراوردي قال: الواقدي أمير المؤمنين في الحديث.

و قال ابن سعد: قال الواقدي: ما من احد الا و كتبه أكثر من حفظه، و حفظي أكثر من كتبي.

و قال یعقوب بن شیبۀ: لما تحول الواقدی من الجانب الغربی یقال: انه حمل کتبه علی عشرين و مائه وقر، و قيل: كان له ستمائه قمطر کتباً.

و قد وثقه جماعة، فقال محمد بن اسحاق الصنعانی: و الله لو لا انه عندي ثقة ما حدثت عنه.
و قال مصعب: ثقة مأمون.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۶
و سئل معن القزاز عنه فقال: انه اسأل عن الواقدی؟ یسأل منی.

و قال جابر بن کردری: سمعت یزید بن هارون یقول: الواقدی ثقة. و کذا و ثقة أبو عبيد.
و قال ابراهيم الحری: من قال: ان مسائل مالک و ابن ابي ذئب تؤخذ عن اصدق من الواقدی فلا یصدق.

قال الخطیب فی تاریخه [۱]: قدم الواقدی بغداد و ولی قضاء الجانب الشرقي منها، و قال: و هو ممن طبق شرق الارض و غربها ذکره، و لم یخف علی احد عرف اخبار الناس امره، و سارت الركبان بکتبه فی فنون العلم من المغازی و السیر، و الطبقات، و اخبار النبی صلی الله علیه و سلم، و الاحداث الکائنة فی وقته و بعد وفاته، و کتب الفقه و اختلاف الناس فی الحديث و غیر ذلك، الی ان قال: و کان جواداً مشهوراً بالسخاء.

قلت: و قد سقت جملة من اخبار الواقدی وجوده و غیر ذلك فی تاریخی الکبیر.

و مات و هو علی القضاء سنه سبع و مائتين فی ذی الحجة، استقرار الاجماع علی و هن الواقدی [۲]

ترجمه واقدی در کتاب تذهیب التهذیب

«و نیز علامه ذهبی در (تذهیب التهذیب) که مختصر (تهذیب الکمال) مزی است گفته: [۱] تاریخ بغداد ص ۳ ج ۳.

[۲] میزان الاعتدال ج ۳ ص ۶۶۲ الی ص ۶۶۶ ط الاولى بتحقیق علی محمد البجاوی بمصر.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۷

محمد بن عمر بن واقد الواقدی المدنی أبو عبد الله الاسلمی مولی عبد الله بن بريدة أحد الاعلام و قاضی العراق.
عن ابن عجلان، و ثور بن یزید، و ابن جریح و أسامة بن زید اللیثی، و الاوزاعی، و الثوری، و مالک و ابن ابي ذئب، و ابي بکر بن ابي سبرة، و هشام ابن الغار، و ابي معشر السندی، و خلائق.

و عنه الشافعی، و أبو عبد، و ذویب بن عمامة، و أبو بکر بن ابي شیبۀ، و سلیمان بن داود الشاذکونی، و کاتبه محمد بن سعد، و أبو حسان الحسن بن عثمان الزیادی، و احمد بن منصور الرمادی، و احمد بن خلیل البرجلانی، و أحمد ابن الحسین الرحلانی. و محمد بن شجاع البلخی، و أبو بکر محمد بن اسحاق الصنعانی، و الحرث بن ابي أسامة، و خلق.

قال البخاری: متروک، ترکه احمد و جماعة.

و قال ابن معین: ليس بشيء.

و قال ابن المدینی الهیثم بن عدی اوثق عندي من الواقدی.

و قال أبو داود السجستانی: أخبرني من سمع علی بن المدینی یقول:

روی الواقدی ثلاثین الف حدیث غریب.

و قال النسائی: ليس بثقة الخ [۱].

«و نیز حافظ ذهبی در کتاب (مغنی) که نسخه عتیقه آن بخط عرب بدست حقیر افتاده و از آن استکتاب نسخه برای خود کرده ام

گفته:

محمد بن عمر بن واقد الاسلامی مولا هم الواقدی، صاحب التصانیف مجمع علی ترکہ. [۱] تذهیب التهذیب ج ۳ ص ۵۴ مخطوط فی مکتبه لکهنو للمصنف.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۸

و قال ابن عدی: یروی أحادیث غیر محفوظه و البلاء منه.

و قال النسائی: کان یضع الحدیث.

و قال ابن ماجه: ثنا ابن أبی شیبہ، ثنا شیخ، ثنا عبد الحمید بن جعفر، فذكر حدیثا فی لباس الجمعة، و حسبک من لا یجسر ابن ماجه ان یسمیه [۱]

ترجمه واقدی بگفتار ذہبی در «عبر فی خبر من غیر»

«و نیز ذہبی در (عبر فی خبر من غیر) در وقائع سنہ سبع و مائتین گفته:»

و الواقدی قاضی بغداد أبو عبد الله محمد بن عمر بن واقد الاسلامی المدنی العلامة احد اوعیہ العلم.

روی عن ثور بن زید، و ابن جریح، و طبقتهم، و کان یقول: حفظی أكثر من کتبی، و قد تحول مره و کانت کتبه مائه و عشرين حملا، ضعفه الجماعة [۲]

ترجمه واقدی بگفتار ذہبی در «کاشف»

«و نیز ذہبی در (کاشف) گفته:»

محمد بن عمر بن واقد الواقدی قاضی العراق، عن ابن عجلان، و ثور، و ابن جریح.

و عنه الشافعی و مات قبله، و الصاغانی، و الحرث بن ابی أسامه.

قال البخاری و غیره: متروک، ثنا ابن أبی شیبہ ثنا شیخ لنا، عن عبد الحمید ابن جعفر فی لباس الجمعة، فهو الواقدی مات فی ذی الحجه ۲۰۷ [۳].

«و نیز علامه ذہبی در کتاب (سیر النبلاء) بترجمه مسلم بن الحجاج گفته:»

قال الحاكم: أراد مسلم أن یرج الصحیح علی ثلثه أقسام و علی ثلث [۱] المغنی للذهبی ص ۱۲۶ مخطوط.

[۲] عبر فی خبر من غیر ج ۱ ص ۳۵۳ ط الکویت.

[۳] الکاشف ص ۱۵۶ - مخطوط.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۹

طبقات من الرواء، و قد ذکر هذا فی صدر خطبته، فلم یقدر له الا الفراغ من الطبقة الاولى و مات.

ثم ذکر الحاكم مقاله هی مجرد دعوی، فقال: انه لا یدکر من الحدیث الا ما رواه صحابی مشهور له راویان ثقتان فأكثر، ثم یروی عنه أيضا راویان ثقتان فأكثر، ثم كذلك من بعدهم، فقال أبو علی الحیانی: المراد بهذا أن هذا الصحابی أو هذا التابعی قد روى عنه رجلان خرج بهما عن الجهالة.

قال القاضی عیاض: و الذی تأوله الحاكم علی مسلم من احترام المنیة له قبل استیفاء غرضه الا من الطبقة الاولى فأنا أقول: انک إذا

نظرت فی تقسیم مسلم فی کتابه وجدت الحديث على ثلاث طبقات من الناس على غير تکرار، فذكر أن القسم الاول حديث الحفاظ، ثم قال: إذا انقضی هذا أتبعته بأحاديث من لم يوصف بالحدق و الاتقان، و ذکر أنهم لاحقون بالطبقة الاولى فهؤلاء مذکورون فی کتابه لمن تدبر الابواب، و الطبقة الثالثة قوم تكلم فيهم قوم و زكاهم آخرون، فخرج حديثهم عن ضعف، أو اتهم ببدعة، و كذلك فعل البخاری.

ثم قال القاضي عياض: فعندى أنه أتى بطبقاته الثلاث في كتابه و طرح الطبقة الرابعة.

قلت: بل خرج حديث الطبقة الاولى، و حديث الثانية الا النزر القليل مما يستنكره لاهل الطبقة الثانية، ثم خرج لاهل الطبقة الثالثة أحاديث ليست بالكثيرة في الشواهد و الاعتبارات و المتابعات و قل أن خرج لهم في الاصول شيئا، و لو استوعبت أحاديث أهل الطبقة في الصحيح لجاء الكتاب في حجم ما هو مرة أخرى، و لنزل كتابه بذلك الاستيعاب عن رتبة الصحة، و هم كعطاء بن السائب، و ليث، و يزيد بن أبي زياد، و ابان بن صمعة، و محمد بن اسحاق،

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۰

و محمد بن عمر، و ابن علقمة، و طائفة أمثالهم، فلم يخرج لهم الا الحديث بعد الحديث إذا كان له أصل، و انما يستوفى أحاديث هؤلاء و يكثر منها أحمد في مسنده، و أبو داود، و النسائي، و غيرهم، فاذا انحطوا الى اخراج أحاديث الضعفاء الذين هم أهل الطبقة الرابعة اختاروا منها و لم يستوعبوها على حسب آرائهم و اجتهاداتهم في ذلك.

و أما أهل الطبقة الخامسة من اجمع على اطراحه و تركه لعدم فهمه و ضبطه فيندر ان يخرج لهم أحمد و النسائي و يورد لهم أبو عيسى فيبينه بحسب اجتهاده لكنه قليل، و يورد لهم ابن ماجه أحاديث قليلة و لا يبين و الله أعلم، و قل ما يورد منها أبو داود فان أورد بينه في غالب الاوقات

بگفتار ذهبی در سیر النبلاء ابن ماجه از واقدي فقط یک حدیث با ایهام ذکر نموده

و أما أهل الطبقة السادسة كغلاة الرافضة و الجهمية و الدعاة، و كالكذابین و الوضاعین، و كالمترکین المهتوكین كعمرو بن الصبيح، و محمد المصلوب، و نوح بن أبي مريم، و أحمد الجوباري، و أبي حذيفة البخاري فما لهم في الكتب حرف ما عدا عمرو فان ابن ماجه خرج له حديثا واحدا فلم يصب، و كذا خرج ق (ابن ماجه القزويني) للواقدي حديثا واحدا فدلس اسمه و أبهمه [۱].

«و محمد بن اسماعيل بخاری صاحب صحيح در (تاريخ صغير) خود كه بعد تلاش بسيار بعنايت پروردگار نسخه آن بدست اين خاكسار افتاده گفته»:

مات محمد بن عمر الواقدي أبو عبد الله الاسلمي مدني قاضي بغداد تركوه سنة سبع و مائتين لاثنتي عشرة مضي من ذى الحجة ببغداد

ترجمه واقدي بگفتار سمعاني در «انساب»

«و ابو سعد عبد الكريم بن محمد المروزي الشافعي در كتاب (انساب) گفته»: [۱] سیر النبلاء ج ۷ ص ۵۷۰ مخطوط في مكتبة المؤلف في لكهنو.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۱

الواقدي بفتح الواو و كسر القاف و فی آخرها الدال المهملة، هذه النسبة الى واقد و هو اسم لجد المنتسب إليه و هو أبو عبد الله

محمد بن عمر بن واقد الواقدی المدنی مولیٰ أسلم، سمع ابن ابی ذئب، و معمر بن راشد، و مالک بن أنس، و محمد بن عجلان، و ربیعہ بن عثمان، و ابن جریح، و أسامہ بن زید، و عبد الحمید بن جعفر، و سفیان الثوری، و جماعة كثيرة سوى هؤلاء. روى عنه كاتبه محمد بن سعد، و أبو حسان الزیادی، و محمد بن اسحاق الصغانی، و أحمد بن عیید بن ناصح، و الحرث بن أبی أسامہ و غیرهم، و هو ممن طبق شرق الارض و غربها ذكره، و لم يخف على أحد عرف أخبار الناس أمره، و سارت الركبان بكتبه فی فنون العلم من المغازی و السير و الطبقات و أخبار النبی صلی الله علیه و آله و الاحداث التي كانت فی وقته و بعد وفاته صلی الله علیه و سلم، و كتب الفقه و اختلاف الناس فی الحديث و غیر ذلك، و كان جوادا كريما مشهورا بالسخاء، و ولی القضاء بالجانب الشرقي منها.

و ذكر أنه ولد سنة ثلاثين و مائه، و وفاته فی ذی الحجة سنة سبع و مائتين. و قيل: انه لما انتقل من بغداد من الجانب الشرقي الى الغربي حمل كتبه على عشرين و مائه وقر، و قيل: كان له ستمائة قمطر من الكتب، و قيل: ان حفظه كان أكثر من كتبه، و قد تكلموا فيه [۱]

ترجمه واقدي بگفتار ابن خلکان در «وفیات الأعیان»

«و شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد المعروف بابن خلکان البرمکی الاربلی با آنکه معتاد بکف لسان از ذکر فضایح و معایب اسلاف خود است نیز چاره از ذکر تضعیف واقدی و تکلم در او نیافته، چنانچه در (وفیات الأعیان فی أبناء أبناء الزمان) گفته:»
أبو عبد الله محمد بن عمر بن واقد الواقدی المدنی مولیٰ بنی هاشم، و قيل: [۱] انساب السمعانی ص ۵۷۷ ط بغداد، منشور مرجلیوث.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۲

مولیٰ بنی سهم بن أسلم كان اماما عالما له التصانيف فی المغازی و غیرها، و له كتاب الردة، ذكر فيه ارتداد العرب بعد وفاة النبی صلی الله علیه و سلم، و محاربة الصحابة رضی الله عنهم لطليحة بن خويلد الاسدي، و الاسود العنسی و مسيلمة الكذاب و ما قصر فيه. سمع ابن ابی ذئب، و معمر بن راشد، و مالک بن أنس، و الثوری، و غیرهم. و روى عنه كاتبه محمد بن سعد المذكور عقيبه انشاء الله و جماعة من الأعیان و تولى القضاء بشرقي بغداد، و ولاه المأمون القضاء بعسكر المهدي و ضعفوه فی الحديث و تكلموا فيه [۱]

بگفته یافعی در «مرآة الجنان» ائمه حدیث واقدی را ضعیف شمرده اند

«و ابو محمد عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی در تاریخ خود مسمی (بمرآة الجنان و عبرة اليقظان فی معرفه حوادث الزمان و تقلب احوال الانسان) در وقایع سنة سبع و مائتين گفته:»
و فيها توفي الواقدی أبو عبد الله محمد بن عمر بن واقد الاسلامی المدنی العلامة قاضی بغداد كان يقول: حفظی اكثر من كتبی، و كانت كتبه مائة و عشرين حملا فی وقت انتقل فيه، لكن أئمة الحديث ضعفوه [۲]

بگفتار ابن حجر در «تقریب» واقدی متروک است

«و ابن حجر عسقلانی حتما حکم کرده بآنکه واقدی متروک است چنانچه در (تقریب التهذیب) گفته»:

محمد بن عمر بن واقد الاسلامی الواقدی المدنی القاضی نزیل بغداد متروک مع سعة علمه من التاسعة، مات سنة سبع و مائتين، و له ثمان و ستون [۳]. [۱] وفيات الأعيان ج ۴ ط بیروت ص ۳۴۸ بتحقیق الدكتور احسان عباس.

[۲] مرآت الجنان ج ۲ ص ۳۶ ط دار المعارف النظامیة بحیدرآباد الدکن.

[۳] تقریب التهذیب ج ۲ ص ۱۹۴ رقم ۵۶۷

بگفتار عینی در «عمدة القاری» در کلام واقدی و شخص او سخن است

«و قاضی القضاء بدر الدین محمود بن احمد العینی در (عمدة القاری) در اجوبه قراءه جر در لفظ ارجلکم در آیه وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَ ارْجُلَکُمْ [۱] گفته»:

الجواب الثالث هو محمول على حالة اللبس للخف، و النصب على الغسل عند عدمه.

و روى همام بن الحارث: أن جرير بن عبد الله رضى الله عنه بال ثم توضأ و مسح على خفيه، فقليل له: أ تفعل هذا؟ قال: و ما يمنعني و قد رأيت رسول الله صلى الله عليه و سلم يفعله، و كان يعجبهم حديث جرير لان اسلامه كان بعد نزول المائدة.

قال الترمذی: حديث حسن صحيح.

و قال ابن العربی: اتفق الناس على صحة حديث جرير، و هذا نص يرد ما ذكره.

فان قلت: روى محمد بن عمر الواقدی: ان جريرا أسلم فى سنة عشر فى شهر رمضان، و ان المائدة نزلت فى ذى الحجة يوم عرفة.

قلت: هذا لا يثبت، لان الواقدی فيه كلام، و انما نزل يوم عرفة: «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ»

[۲]

سیوطی نیز در «طبقات الحافظ» فضایح واقدی را ذکر نموده

«و جلال الدین سیوطی هم فضایح واقدی نقل کرده در تخجیل رازی و امثال او کوشیده معنی تکذیب احمد بن حنبل واقدی را، و ترک ابن المبارک و غیره او را، و نفی نسائی و ابو معین و ثوق را از او نقل فرموده، چنانچه در «طبقات الحافظ» گفته» [۱] المائدة:

۶

[۲] عمدة القاری ج ۲ ص ۲۳۹ ط بیروت.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۴

محمد بن عمر بن واقد الواقدی الاسلامی مولا هم المدنی قاضی بغداد، روى عن الثورى و الاوزاعی، و ابن جريح و خلق.

و عنه الشافعی و محمد بن سعد كاتبه، و أبو عبيد القاسم و آخرون.

كذبه أحمد، و تركه ابن المبارک و غيره، و قال النسائی و ابن معين: ليس بثقة.

مات سنة سبع، و قيل: تسع و مائتين [۱]

سیوطی در «الدر المنتشرة» از قول شافعی کتب واقدی را دروغ دانسته

«و نیز جلال الدین عبد الرحمن السیوطی در رساله (در منتشره فی الاحادیث المشتهرة) از شافعی نقل فرموده که او کتب واقدی را عین کذب دانسته چنانچه در رساله مذکوره گفته»:

خاتمة قال أحمد: ثلثة كتب ليس لها اصول الملاحم و المغازی و التفسير، قال الخطيب في الجامع: و هذا محمول على كتب مخصوصة في هذه المعاني الثلثة غير معتمد عليها لعدم عدالة ناقلها و زيادة القصاص فيها، فأما كتب الملاحم فكلها بهذه الصفة، و ليس يصح في ذكر الملاحم المرتبة و الفتن المنتظرة غير أحاديث يسيرة، و أما المغازی فكتب الواقدي، قال الشافعي: كذب، و كتب ابن اسحاق أكثرها عن أهل الكتاب فليس أصح من مغازی موسى بن عقبه [۲]

سیوطی در «التدريب» نیز از قول نسائی واقدی را از وضاعین دانسته

۳ «و نیز جلال الدین سیوطی در (تدريب الراوی فی شرح تقریب النوای) از نسائی نقل فرموده که او واقدی را از کذابین معروفین بوضع حدیث شمار کرده چنانچه گفته»:

قال النسائي: الكذابون المعروفون بوضع الحديث أربعة: ابن أبي يحيى [۱] طبقات الحفاظ للسيوطي ص ۱۴۴. [۲] الدر المنثرة ص ۳۳- مخطوط.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۵

بالمدينة، و الواقدي ببغداد، و مقاتل بخراسان، و محمد بن سعيد المصلوب بالشام [۱]

صاحب «كشف الحثيث» نیز قول نسائی را در وضاع بودن واقدی نقل کرده

«و برهان الدین ابراهیم بن محمد ابی الوفا بن سبط ابن العجمی الطرابلسی الاصل الحلبي المولد الشافعی هم که محامد و مناقب جميله او از (ضوء لامع لاهل القرن التاسع) تصنيف محمد بن عبد الرحمن سخاوی ساطع و لامع است افاده بدیعه نسائی درباره واقدی و اضرايش نقل کرده چنانچه در کتاب خود مسمى (بالكشف الحثيث عن رمی بوضع الحديث) که نسخه عتیقه آن که از نظر مصنف گذشته و باجازه او مزین است بدست حقیر افتاده در ترجمه محمد بن سعید مصلوب گفته»:

و روى الحسن بن شقيق عن النسائي قال: و الكذابون المعروفون بوضع الحديث ابن أبي يحيى بالمدينة، و الواقدي ببغداد، و مقاتل بن سليمان بخراسان و محمد بن سعيد بالشام [۲].

«عجب است که رازی بعدم نقل کذاب معروف بوضع حدیث غدیر را بر اهل حق احتجاج می کند

صاحب «مختصر تنزيه الشريعة» نیز واقدی را از وضاعین حدیث شمرده

و شيخ رحمه الله بن عبد الله السندی در (مختصر تنزيه الشريعة المرفوعة عن الاخبار الشنيعة الموضوعة) واقدی را در وضاعین و کذابین و من كان يسرق الاحاديث و يقلبها و من اتهم بالكذب أو الوضع من رواة الاخبار ذکر کرده و از نسائی نقل نموده که او وضع حدیث می کرد حیث قال: [۱] تدريب الراوی ج ۱ ص ۲۸۷.

[۲] الكشف الحثيث ص ۱۰۱ حرف الميم- مخطوط فی مكتبة المؤلف بلکهنو.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۶
محمد بن عمر بن واقد الواقدي، قال النَّسَائِي: يضع الحديث [۱]

خوارزمی در «جامع المسانید» نقل کرده که واقدی بیست هزار حدیث جعل نموده

«و حافظ ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی بغرض حمایت ابو حنیفه و رد طعن مخالفت او باحادیث طعن ارباب رجال در واقدی ذکر کرده و در بیان این طعن افاده کرده که یحیی بن معین فرموده است که وضع کرده است واقدی بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بیست هزار حدیث، و احمد بن حنبل گفته: مرکب می سازد احادیث را، و ابن المدینی گفته: که نوشته نمی شود حدیث او از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم، و شافعی فرموده: که کتب واقدی کذب است».

قال أبو المؤید فی جامع مسانید أبی حنیفه فی دفع مطاعن الخطیب علی أبی حنیفه: و أما قوله حاکیا عن یوسف بن أسباط: أنه قال: رد أبو حنیفه أربعمائۀ حدیث أو أكثر، و عد منها قوله للفارس سہمان و للراجل سہم، و أن أبا حنیفه قال: لا أجعل سہم البہیمۀ أكثر من سہم المؤمن، و قد ضرب رسول الله صلی الله علیه و سلم للمقداد یوم بدر سہمین لفرسہ، و له سہما. فالجواب عنه من وجوه ثلاثہ: أحدها أن رد بعض الاحادیث واجب اما لكونها منسوخة أو مأولة أو معارضة لكتاب الله تعالی، و به أمر النبی صلی الله علیه و سلم حیث

قال: «سیأتیکم عنی أحادیث مختلفۀ، فما یكون موافقا لكتاب الله فهو منی و ما یكون مخالفا لكتاب الله فأنا منه بریء».

و قد فعل ذلك أكابر المجتہدین العارفين بكتاب الله و سنۀ رسول الله دون الجهلۀ بالعلوم الذین ینقلون کما یسمعون، و یعملون به ناسخا کان أو منسوخا موافقا لكتاب الله أو مخالفا.

و الجواب الثانی أن قوله: ضرب رسول الله صلی الله علیه و سلم للمقداد [۱] مختصر تنزیہ الشریعۀ فی حرف المیم فی فصل الوضاعین و الکذابین.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۷

یوم بدر سہمین فقد ذکره الواقدی كذلك فی المغازی و قد طعنوا فیہ، فقال یحیی بن معین: وضع الواقدی علی رسول الله صلی الله علیه و سلم عشرين الف حدیث، و قال أحمد بن حنبل: الواقدی یرکب الاسانید، و قال ابن المدینی: لا یکتب حدیثه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم، و قال الشافعی: کتب الواقدی کذب [۱]

صاحب «سبل الہدی» نیز واقدی را متروک دانسته

«و محمد بن یوسف شامی دمشقی صالحی نزیل قاهرہ مصر در کتاب (سبل الہدی و الرشاد فی سیرہ خیر العباد) گفته:

و لابی عبد الله محمد بن عمر بن واقد الاسلامی الواقدی رحمہ الله تعالی کتاب کبیر فی المغازی، أجاد فیہ، و هو و ان وثقہ جماعہ و تکلم فیہ آخرون فالمعتمد انه متروک، و لا خلاف أنه کان من بحور العلم و من أوعیۀ الحفظ بما کان، و قد نقل عنه فی هذا الباب أئمہ من العلماء.

منہم الحافظان أبو نعیم الاصفہانی و أبو بکر البیہقی رحمہما الله فی دلائلہما و من المتأخرین الحافظ ابن کثیر رحمہ الله فی السیرہ النبویہ من تاریخہ، و الحافظ رحمہ الله فی الفتح و غیرہ و شیخنا رحمہ الله فی الخصائص الکبری، فاقتدیت بہم، و نقلت عنه ما لم أجده عند غیرہ، ثم رأیتہ ذکر فی غزوہ الحدیبیہ عن المقداد بن الاسود رضی الله عنه شیئا و المشہور أن المقداد قالہ فی غزوہ بدر، و

لم أر أحدا من أصحاب المغازی التي وقفت عليها ذكره في غزوة الحديبية، فأعرضت عن النقل عنه.

ثم بعد ذلك رأيت أبا بكر بن أبي شيبة رواه في المصنف من طريق الواقدي عن عروة بن الزبير فاستخرت الله في النقل عنه، و ذكر بعض فوائده فانه كما قال الحافظ أبو بكر الخطيب ممن انتهى إليه العلم بالمغازي في زمانه، و ليس [۱] جامع المسانيد للخوارزمي ج ۱ ص ۵۹ و ص ۶۰ ط (لائل پور)

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۸

فی ذلك شيء يتعلق بالحلال و الحرام بل اخبار عن مغازی رسول الله صلى الله عليه و سلم و سرايا أصحابه ترتاح لها قلوب المحبين، و ألف العلماء فی هذا الباب كتباً لا يحصيها الا الله تعالى و سأذكر النقل ممن وقفت عليها منها [۱]

کشمیری نیز واقدی را از جمله وضاعین شمرده

«و محمد محسن کشمیری در کتاب (نجاه المؤمنین) واقدی را از کبار نقله موضوعات بلکه از جمله وضاعین وانموده برد استدلال بروایات او نهایت تشنیع و تغلیظ برپاساخته، چنانچه در بیان استدلال بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و رد آن این عبارت سراسر خسارت که آثار تعصب و عناد و عجز سراسر آن می بارد گفته:»

الثالث عشر قوله تعالى: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»

[۲] فان اولی الامر لا يكونون الا معصومين لان الامر باطاعة الفاسق قبيح و غير المعصومين جاز فسقه، و لم يكن و غير على و ابنائه لا معصوما باتفاق، فهم المعصومون و اولو الامر.

و الجواب بالوجه الخمسة التي مرت آنفا في تزييف الاستدلال بقوله عز و جل: «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»

[۳] و قد تقرر الاستدلال بالآيتين بأنهما نزلتا في علي، فالجواب بان الوجوه الثلاثة الاخيرة من امامة أبي بكر في الصلوة، و المعارضة بثلاثة عشر وجها، و ورود حديث الاقتداء بالشيخين قاطعة لاحتمال النزول، و دلائل ساطعة بأن الرواية موضوعة، و كيف و لم ينقلها أحد من ثقات المحدثين و الفقهاء، و انما ذكر الاولى السدي، و الثانية الكلبي في تفسيرهما، و هما من كبار نقله الموضوعات كما ذكره محمد بن طاهر الفتني، و نقله عن [۱] سبل الهدى ج ۱ ص ۲۹۴.

[۲] النساء: ۵۹.

[۳] التوبة: ۱۱۹.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۹

السيوطي و ابن الجوزي و غيرهما، و قد عد جماعة من المفسرين من هذا القبيل كالواقدي، و الزمخشري فانه شحن تفسيره بفضائل السور، و أكثرها موضوع، و تبعه البيضاوي و أنهم ليسوا من المحدثين، و فن الحديث فن آخر غير التفسير و الفقه و العلوم ألا و لكل أهل، و لا اعتماد لاهل فن في فن آخر، و لو لم يتفاوت مراتب الرواة و المحدثين لما كان فرق بين الصحيح و الحسن و الضعيف و الموضوع و لما كان الصحاح راجحة على المسانيد، و لما دون اصول الحديث، و لما ذكر في اصول الفقه أحكامها.

ثم اعلم أنه يظهر من هذا الكلام بطلان ما ذكره الحلبي من نزول كثير من الايات قريبا من المائة في حق علي كرم الله وجهه برواية السدي، و الكلبي و الواقدي و أبي الحسن المغربي [۱] الشافعي، لان الوجوه الثلاثة الاخيرة مستأصلة لكل ما يأتي به الخصم و ذكره الحلبي في هذا الباب، و هل هذا الاثبات المعدوم برواية وضاعين، و قد دل العقل على خلافه لما ذكرنا من الاجوبة الثلاثة الاخيرة سيما امامة الصديق و ثلاثة عشر وجها لنفي مذهب الخصم [۲].

«و نیز محمد محسن کشمیری در کتاب (نجاه المؤمنین) گفته:»

و عن عمرو بن العاص قلت لرسول الله صلى الله عليه وسلم: أي النساء أحب إليك؟ قال: عائشة. قلت: من الرجال؟ قال: أبوها، قلت: ثم من؟ قال: عمر

و بهذا الحديث يظهر كذب ما قال الخصم في احقاق الحق برواية الوضاعين و الكفرة أن عمرو بن العاص لما ولاه عمر في ناحية، قال: ما أقبح [۳] عملاً يقلد به [۱] صحف الكشميري المغازلي بالمغربى في هذه العبادة و العبادة الآتية - [۲] نجاه المؤمنين ص ۴۸.

[۳] قال العلامة طاب ثراه في نهج الحق: و روى ابن عبد ربه في كتاب العقد في

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۰

عمر، فانه كان من الارذال و أوردته من مطاعنه، ثم قال: ان عمرو بن العاص كان من مادحى على المرتضى حتى قال: انه النبأ العظيم في قوله تعالى: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ»

، و لا يخفى أن كونه من أشياع معاوية مقاتلا للمرتضى رضى الله عنه مع كونه مداحا له على ما ظنه الخصم عجيب، و أن طعنه لعمر مناف للرواية المذكورة في مدحه مع أنه من متابعيه، و أن كون المرتضى النبأ العظيم من مخترعات الفسقة و الكفرة، و ان ذكرها مثل السدى في تفسيره إذ قد عرفت أن السدى و الكلبي و الواقدي و أبا الحسن المغربي [۱] الشافعي من كبار نقله الموضوعات و المنكرات و الشواذ، فانهم يسودون القراطيس بكل ما يقرع سمعهم و لم ينظروا الى من يؤخذ منه الحديث و يروى منه الدين و ليسوا من المحدثين كالزمخشري فانه ملأ تفسيره بالموضوعات في فضائل السور، و تبعه اليبضاوى و قد أنكر عليهما مهرة فن الحديث [۲]

صاحب «عيون الاثر» بتفصيل مناقب و مثالب واقدى را آورده

«و أبو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن احمد المعروف بابن سيد الناس الاندلسى در (عيون الاثر في فنون المغازى و الشمائل و السير) در ترجمه واقدى بسط تمام نموده كه اولاً مدائح و مناقب جليله براى او نقل کرده و بعد از آن جرح و قدح او از اكابر ائمه خود آورده، و بعد آن حمايت واقدى در سر کرده و چون محامد و مناقب و فضائل واقدى هم مفيد ما است كه، مثبت كمال متانت استدلالات اهل حق بروايات او حديث استعمال عمر بن الخطاب لعمر بن العاص في بعض ولايته، فقال عمرو بن العاص: قبح الله زمانا عمل فيه عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب، و الله انى لا عرف الخطاب يحمل على رأسه حزمه من حطب، و على ابنه مثلها و ما ثمنها الا ثمرة لا تبلغ مضغته انتهى.

فصحف الكشميري هذه الرواية بالفاظ الركيكة كما ترى.

[۱] مر فيما قبل ان المغربى مصحف و الصحيح هو المغازلى.

[۲] نجاه المؤمنين ص ۱۱۵.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۱

برای الزام خصام است لهذا نقل كلام او بالتمام مناسب می نماید.

قال في (عيون الاثر): و أما الواقدي فهو محمد بن عمر بن واقد أبو عبد الله المديني، سمع ابن أبي ذئب، و معمر بن راشد، و مالك بن أنس، و محمد بن عبد الله بن أخى الزهرى، و محمد بن عجلان، و ربيعة بن عثمان و ابن جريح، و أسامة ابن زيد، و عبد الحميد بن جعفر، و الثورى، و أبا معشر و جماعة.

روى عنه كاتبه محمد بن سعد، و أبو حسان الزیادى، و محمد بن اسحاق الصافانى، و احمد بن الخليل البرجلانى، و عبد الله بن الحسن الهاشمى، و أحمد بن عبيد بن ناصح، و محمد بن شجاع البلخى، و الحارث بن أبى أسامة و غيرهم.

ذكره الخطيب أبو بكر، وقال: هو ممن طبق شرق الارض و غربها ذكره، و لم يخف على احد عرف اخبار الناس أمره، و سارت الركبان بكتبه في فنون العلم من المغازي و السير و الطبقات و أخبار الناس عليه السلام و الاحداث التي كانت في وقته و بعد وفاته عليه السلام و كتب الفقه و اختلاف الناس في الحديث و غير ذلك، و كان جوادا كريما مشهورا بالسخاء.

و قال ابن سعد: محمد بن عمر بن واقد أبو عبد الله مولى عبد الله بن بريده الاسلمي كان من أهل المدينة، قدم بغداد في سنة ثمانين و مائة في دين لحقه، فلم يزل فخرج الى الشام و الرقة، ثم رجع الى بغداد فلم يزل بها الى أن قدم المأمون من خراسان فولاه القضاء بعسكر المهدي فلم يزل قاضيا حتى مات ببغداد ليلة الثلاثاء لاحدى عشر ليلة خلت من ذى الحجة سنة سبع و مائتين، و دفن في مقابر الخيزران، و هو ابن ثمان و سبعين سنة، و ذكر أنه ولد سنة ثلاثين و مائة في آخر خلافة مروان بن محمد، و كان عالما بالمغازي و اختلاف الناس و احاديثهم.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۲

و قال محمد بن خلاد: سمعت محمد بن سلام الجمحي يقول: محمد بن عمر الواقدي عالم دهره.

و قال: ابراهيم الحربى: الواقدي أمين الناس على أهل الاسلام.

و قال الحربى أيضا: كان الواقدي أعلم الناس بأمر الاسلام، فأما الجاهلية فلم يعمل فيها شيئا.

و قال يعقوب بن شيبه: لما انتقل الواقدي من الجانب الغربى الى ههنا يقال: انه حمل كتبه على عشرين و مائة وقر، و قيل كانت كتبه ستمائة قمبر.

و قال محمد بن جرير الطبرى: قال ابن سعد: كان الواقدي يقول: ما من أحد الا و كتبه اكثر من حفظه، و حفظى اكثر من كتبى.

و روى عنه غيره قال: ما ادركت رجلا من أبناء الصحابة و أبناء الشهداء و لا مولى لهم الا سألته هل سمعت أحدا من أهلك يخبرك عن مشهده و اين قتل، فاذا أعلمنى مضيت الى الموضع فاعاينه، و لقد مضيت الى المريسيع فنظرت إليها، و ما علمت غزاة الا مضيت إليه حتى اعاينه، أو نحو هذا الكلام.

و قال ابن منيع: سمعت هارون العدوى يقول: رأيت الواقدي بمكة و معه ركوة فقلت: أين تريد؟ قال: اريد أمضى الى حين حتى أرى الموضع و الوقعة.

و قال ابراهيم الحربى: سمعت المسيبى يقول: رأينا القوادى يوما جالسا الى اسطوانة فى مسجد المدينة و يدرس، فقلنا له: أى شىء تدرس؟ فقال: جزء من المغازي.

و روي عن أبى بكر الخطيب قال: أنبأنا الازهرى، أنبأنا محمد بن العباس، أنبأنا أبو أيوب، قال: سمعت ابراهيم الحربى يقول: و أخبرنى ابراهيم بن عمر البرمكى، أنبأنا عبيد الله بن محمد بن محمد بن حمدان العكبرى، أخبرنا محمد بن

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۳

أيوب المعافى، قال ابراهيم الحربى: سمعت المسيبى يقول: قلنا للواقدي: هذا الذى تجمع الرجال تقول حدثنا فلان و فلان، و جئت بمتن واحد، لو حدثتنا بحديث كل واحد على حده؟ قال يطول، فقلنا له: قد رضينا، قال: فغاب عنا جمعة، ثم أتانا بغزوة احد عشرين جلدا، و فى حديث البرمكى مائة جلد، فقلنا له ردنا الى الامر الاول معنى اللفظين متقارب.

و عن يعقوب بن شيبه قال: و مما ذكر لنا أن مالكا سئل عن قتل الساحرة، فقال: انظروا هل عند الواقدي فى هذا، فذاكروه ذلك فذكر شيئا عن الضحاك ابن عثمان، فذكروا أن مالكا قنع به، و

روى أن مالكا سئل عن المرأة التى سمت النبى صلى الله عليه و سلم بخير ما فعل بها؟ فقال: ليس عندى بها علم، و سأسأل أهل العلم، قال: فلقى الواقدي، فقال: يا أبا عبد الله ما فعل النبى صلى الله عليه و سلم بالمرأة التى سمته بخير؟ فقال: الذى عندنا أنه قتلها، فقال مالكا:

قد سألت أهل العلم فأخبروني أنه قتلها.

و قال أبو بكر الصاغانى: لو لا أنه عندى ثقة ما حدثت عنه، حدث عنه اربعة ائمة: أبو بكر بن أبى شيبة، و أبو عبيدة، و أحسبه ذكر أبا خثيمة و رجلا آخر.

و قال عمرو الناقل: قلت للدراوردي: الواقدي، فقال: ذلك امير المؤمنين فى الحديث.

و سئل أبو عامر العقدي عن الواقدي، فقال: نحن نسأل عن الواقدي انما يسأل هو عنا فما كان يفيد الاحاديث و الشيوخ بالمدينة الا الواقدي.

و قال الواقدي. لقد كانت الواحى تضع فأتى بها من شهرتها بالمدينة، يقال: هذه الواح ابن واقد.

و قال مصعب الزبيرى: و الله ما رأينا مثله قط، بل قال مصعب: و حدثنى من سمع عبد الله بن المبارك يقول: كنت أقدم المدينة فما يفيدنى و لا يدلنى على الشيوخ.

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۴
الا الواقدي.

و قال مجاهد بن موسى: ما كتبت عن أحد أحفظ منه.

و سئل عنه مصعب الزبيرى، فقال: انه ثقة مأمون، و كذلك قال المسيبى.

و سئل عنه معن بن عيسى، فقال: أنا اسأل عنه؟ هو يسئل عنى.

و سئل عنه أبو يحيى الزهرى، فقال: ثقة مأمون.

و سئل عنه ابن نمير، فقال: اما حديثه عنا فمستو، و أما حديث اهل المدينة فهو أعلم به.

و قال يزيد بن هارون: ثقة.

و قال عباس العنبرى: هو أحب الى من عبد الرزاق.

و قال أبو عبيد القاسم بن سلام: ثقة.

و قال ابراهيم: و أما فقه أبى عبيد فمن كتاب محمد بن عمر الواقدي، الاختلاف و الاجماع كان عنده.

و قال ابراهيم الحربى: من قال: ان مسائل مالك بن أنس و ابن أبى ذئب تؤخذ عن من هو أوثق من الواقدي فلا يصدق، لانه يقول: سألت مالكا، و سألت ابن أبى ذئب.

و قال ابراهيم بن جابر: حدثنى عبد الله بن احمد بن حنبل قال: كتب أبى عن أبى يوسف و محمد ثلاثة قماطر، قلت له: كان ينظر فيها؟ قال: كان ربما نظر فيها، و كان أكثر نظره فى كتب الواقدي.

و سئل ابراهيم الحربى عما أنكر احمد على الواقدي، فقال: مما أنكر عليه جمعه الاسانيد و مجيئه بالمتن واحد، قال ابراهيم: و ليس هذا عيبا قد فعل هذا الزهرى و ابن اسحاق.

قال ابراهيم: لم يزل احمد بن حنبل يوجه فى كل جمعة بحنبل بن اسحاق

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۵

الى محمد بن سعد فياخذ له جزئين من حديث الواقدي، فينظر فيهما، ثم يردهما و يأخذ غيرهما، و كان احمد بن حنبل ينسبه لتقليب الاخبار كأنه يجعل ما لمعمر لابن اخى الزهرى، و ما لابن أخى الزهرى لمعمر.

و أما الكلام فيه فكثير جدا قد ضعف و نسب الى وضع الحديث:

قال احمد: هو كذاب.

و قال يحيى: ليس بثقة.

و قال البخاری، و الرازی، و النسائی: متروک الحدیث.

و للنسائی فيه كلام أشد من هذا.

و قال الدار قطنی: ضعیف.

و قال ابن عدی: أحادیثه غیر محفوظه، و البلاء منه.

قلت: سعه العلم مظنه لكثرة الاغراب، و كثرة الاغراب مظنه للتهمة و الواقدي غیر مدفوع عن سعه العلم فكثرت بذلك غرائب.

و قد روينا عن علي بن المديني أنه قال: للواقدي عشرون ألف حديث لم نسمع بها.

و عن يحيى بن معين: أغرب الواقدي على رسول الله صلى الله عليه و سلم في عشرين ألف حديث.

و قد روينا عنه من تتبعه آثار مواضع الوقائع و سؤاله من أبناء الصحابة و الشهداء و مواليهم عن احوال سلفهم ما يقتضي انفرادا برواة و اخبار لا تدخل تحت الحصر و كثيرا ما يطعن في الراوي بروايه وقعت له من أنكر تلك الروايه عليه و استغربها منه، ثم يظهر له و لغيره بمتابعه متابع أو سبب من الاسباب برائته من مقتضى الطعن فيتخلص بذلك من العهده.

و قد روينا عن الامام احمد رحمه الله و رضى عنه انه قال: مازلنا ندافع امر

عقبات الانوار في امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۳۶

الواقدي حتى روى عن معمر عن الزهري، عن نيهان، عن أم سلمه، عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم: أفعمياوان انتما فجاء بشيء لا حيلة فيه،

و الحديث حديث يونس لم يروه غيره.

و روينا عن أحمد بن منصور الرمادي: قدم علي بن المديني بغداد سنة سبع و مائتين و الواقدي يؤمئذ قاض علينا، و كنت اطوف مع علي بن الشيوخ الذين يسمع منهم، فقلت: أ تريد ان تسمع من الواقدي، ثم قلت له بعد ذلك، فقال: لقد اردت ان اسمع منه فكتب الي أحمد بن حنبل: كيف تستحل الروايه عن رجل روى عن معمر حديث نيهان مكاتب أم سلمه، و هذا حديث يونس تفرد به.

قال أحمد بن منصور الرمادي: فعدت الي مصر بعد ذلك فكان ابن ابی مريم يحدثنا به، عن نافع بن يزيد: عن عقيل، عن ابن شهاب عن نيهان، و قد رواه ايضا يعقوب بن سفيان، عن سعيد بن يحيى ابی مريم، عن نافع بن يزيد كروايه الرمادي، قال الرمادي: فلما فرغ ابن ابی مريم من هذا الحديث ضحكت، فقال: مم تضحك؟ فاخبرته بما قال علي، و كتب إليه أحمد، فقال لي ابن ابی مريم: ان شيوخنا المصريين لهم عناية بحديث الزهري، و كان الرمادي يقول:

هذا مما ظلم فيه الواقدي فقد ظهر فيه هذا الخبر ان يونس لم يتفرد به، و إذ قد تابعه عقيل فلا مانع من ان يتابعه معمر، و حتى لو لم يتابعه عقيل لكان ذلك محتملا، و قد يكون فيها رمي به من تقليب الاخبار ما ينحو هذا النحو، و قد اثبتنا من كلام الناس في الواقدي ما تعرف به احواله. [۱]

«از اين عبارت واضح است كه احمد بن حنبل واقدي را بقلب كذاب نواخته.» [۱] عيون ۱/ ۱/ ۱۷

عقبات الانوار في امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۳۷

و يحيى ارشاد کرده كه او ثقہ نیست.

و بخاری، و رازی، و نسائی گفته اند: كه متروك است.

و برای نسائی كلامی است كه شدیدتر است از اين.

و دار قطنی گفته: كه او ضعیف است.

و ابن عدی گفته: كه احادیث او غیر محفوظ است، و بلا از اوست

فخر رازی نباید در مقابل اهل حق نام واقدی را با این فضیحت ذکر کند

بالجمله از ارباب دین و منصفین با یقین انصاف طلبی است که لّه ارشاد فرمایند: که آیا امام رازی و مقلدینش را می‌زید که بمقابله اهل حق نام واقدی هم بر زبان آوردند چه جا که احتجاج و استدلال بعدم روایت او حدیث غدیر را نمایند حال آنکه واقدی نزد ائمه سنیّه باین فضائح و قبایح موصوف و باین مثالب و مطاعن معروف باشد که عمده آن وضع احادیث، و افتراء اکاذیب بر حضرت خیر الانام علیه و آله آلائف التحیة و السلام است که آن کار احدی از اهل اسلام نیست، و فجّار و فساق و منهمکین در بیباکی و خلاعت هم از آن استحياء دارند و بر خود می‌لرزند، و افتراء و کذب هم باین مرتبه است که بیست هزار حدیث بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر بافته.

بالجمله اگر واقدی باجماع اهل سنت موثق و معتمد علیه و ثقّه و معتبر می‌بود باز هم تمسک و تشبث بعدم اخراج او حدیث غدیر را سمتی از جواز نداشت چه جا که حال واقدی این است که شنیدی.

و نیز اگر واقدی قدح صریح در حدیث غدیر می‌کرد کلامش قابل ذکر نبود، خصوصاً بمقابله اهل حق، چه جا که او قدح نکرده، و محض ترک اخراج حدیثی از هر کسی که باشد و لو کان فی غایة الجلالة قدح در ثبوت و تواتر آن نمی‌کند.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۸

پس احتجاج رازی و مقلدینش بعدم اخراج واقدی حدیث غدیر را بچند وجه موهون و مخدوش است.

اول آنکه واقدی از اهل خلاف است، فعل و قول و ترک و اعراض او هیچ یک قابل آن نیست که بمقابله اهل حق پیش کرده شود. دوم آنکه واقدی بفضایح و قبایح مطاعن و معایب مطعون است.

سوم آنکه ترک اخراج حدیثی از هر کسی که باشد قابل التفات نیست.

چهارم آنکه خود رازی مخالفت روایات واقدی کرده است، پس بکدام رو بمقابله اهل حق تشبث بترک حدیث غدیر را می‌کند.

پنجم آنکه سوای رازی ابن روزبهان نیز بمقابله اهل حق مخالفت روایات واقدی برگزیده است، و تخلیص گلوی خود برد آن خواسته پس از اهل حق توقع آن داشتن که برای ترک او حدیث غدیر را وزنی نهند داد دانشمندی دادن است.

ششم آنکه محمد محسن کشمیری وقاحت و جسارت را بغایت قصوی رسانیده برای ردّ بعض استدلالات اهل حق ببعض روایات واقدی تفضیح واقدی و تقبیح او را بغایت قصوی رسانیده که او از کذابین وانموده است، پس چگونه باعراض او از ذکر حدیث غدیر التفات توان کرد

بررسی نقل و یا عدم نقل حدیث غدیر از سوی ابن اسحاق**جواب استدلال رازی بعدم نقل ابن اسحاق غدیر ر****ابن اسحاق بر خلاف ادعای رازی حدیث غدیر را ذکر نموده**

اما تمسک رازی بعدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را پس مخدوش است اولاً به اینکه از افادات جمعی از این حضرات ظاهر می‌شود که ابن اسحاق حدیث غدیر را و سبب ارشاد آن را نقل کرده است، پس ادعای عدم نقل او کذب صریح و بهتان فضیح باشد که انشائی جز حبّ کتمان مناقب

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۹

جناب امیر المؤمنین علیه السلام و هوای ابطال فضائل آن حضرت متصور نتواند شد».

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِيرُ نُورِهِ [۱]

ابن کثیر در «تاریخ» غدیر را از ابن اسحاق نقل کرده

«علامه اسماعیل بن عمر بن کثیر بن ضو بن کثیر بن درع القرشی البصری الدمشقی تلمیذ مزی و ابن تیمیه که از اکابر محدثین و اجله منقدین قوم است در (تاریخ) خود گفته»:

و لما رجع عليه السلام من حجة الوداع فكان بين مكة و المدينة مكان يقال له: غدیر خم، خطب الناس هنا لك خطبة في اليوم الثامن عشر من ذي الحجة فقال في خطبته: من كنت مولاه فعلى مولاه.

و في بعض الروايات: اللَّهُمَّ وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره. و اخذل من خذله، و المحفوظ الاول.

و انما كان سبب هذه الخطبة و التنبيه على فضل على ما ذكره ابن اسحاق من ان عليا بعثه رسول الله صلى الله عليه و سلم الى اليمن اميرا على خالد بن الوليد فرجع على، فوافى حجة الوداع مع النبي صلى الله عليه و سلم و قد كثرت فيه القالة، و تكلم فيه بعض من كان معه بسبب استرجاعه منهم خلعا كان خلعا نائبه عليهم لما تعجل السير الى رسول الله صلى الله عليه و سلم، فلما فرغ رسول الله صلى الله عليه و سلم من حجة الوداع احب ان يبرئ ساحتهم مما نسب إليه من القول فيه [۲]

ابن حجر در «صواعق» حدیث غدیر را بوسیله جزری از ابن اسحاق نقل کرده

«و حافظ شهاب الدین ابو العباس احمد بن محمد بن علی بن حجر الهیثمی السعدی الانصاری در کتاب «صواعق محرقه» بجواب حدیث [۱] سورة الصف: ۸

[۲] البديئة و النهاية ج ۵ ص ۲۱۴.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۴۰
غدیر گفته»:

و ايضا فسبب ذلك كما

نقله الحافظ شمس الدين الجزري عن ابن اسحاق ان عليا تكلم فيه بعض من كان معه في اليمن، فلما قضى صلى الله عليه و سلم حجه خطبها تنبيها على قدره،

وردا على من تكلم فيه كبريدة لما في البخاري انه كان يبغضه، و سبب ذلك ما صححه الذهبي انه خرج معه الى اليمن فرأى منه جفوة فنقصه للنبي صلى الله عليه و سلم فجعل يتغير وجهه و يقول: يا بريدة أ لست اولى بالمؤمنين من انفسهم؟ قال: بلى يا رسول الله، قال: من كنت مولاه فعلى مولاه [۱]

برزنجی در «نوافض» حدیث غدیر را بوسیله جزری از ابن اسحاق نقل کرده

«و محمد بن عبد الرسول برزنجی در کتاب خود «نوافض الروافض» بجواب حدیث غدیر گفته»:

الوجه الثانی و هو ان السبب فی هذه الوصیة كما رواه الحافظ شمس الدین ابن الجزری عن ابن اسحاق صاحب «المغازی» ان علیاً رضی الله عنه لما رجع من الیمن تكلم فيه بعض من كان معه فی الیمن، فلما قضی صلی الله علیه و سلم حجه خطب هذه الخطبة تنبیها علی علو قدره وردا علی من تكلم فيه كبریده رضی الله عنه كما فی «البخاری» انه كان یبغض علیاً حین رجع معه من الیمن، و سبیه كما

صححه الذهبی انه خرج معه من الیمن فرأى منه جفوة فنقصه للنبی صلی الله علیه و سلم فجعل وجهه صلی الله علیه و سلم یتغیر و یقول: یا بریده أ لست اولى بالمؤمنین من انفسهم، قلت: بلی یا رسول الله، قال: من كنت مولاه فعلى مولاه [۲]

سهارنپوری در «مرافض» حدیث غدیر را بوسیله ابن حجر از ابن اسحاق نقل کرده

«و مولوی حسام الدین بن شیخ محمد با یزید بن شیخ بدیع الدین سهارنپوری در کتاب «مرافض الروافض» که در عهد محمد اورنگ [۱] الصواعق المحرقة ص ۲۵ ط مصر.

[۲] نوافض الروافض ص ۴ الحفوة الاولى.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۴۱

زیب عالمگیر تصنیف کرده و مخاطب در باب مطاعن و غیر آن جایی که انبان کابلی را خالی یافته بانتحال بعض خرافاتش تزیین بضاعت مزجاء خود فرموده بجواب حدیث غدیر گفته:

و نیز سبب این خطبه شکایت بریده اسلمی است که از علی مرتضی در خدمت سید الوری کرده بود، چنانچه شیخ عبد الحق در «مدارج» بر آن تصریح نموده و وجه شکایت نقل کرده که آن شیر خدا بامر سرور انبیاء بیمن رفت تا خمس غنائم که خالد بن ولید فراهم آورده بود جدا کند، علی مرتضی از جمله خمس بر کنیزکی متصرف شد، بریده را از این کار کدورت و انکار پیدا گشت، بعد از مراجعت این مقدمه را نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر نمود، آن جناب فرمودند: ای بریده مگر علی را دشمن داری؟ گفت: آری، از این جواب رنگ روی مبارک آن حضرت برافروخت فرمودند: در حق علی گمان بد مبر و او از من و من از اویم، و او مولای شما است و هر که باشم من مولای او. الحدیث.

شیخ ابن حجر در صواعق آورده که حافظ شمس الدین جزری از ابن اسحاق روایت کرده که سبب این خطبه آن است که بعضی از جماعت که با علی مرتضی در یمن بودند در حق آن شیر خدا تکلم نمودند، آن حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از حج خطبه خواندند از جهت تنبیه بر قدر علی و از جهت رد بر کسی که در وی سخن کرده بود مانند بریده».

كما

جاء فی صحیح البخاری انه كان یبغضه،

و سبب ذلك ما

صححه الذهبی انه خرج معه الى الیمن فرأى منه جفوة، فنقصه للنبی صلی الله علیه و سلم فجعل یتغیر وجهه و یقول: یا بریده أ لست اولى بالمؤمنین من أنففسهم؟ قال: بلی یا

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۴۲

رسول الله، قال: من كنت مولاه فعلى مولاه [۱].

این عبارات چنانچه می بینیم به کمال ظهور تکذیب فخر رازی که با دعای عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را قدح آن خواسته می نماید چه از آن بنهایت صراحت واضح است که ابن اسحاق روایت کرده که سبب ارشاد فرمودن جناب رسالت مآب صلی الله

علیه و سلم حدیث غدیر را شکایت بعضی صحابه بود، پس ادعای عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را کذب بی سر و پا است. و اگر بتصریحات این حضرات متعصبی گوش ندهد آخر تصریح خود جناب شاه صاحب را چه علاج است، که جنابشان هم بتقلید این حضرات همین حرف بر زبان اقدس آورده اند، مگر نمی بینی که جنابشان در خاتمه جواب از حدیث غدیر می فرمایند:

و سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت می کند که منظور افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود، زیرا که جماعت از صحابه که در مهم ملک یمن با آن جناب متعین شده بودند مثل بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران هنگام مراجعت از آن سفر شکایت های بیجا از حضرت امیر بحضور رسول صلی الله علیه و سلم عرض نمودند، چون جناب رسالت پناه صلی الله علیه و سلم دید که از این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است و اگر من یکدو کس را از این شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود خواهند داشت، و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبه عام فرمود، و این نصیحت را مصدر ساخت به کلمه که منصوص [۱] مرافض الروافض - دلیل دوم از فضل سوم از باب ثالث.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۴۳

است در قرآن: أَلَسْتُ أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ

؟ یعنی هر چه می گویم از راه شفقت و خیرخواهی می گویم، محمول بر پاسداری کسی ننمایند و علاقه کسی را با من در نظر دارند، محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر بتفصیل این قصه را آورده اند انتهی [۱]

شاه صاحب نیز در «تحفه» حدیث غدیر را از ابن اسحاق نقل کرده

فَللهُ الْحَمْدُ وَ الْمِنَّةُ كَذِبٌ وَ سَقِيفَةٌ سَازِي رَازِي كَفَلَقَ الصَّبْحُ وَ ضَوْءُ النَّهَارِ بِإِفَادَةِ جَنَابِ شَاهِ صَاحِبِ الْإِتْبَارِ هَمَّ وَاضِحٌ وَ رُوشَنٌ وَ مَبِينٌ وَ مَبْرَهَنٌ گشت که جنابشان نسبت روایت کردن بتفصیل قصه ارشاد حدیث غدیر را بسبب شکایت بعضی صحابه باین اسحاق می نمایند، و رازی بمزید گاو تازی ادعای عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را دارد، و باین توهم قدح در ثبوت حدیث غدیر می خواهد

اهل سنت یا باید رازی را در ادعایش تکذیب کنند و یا اعلام نامبرده را کاذب بدانند

پس حالات حضرات اهل سنت را اختیار است که خواه بتکذیب جناب شاه صاحب، و صاحب «صواعق» و منصف «نوافض»، و مؤلف «مرافض» پردازند، و اهل حق را توجه برد استدلالشان بروایت ابن اسحاق بر ابطال دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که این استدلال نهایت رکیک و بی - ربطا است، و دیگر وجوه رد آن که انشاء الله تعالی در ما بعد خواهی شفت فارغ البال سازند، و خواه تکذیب رازی اختیار سازند، و کذب و بهت او را ثابت فرمایند، و نهایت خفت عقل و سخافت رأی او بر ارباب ایقان واضح نمایند که بخیال ابطال استدلال اهل حق کذباً و بهتاناً بر زبان آورده که ابن اسحاق حدیث غدیر را نقل نکرده، و غالب است که ناچار تن بشق ثانی خواهند داد، و تفضیح و تقبیح و تکذیب رازی را به نسبت تکذیب شاه صاحب و دیگر اسلاف سهل تر خواهند پنداشت. [۱] تحفه اثنا عشریه ص ۳۳۲ ط لکهنو ۱۳۰۲

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۴۴

و از این جا است که تفتازانی در «شرح مقاصد» با آنکه قلابه تقلید رازی در منع تواتر حدیث غدیر و ذکر قدح آن و تشبیه بعدم نقل بخاری و مسلم و واقدی در گردن انداخته، لکن از اعاده کذب رازی متضمن ادعای عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را

استحیا ساخته کما ستعلم فیما بعد انشاء الله تعالی.

و هم چنین قوشجی در «شرح تجرید» اکتفا بر ذکر عدم نقل بخاری و مسلم و واقدی حدیث غدیر را نموده، و ادعای عدم نقل ابن اسحاق آن را قابل ذکر ندیده.

و هم چنین شیخ عبدالحق در «ترجمه مشکاة» با وصف ذکر عدم روایت بخاری و مسلم و واقدی بروایت حدیث غدیر لب گشوده رفض جسارت سراسر خسارت رازی یعنی ادعای عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را نموده بلکه بابطال آن صراحه کما علمت قصب مسابقت در تفضیح رازی ربوده.

و از طرائف امور این است که کمال الدین بن فخر الدین جهرمی بترجمه عبارت «صواعق محرقه» که مثبت ذکر ابن اسحاق حدیث غدیر را و سبب آن را می باشد ذکر ابن اسحاق را از میان انداخته اکتفا بر محض نسبت آن بحافظ شمس الدین ساخته و چه عجب حمایت رازی و کتمان کذبش مطمح نظر داشته باشد چنانچه در «براهین قاطعه» ترجمه «صواعق محرقه» که در سنه اربع و تسعین و تسعمائیه در عهد ابراهیم عادلشاه تألیف کرده گفته:

و نیز دلیل بر اینکه مراد از امر بموالاة علی رضی الله عنه اجتناب از بغض و عداوت آن حضرت است آنست که حافظ شمس الدین جزری رحمه الله روایت کرده است که باعث خطبه خواندن رسول خدا صلی الله

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۴۵

علیه و سلم و ذکر این حدیث آن بود که بعضی از اصحاب در صحبت علی رضی الله عنه بجانب یمن رفته بودند سخنی نسبت بحضرت علی رضی الله عنه گفته بودند و چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حج فارغ شد اراده آن فرموده که تنبیه کند مردمان را بر قدر و مرتبه علی رضی الله عنه ورد کند بر آن کسی که در باب وی سخن گفته بود یعنی بریده الخ [۱]

جهرمی در ترجمه صواعق خیانت کرده و ابن اسحاق را ذکر نموده

هر چند جهرمی جهر بخیانت و ترک دیانت بکتمان ذکر ابن اسحاق نموده: لکن چون در قول خود: و باعث خطبه خواندن رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ذکر این حدیث آن بود الخ مشار إليه بلفظ ذلک که در عبارت صواعق مذکور است مبین و مصرح نموده لهذا ضرر آن برای اتباع رازی بعد لحاظ اصل عبارت صواعق اکثر است از نفع آن و هر چند عبارت صواعق هم صریح است در آنکه مراد از ذلک در آن حدیث غدیر است و احتمال دیگر را بر نمی تابد لکن از ترجمه این بزرگ زیاده تر تشدید این مرام حاصل می شود، و فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ

و ثانیاً از غرائب تأثیرات علو حق این است که چنانچه قبح و شفاعت تمسک رازی بعدم نقل بخاری و مسلم حدیث غدیر را از کلام خودش در تفسیر ظاهر شده که رد و ابطال حدیث مرویشان کرده، و نیز شناعیت این تمسک از افاده او در همین کلمات مختصر ظاهر شده که در همین کلام مخالفت ثبوت رجوع جناب امیر المؤمنین از یمن در حجة الوداع از صحیحین ظاهر است آغاز نهاده که بادعای بودن آن حضرت [۱] براهین قاطعه ترجمه صواعق محرقه.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۴۶

در یمن ابطال این حدیث شریف خواسته، هم چنان شناعیت تمسک او بعدم ذکر ابن اسحاق حدیث غدیر را از همین کلام ظاهر و باهر است زیرا که رجوع جناب امیر المؤمنین علیه السلام از یمن و شرکت در حج با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ابن اسحاق در سیرت خود روایت کرده است، پس کمال عجب است که رازی خود بروایت ابن اسحاق متضمن رجوع جناب امیر

المؤمنین علیه السلام از یمن و حضور در حجة الوداع بخدمت جناب رسالت مآب که این روایتش موافق روایات دیگر ائمه محققین و اساطین منقدین و ارباب صحاح ایشان است گوش نمی‌دهد، و از اهل حق توقع قبول تمسک او بعدم ذکر ابن اسحاق حدیث غدیر را که خلاف آن از تصریحات دیگر حضرات ظاهر است دارد.

«این خیال است و محال است و جنون».

و حق این است که رازی بچنین هفوات و خرافات بنای فضل و جلالت خود را می‌کند و خود را ضحکه و سخریه عالم می‌کند که صدور چنین خرافات و هفوات از ادنی محصلی که اندک تمیز داشته مستبعد و مستغرب است، چه جا چنین عالم جلیل الشأن و امام عمده الأعیان سنیه، و لکن حق آنست که مخالفت حق و مخالفت باطل عجب داء عضال و مرض مهلك و خلق مردی است که آدمی را قطع نظر از عذاب و نکال آخرت در دنیا هم با فحش معایب و اقبح فضائح رسوا می‌سازد و مصدر عجائب تعصبات و غرائب تناقضات می‌گرداند، سبحان الله چنین علام جلیل الشأن که چها مو شکافیها که بمقابله حکمای اعلام نمی‌کند، و داد تبحر و تمهر می‌دهد بمقابله اهل حق چنین پاها می‌خورد که چندین سطر مختصر

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۴۷

چندین غرائب هفوات و تهافتات ودیعت نهاده داد حسن تقریر و لطف تحبیر داده است

ابن اسحاق رجوع امیر المؤمنین علیه السلام را از یمن و حضور در حج را با پیغمبر صلی الله علیه و آله ذکر نموده

و أما روایت ابن اسحاق رجوع جناب امیر المؤمنین علیه السلام از یمن و حضور آن حضرت در حج، پس علامه ابو محمد [۱] عبد الملك بن هشام الحمیری البصری در «تهذیب سیرت ابن اسحاق» گفته:

موافاة علی رضی الله عنه فی قفوله [۲] من الیمن و رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الحج

قال ابن اسحاق: و حدثنی عبد الله بن أبي نجیح أن رسول الله صلی الله علیه و سلم كان بعث علیاً رضی الله عنه الى نجران فلقیه بمكة و قد أحرم فدخل علی فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم فوجدها قد حلت و تهيأت، فقال ما لك يا بنت رسول الله؟ قالت: أمرنا رسول الله صلی الله علیه و سلم أن نحل بعمره فحللنا، قال: ثم أتى رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما فرغ من الخبر عن سفره قال له رسول الله صلی الله علیه و سلم: انطلق فطف بالبيت و حل كما حل أصحابك قال: يا رسول الله اني أهملت [۳] كما أهملت، [۱] محمد بن يوسف شامي در سبل الهدى بعد ذکر مغازی محمد بن اسحاق گفته:

و قد اعتمد ابو محمد عبد الملك بن هشام رحمه الله على رواية أبي محمد زياد بن عبد الله بن الطفيل العامري البكائي بفتح الموحدة و تشديد الكاف و هو صدوق ثبت في المغازی و في حديثه عن نمير ابن اسحاق لين فرواها ابن هشام عنه و هذبهما و نقحها و زاد فيها زيادات كثيرة و اعترض اشياء سلم له كثير منها بحيث نسبت السيرة إليه، و قد اعتنى بكتاب ابن هشام أئمة من العلماء.

[۲] القفول: الرجوع من السفر خاصة، يقال: قفل يقفل قفولا الامير الجند:

ارجعهم.

[۳] اهل الملبى: رفع صوته بالتلبية - اهل المحرم بالحج و العمرة: رفع صوته بالتلبية.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۴۸

فقال: ارجع فأحلل كما حل أصحابك، قال: يا رسول الله اني قلت حين أحرمت اللهم اني اهل بما اهل به نبيك و عبدك و رسولك محمد، قال: فهل معك من هدى [۱]؟ قال: لا، فأشركه رسول الله صلی الله علیه و سلم في هديه و ثبت على احرامه مع رسول الله صلی الله علیه و سلم حتى فرغا من الحج و نحر رسول الله صلی الله علیه و سلم الهدى عنهما.

قال ابن اسحاق: و حدثني يحيى بن عبد الله بن عبد الرحمن بن أبي عمر عن يزيد بن طلحة بن يزيد بن ركانة، قال: لما أقبل على رضى الله عنه من اليمن ليلقى رسول الله صلى الله عليه وسلم بمكة تعجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم واستخلف على جنده الذى معه رجلا من أصحابه فعمد ذلك الرجل فكسى كل رجل من القوم حلة من البز الذى كان مع على رضى الله عنه فلما دنى جيشه خرج ليلقاهم فاذاً عليهم الحلل، قال: ويلك ما هذا؟ قال: كسوت القوم ليتجملوا به إذا قدموا فى الناس، قال: ويلك انزع قبل أن تنهيه به الى رسول الله صلى الله عليه وسلم، قال: فانتزع الحلل من الناس فردها فى البز قال: و أظهر الجيش شكواه لما صنع بهم [۲]

ابن هشام در «سیره» رجوع حضرت را از یمن بدو طریق از ابن اسحاق آورده

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که رجوع جناب امیر المؤمنین علیه السلام را از یمن ابن اسحاق بدو طریق روایت کرده است، پس عجب است که رازی بروایت رجوع ابن اسحاق رجوع نمی آرد و بتعصب لا یغنی و لا یسمن من جوع دست می اندازد که بزعم عدم روایت ابن اسحاق حدیث غدیر را می آویزد. [۱] الهدی: ما اهدى الى الحرم من الابل والغنم.

[۲] السيرة النبوية لابن هشام ج ۴ ص ۶۰۲ ط مصر بتحقيق مصطفى السقا و ابراهيم الابيارى و عبد الحفيظ شلبى.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۴۹

ابن اسحاق نزد جمعی از محققین رجال مقدوح است

اشاره

عدم نقل چنین کسی که جمعی اهتمام تمام در قدح و جرح و تقییح و تفضیح او بکار برده باشند در چه حساب است در حقیقت نام ابن اسحاق به مقابله هل حق بر زبان آوردن ایشان را بر ذکر فضایح و قبايح چنین امام جلیل الشأن و مقتدای سَمِی الرتبه آوردن است

ترجمه محمد بن اسحاق بگفتار ذهبی در «میزان الاعمال»

پس باید دانست که علامه شمس الدین ذهبی در «میزان الاعتدال فی نقد الرجال» گفته.

محمد ابن اسحاق بن یسار أبو بکر المخرمی مولا هم المدنی أحد الأئمة الاعلام، و یسار من مسبی عین التمر من موالی قیس بن مخرمه بن عبد المطلب ابن عبد مناف، رأى محمد أنسا، و ابن المسيب، و روى عن سعد (سعيد- خ ل) ابن أبي هند، و المقبرى، و عطا، و الاعرج و نافع و طبقتهم، و عنه الحمادان، و ابراهيم بن سعد، و زياد البكائي، و سلمة الابرش، و يزيد بن هارون، و خلق.

و قال ابن معين: قد سمع من أبي سلمة بن عبد الرحمن، وثقه غير واحد، و وهّاه آخرون، و هو صالح الحديث ما له عندى ذنب الا ما قد حشا فى السيرة من الاشياء المنكرة المنقطعة و الاشعار المكذوبة.

قال الفلاس: سمعت يحيى القطان يقول لعبيد الله القواريرى الى أين تذهب قال: الى وهب بن جرير أكتب السيرة، قال: تكتب كذباً كثيراً.

و قال أحمد بن حنبل: هو حسن الحديث.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۵۰

و قال ابن معين: ثقة و ليس بحجة.

و قال علی بن المَدِیْنِی: حدیثه عندی صحیح.

و قال النسائی و غیره: لیس بالقوی.

و قال الدار قطنی: لا یحتج به.

و قال یحیی بن کثیر و غیره: سمعنا شعبه یقول: ابن اسحاق أمير المؤمنين فی الحدیث.

و قال شعبه أيضاً: هو صدوق.

و قال محمد بن عبد الله بن نمیر: رمی بالقدر، و كان أبعد الناس منه.

و قال ابن المَدِیْنِی: لم أجده سوى حدیثین منکرین.

و قال أبو داود: قدری معتزلی.

و قال سلیمان التیمی: کذاب.

و قال وهیب: سألت مالکاً عن ابن اسحاق، فاتهمه.

و قال عبد الرحمن بن مهدی: كان یحیی بن سعید الانصاری و مالک یجرّحان ابن اسحاق.

و قال یحیی بن آدم: ثنا ابن ادریس قال: كنت عند مالک فقیل له: ان ابن اسحاق یقول: أعرضوا علی علم مالک فانی بیطاره، فقال

مالک: انظروا الی دجال من الدجاجة.

و قال ابن عیینة: رأیت ابن اسحاق فی مسجد الخیف فاستحییت أن یرانی معه أحد اهتموه بالقدر.

و روى أبو داود عن حماد بن سلمة قال: ما رويت عن ابن اسحاق الا بالاضطرار.

و قال الفلاس: سمعت یحیی یقول: قال رجل لابن اسحاق: کیف حدیث

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۵۱

شرحییل بن سعد؟ فقال: واحد یحدث عنه، قال یحیی: العجب من ابن اسحاق یحدث عن أهل الكتاب و یرغب عن شرحییل.

و قال أحمد بن حنبل: ثنا یحیی، قال هشام بن عروة: هو [۱] كان یدخل.

علی امرأتی؟ یعنی محمد بن اسحاق، و امرأته فاطمة بنت المنذر، قلت: و ما یدری هشام بن عروة فلعله سمع منها فی المسجد، أو

سمع منها و هو صبی، أو دخل علیها فحدثته من وراء حجاب، فأی شیء فی هذا؟ و قد كانت امرأة قد کبرت و أسنت.

و قال علی: سمعت یحیی القطان یقول: دخل ابن اسحاق علی الاعمش فکلموه فیہ و نحن جلوس، ثم خرج علینا الاعمش و ترکہ فی

البيت، فلما ذهب، قال الاعمش: قلت له: شفیق، قال: قل أبو وائل، قال: فقال: زودنی من حدیثک الی المدینة، قلت له: صار حدیثی

طعاماً.

و قال علی: سمعت ابن عیینة یقول: ما سمعت أحداً یتکلم فی ابن اسحاق الا فی قوله فی القدر.

و قال علی: سمعت یحیی یقول: حجاج بن أرطاة و ابن اسحاق، و أشعث ابن سوار ذوو تهمة.

و قال ابن أبی فدیک: رأیت ابن اسحاق یکتب عن رجل من أهل الكتاب قلت: ما المانع من رواية الاسرائیلیات عن أهل الكتاب مع

قوله صلی الله علیه و سلم: حدثوا عن بنی اسرائیل و لا حرج،

و قال: إذا حدثکم أهل الكتاب فلا تصدقوهم و لا تکذبوهم

، فهذا اذن نبوی فی جواز سماع ما یأثرونه فی الجملة كما نسمع منهم ما ینقلونه من الطب، و لا حجة فی شیء من ذلك، انما الحجة

فی الكتاب و السنة. [۱] أى أ هو فهو انکار.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۵۲

و قال أحمد: هو کثیر التدلّیس جداً، قیل له: فاذا قال: أخبرنی و حدثنی فهو ثقة؟ قال: هو یقول: أخبرنی و یخالف، فقیل له: أرونی عنه

یحیی بن سعید؟ قال: لا.

و من مناکیره عن نافع عن ابن عمر قال: یزکی عن العبد النصرانی.

و قال ابن عدی: کان ابن اسحاق یلعب بالدیوک.

قلت: لم یدکر ابن اسحاق أبو عبد الله البخاری فی کتاب الضعفاء له.

أبو قلابه الرقاشی: حدثنی أبو داود سلیمان بن داود قال: قال یحیی القطان:

أشهد أن محمد بن اسحاق کذاب، قلت: و ما یدریک؟ قال: قال لی وهیب، فقلت لوهیب، و ما یدریک؟ قال: قال لی مالک بن

أنس، فقلت لمالک: و ما یدریک؟ قال: قال لی هشام ابن عروه، قلت لهشام بن عروه: و ما یدریک؟

قال: حدث عن امرأتی بنت المنذر، و ادخلت علی و هی بنت تسع، و ما رآها رجل حتی لقی الله تعالی.

قلت: قد أجبنا عن هذا و الرجل، فما قال: انه رآها، أfbمثل هذا یعتمد علی تکذیب رجل من أهل العلم؟ هذا مردود، ثم قد روى عنها

محمد بن سوجه و لها روایه عن أم سلمه و جدتها أسماء، ثم ما قیل من انها ادخلت علیه و هی بنت تسع غلط بین ما أدری ممن وقع من

رواه الحکایه، فانها أكبر من هشام بثلاث عشر سنه و لعلها ما زفت إلیه و الا و قد قاربت بضعا و عشرين سنه، و أخذ عنها ابن اسحاق و

هی بنت بضع و خمسين سنه أو أكثر، و الحکایه فقد رواها عن أبی قلابه أبو بشر الدولابی، و محمد بن جعفر بن زید، و عنهما ابن

عدی و غیره.

أبو بکر بن أبی داود، حدثنا أبی ثنا ابن أبی عمرو الشیبانی، سمعت أبی، یقول رأیت محمد بن اسحاق یعطی الشعراء الاحادیث

یقولون علیها الشعر

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۵۳

و قال أبو بکر الخطیب [۱]: روى ان ابن اسحاق کان یدفع الی شعراء وقته أخبار المغازی، و یسألهم أن یقولوا: فیها الاشعار لیلحقها

بها.

و قال أبو داود الطیالسی: حدثنی بعض أصحابنا، قال: سمعت ابن اسحاق یقول: حدثنی الثقفه، فقیل له: من؟ قال: یعقوب الیهودی.

و روى عباس عن ابن معین قال: اللیث بن سعد اثبت فی یزید بن أبی حبيب من محمد بن اسحاق.

یونس بن بکیر عن ابن اسحاق عن عبد الله بن دینار، عن أنس، قیل:

یا رسول الله ما الرویضه [۲]؟ قال: الفاسق یتکلم فی أمر العامه.

و قال أبو زرعه: سألت یحیی بن معین عن ابن اسحاق هو حجّه؟ قال: هو صدوق، الحجّه عبید الله بن عمرو الاوزاعی، و سعید بن عبد

الغزیز.

أبو جعفر النفیلی، حدثنی عبد الله بن فائد، قال: کنا نجلس الی ابن اسحاق فاذا أخذ فی فن من العلم ذهب المجلس فی ذلك الفن.

و قال محمد بن عبد الله بن عبد الحکم، سمعت الشافعی، یقول: قال الزهری:

لا یزال بهذه الحره علم مادام بها ذاک الاحول، یرید محمد بن اسحاق.

و روى نحوها ابن قدامه و غیره، عن سفیان، عن الزهری، و لفظه «لا یزال بالمدينه علم مادام بها.

و قال یعقوب بن شیبه: سألت یحیی بن معین کیف ابن اسحاق؟ قال: لیس بذاک، قلت: ففی نفسك من صدقه شیء، قال: لا، کان

صدوقاً.

سعید بن داود الزبیری، حدثنی الدراوردي، قال: کنا فی مجلس ابن اسحاق [۱] ترجمته مفصله فی الجزء الاول من تاریخ بغداد ص

۲۱۴.

[۲] الرویضه تصغیر الرابضه هو العاجز الذی ربض عن معالی الامور وقعه عن طلبها و زیاده التاء للمبالغه.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۵۴

نتعلم، فأغفى [۱] اغفائه، فقال: انى رأيت الساعة كان انساناً دخل المسجد و معه حبل فوضعه فى عنق حمار فأخرجه، فما لبثنا أن دخل المسجد رجل معه حبل فوضعه فى عنق ابن اسحاق فأخرجه فذهب به السلطان فجلد. قال سعيد: من أجل القدر.

و روى عن حميد بن حبيب: أنه رأى ابن اسحاق مجلوداً فى القدر جلده ابراهيم بن هشام الامير.

قال يزيد بن هارون: سمعت شعبه يقول: لو كان لى سلطان لامرت ابن اسحاق على المحدثين.

عقبه بن مكرم، ثنا غندر، عن شعبه، عن محمد بن اسحاق عن الزهرى،

عن سعيد عن أبى هريرة، ان النبى صلى الله عليه و سلم صلى على النجاشى فكبر أربعاً.

يحيى بن كثير العنبرى ثنا شعبه، عن محمد بن اسحاق عن الاعرج، عن أبى هريرة مرفوعاً: التسييح للرجال، و التصفيق للنساء.

أبو داود الطيالسى، ثنا سعيد بن بزيح، قال: قال ابن اسحاق: حدثنى شعبه عن عبد الله بن دينار، عن ابن عمر: بايعت رسول الله صلى الله عليه و سلم فلقتنى ما استطعت،

ثم ساق ابن عدى عدة أحاديث لابن اسحاق عن شعبه بن الحجاج و متونها معروفة.

ابراهيم بن سعد عن ابن اسحاق، حدثنى سفيان الثورى عن ليث، عن طاوس عن ابن عباس، قال: انها لكلمة نبى و يأتيك بالاخبار من لم تزود.

يعقوب بن ابراهيم، ثنا أبى، عن ابن اسحاق، حدثنى الزهرى، عن عروة

عن زيد بن خالد الجهنى، سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: من [۱] اغفى: نعس، نام نومته خفيفة.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۵۵

مس فرجه فليتوضأ.

يقال: هذا غلط، و صوابه عن بسرة بدل زيد.

يونس بن بكير، عن ابن اسحاق، عن عبد الرحمن بن الحرث، عن عبد الله ابن أبى سلمة، عن ابن عمر انه بعث الى ابن عباس يسأله هل رأى محمد صلى الله عليه و سلم ربه؟ فبعث إليه أن نعم رآه على كرسى من ذهب يحمله أربعة من الملائكة: ملك فى صورة رجل، و ملك فى صورة أسد، و ملك فى صورة ثور، و ملك فى صورة نسر فى روضة خضراء دونه من فراش من ذهب.

البخارى فى «تاريخه» قال: و قال عباس بن الوليد بن عبد الاعلى، ثنا ابن اسحاق، ثنا محمد بن يحيى بن حبان قال: كان جدى منفذ بن عمرو أصابته آفة فى رأسه، فكسرت لسانه و نزعت عقله، و كان لا يدع التجارة فلا يزال يغبن فذكر ذلك للنبي صلى الله عليه و سلم، فقال: إذا بعث فقل لا خلافة، و أنت فى كل سلعة ابتعتها بالخيار ثلث ليال. و عاش مائة و ثلاثين سنة و كان فى زمن عثمان يبتاع من السوق، فيغبن فيصير الى أهله فيلومونه فيرده و يقول: ان النبى صلى الله عليه و سلم، جعلنى بالخيار ثلثا، حتى يمر الرجل من أصحاب النبى صلى الله عليه و سلم، فيقول صدق.

هذا غريب، و فيه انقطاع بين ابن حبان و بين جد أبيه.

ابن عليه، و ابن المبارك، عن ابن اسحاق، ثنا سعيد بن عبيد بن السياق عن أبيه، عن سهل بن حنيف، قال: كنت ألقى من المذى شدة، و اكثر الاغتسال منه فسألت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال: منه الوضوء، قلت:

فكيف بما يصيب ثوبى منه؟ قال: يكفيك أن تأخذ كفاً من ماء فتنضح به من ثوبك حيث ترى انه أصابه.

فهذا حكم تفرد به محمد.

قال الترمذى: هذا حديث صحيح لا نعرفه الا من حديث ابن اسحاق.

قال ابن عدى: قد فتشت أحاديث ابن اسحاق الكثير فلم أجد فى أحاديثه

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۵۶

ما یتهیأ أن یقطع علیه بالضعف، و ربما أخطأ، أو و هم کما یخطئ غیره، و لم یتخلف فی الروایة عنه الثقات و الائمه، و هو لا بأس به. و قال العنبری: ثنا مکی بن ابراهیم، قال: جلست الی ابن اسحاق، و کان یخضب بالسواد، ف ذکر أحادیث فی الصفه، فنفرت منها فلم أعد إلیه.

رواها عبد الصمد بن الفضل، عن مکی، و قال: فاذا هو یروی أحادیث فی صفه الله فلم یحتملها قلبی. و قال اسحاق بن أحمد البخاری الحافظ: سمعت محمد بن اسماعیل، یقول: محمد بن اسحاق ینبغی أن یكون له ألف حدیث یتفرد بها لا یشارک فیها أحد.

و قال یعقوب بن شیبہ: سألت ابن المدینی، عن ابن اسحاق، قال: حدیثه عندي صحیح، قلت: فکلام مالک فیہ؟ قال: مالک لم یجالسه و لم یعرفه و أی شیء حدث بالمدينه، قلت: فهشام بن عروه قد تکلم فیہ، قال: الذي قال هشام ليس بحجة، لعله دخل على امرأته و هو غلام فسمع منها، و ان حدیثه یتبین فیها الصدق، یروی مره حدثنی أبو الزناد، و مره ذکر أبو الزناد و یقول: حدثنی الحسن بن دینار، عن أيوب، عن عمرو بن شعيب في سلف و بيع و هو من أروی الناس عن عمرو بن شعيب.

و قال أحمد بن العجلی: ابن اسحاق ثقة، مات ابن اسحاق سنه احدى و خمسين و مائه، و قيل: بعدها بسنه. فالذي يظهر لی أن ابن اسحاق حسن الحدیث، صالح الحال، صدوق، و ما انفرد به فقیه نكارة، فان فی حفظه شیئاً، و قد احتج به أئمة فالله أعلم، و قد استشهد مسلم بخمسة أحادیث لابن اسحاق ذکرها فی صحیحه [۱]. [۱] میزان الاعتدال ج ۳ ص ۴۶۸ الی ص ۴۷۵ ط الاولی بتحقیق علی محمد البجاوی دار احیاء الکتب العربیة بمصر.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۵۷

از این عبارت ظاهر است که ذهبی هم با آن همه حمایت محمد بن اسحاق پیرکردن او سیرت خود را از اشیای منکره منقطعه و اشعار مکذوبه اعتراف کرده.

و یحیی قطان از کتاب سیرت او بکتابت کذب کثیر تعبیر کرده.

و ابن معین گو او را ثقة گفته، لکن او را حجت ندانسته.

و نسائی و غیر او گفته‌اند: که او قوی نیست.

و دارقطنی ارشاد کرده: که احتجاج کرده نمی‌شود باو.

و ابو داود فرموده: که او قدری معتزلی است

سلیمان تیمی ابن اسحاق را بجمیل کذاب لقب داده

و سلیمان تیمی تصریح فرموده: بآنکه او کذاب است

هشام بن عروه ابن اسحاق را بجمیل کذاب لقب داده

و هشام بن عروه هم او را بلقب جمیل کذاب ملقب ساخته.

و وهیب گفته: که سؤال کردم مالک را از محمد بن اسحاق، پس متهم ساخت او را.

و عبد الرحمن بن مهدی گفته: که یحیی بن سعید الانصاری و مالک جرح می‌کردند ابن اسحاق را

مالک، ابن اسحاق را دجال ملقب ساخته

و نیز مالک در حق او کلمه بلیغه دجال من الدجاله ارشاد کرده.

و ابن عیینة ارشاد کرده: که دیدم من ابن اسحاق را در مسجد خیف پس شرم کردم که ببیند مرا با او کسی، متهم کرده‌اند او را بقدر.

و یحیی گفته: که حجاج بن ارطاة و ابن اسحاق و اشعث بن سواد ارباب تهمت‌اند

ابن حنبل، ابن اسحاق را کثیر التذلیس معرفی کرده

و احمد بن حنبل گفته: که او کثیر التذلیس است، و قول او خبرنی و حدثنی را هم لائق اعتبار ندانسته

یحیی بن قطان ابن اسحاق را کذاب معرفی کرده

۵۸ و سلیمان بن داود از یحیی القطان نقل کرده که او گفته: شهادت می‌دهم

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۵۸

که محمد بن اسحاق کذاب است

ابن معین ابن اسحاق را حجت دانسته

و یعقوب بن شبیه گفته: که سؤال کردم یحیی بن معین را که چگونه است ابن اسحاق؟ گفتم: لیس بذاک.

و درآوردی [۱] حکایتی لطیف آورده که حاصلش این است که بودیم در مجلس ابن اسحاق و می‌آموختیم، پس ابن اسحاق بغنود، پس گفت ابن اسحاق بدرستی که من دیدم این ساعت گویا مردی داخل مسجد شد و با او رسنی است، پس انداخت آنرا در گردن خری پس برون کرد او را، درآوردی می‌گویند: که پس درنگ نکردیم که داخل شد در مسجد مردی که با او رسنی بود، پس انداخت آن را در گردن ابن اسحاق، پس برون کرد او را، پس برد او را نزد سلطان پس تازیانه زده شد ابن اسحاق، سعید گفت: که بسبب قدر، یعنی ابن اسحاق را بسبب آنکه مذهب قدریه داشت تازیانه زدند.

و حمید بن حبيب روایت کرده: که او دیده ابن اسحاق را که مجلود شده بود در قدر جلد کرده بود او را ابراهیم بن هشام الامیر.

تر

ترجمه ابن اسحاق بگفتار ابن سید الناس در «عیون الاثر»

و محمد بن محمد المعروف بابی الفتح بن سید الناس الاندلسی در اوائل «عیون الاثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر» گفته:

ذكر الکلام فی محمد بن اسحاق و الطعن علیه: روينا عن یعقوب بن شبیه، قال: سمعت محمد بن عبد الله بن نمیر و ذکر ابن اسحاق فقال: إذا حدث عمن سمع منه من المعروفین فهو حسن الحدیث صدوق، و انما اتی من انه يحدث عن المجهولين احادیث باطله. [۱] الدراوردی: عبد العزيز بن محمد بن عبيد المدني، كان من المحدثين اصله من دراود بفتح الدال و الواو قريه من خراسان، و مولده بالمدينة و توفي بها سنة ۱۸۶.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۵۹

و قال ابو موسى محمد بن المثنی: ما سمعت یحیی القطان يحدث عن ابن اسحاق شیئاً قط.

و قال المیمونی: حدثنا ابو عبد الله احمد بن حنبل بحديث استحسنه عن محمد بن اسحاق، فقلت: يا ابا عبد الله ما احسن هذه القصص التي یجیء بها محمد بن اسحاق، فتبسم الى متعجباً.

و روى ابن معين عن يحيى القطان انه كان لا يرضى محمد بن اسحاق و لا يحدث عنه.

و قال عبد الله بن احمد و سألہ رجل عن محمد بن اسحاق، فقال: كان أبى يتتبع حديثه و يكتبه كثيراً بالعلو و النزول و يخرجہ فى المسند، و ما رأيته اتقى حديثه قط، قيل: يحتج به؟ قال: لم يكن يحتج به فى السنن. و قيل لاحمد: يا ابا عبد الله إذا تفرد بحديث تقبله؟ قال: لا و الله انى رأيته يحدث عن جماعة بالحديث الواحد، و لا يفصل كلام ذا من كلام ذا.

و قال ابن المدينى مرة: هو صالح وسط.

روى الميمونى عن ابن معين: ضعيف.

و روى عنه غيره: ليس بذلك.

و روى الدورى عنه: ثقة و لكنه ليس بحجة.

و قال ابو زرعة عبد الرحمن بن عمرو: قلت ليحيى بن معين و ذكرت له الحجة فقلت: محمد بن اسحاق منهم؟ فقال: كان ثقة انما الحجة عبيد الله بن عمرو مالک ابن انس و ذکر قوماً آخرين.

و قال احمد بن زهير: سئل بن يحيى عنه مرة، فقال: ليس بذلك، ضعيف.

قال: و سمعته مرة اخرى يقول: هو عندى سقيم ليس بالقوى.

و قال النسائى: ليس بالقوى.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۶۰

و قال البرقاني: سألت الدار قطنى عن محمد بن اسحاق بن يسار و عن ابيه، فقال: جميعاً لا يحتج بهما، و انما يعتبر بهما.

و قال على: قلت ليحيى بن سعيد: كان ابن اسحاق بالكوفة و انت بها؟ قال:

نعم، قلت: تركته متعمداً؟ قال: نعم، و لم اكتب عنه حديثاً قط.

و روى أبو داود، عن حماد بن سلمة، قال: لو لا الاضطراب ما حدثت عن محمد بن اسحاق.

و قال أحمد: قال مالک و ذكره فقال: دجال من الدجاجة.

و روى الهيثم بن خلف الدورى، نا احمد بن ابراهيم، نا أبو داود صاحب الطيالة حدثنى من سمع هشام بن عروة و قيل له: ان ابن اسحاق يحدث بكذا و كذا عن فاطمة، فقال: كذب الخبيث.

و روى ابن القطان، عن هشام انه ذكره، فقال: العدو لله الكذاب يروى عن امرأتى من اين رآها.

و قال عبد الله بن أحمد: فحدثت أبى بذلك، فقال: و ما ينكر، لعله جاء فاستأذن عليها فاذنت له، احسبه قال: و لم يعلم.

و قال مالک: كذاب.

و قال ابن ادریس: قلت لمالك و ذكر المغازى فقلت له: قال ابن اسحاق:

انا بيطارها، فقال: نحن نفيها عن المدينة.

و قال مكى بن ابراهيم: جلست الى محمد بن اسحاق و كان يخضب بالسواد، فذكر احاديث فى الصفة، فنفرت منها فلم اعد اليه، و قال مرة: تركت حديثه و قد سمعت منه بالرى عشرين مجلساً.

و روى الساجى عن المفضل بن غسان: حضرت يزيد بن هارون و هو يحدث بالقيع و عنده ناس من اهل المدينة يسمعون منه، حتى حدثهم عن محمد بن اسحاق

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۶۱

فامسكوا، و قالوا: لا تحدثنا عنه نحن اعلم به، فذهب يزيد يحاولهم فلم يقبلوا، فأمسك يزيد. و قال ابو داود: سمعت احمد بن حنبل

ذکره، فقال: کان رجلاً کان یشتهی الحدیث فیاخذ کتب الناس فیضعها فی کتبه.

و سئل أبو عبد الله: أیما أحب إلیک موسى بن عبيدة الزبدي أو محمد بن اسحاق؟ قال: لا محمد بن اسحاق.

و قال أحمد: کان یدلس الا أن کتاب ابراهیم بن سعد إذا کان سماعاً قال:

حدثنی و إذا لم یکن قال: قال.

و قال أبو عبد الله: قدم محمد بن اسحاق الی بغداد فكان لا یبالی عمن یحکی عن الکلبی و غیره، و قال: لیس بحجة.

و قال الفلاس: کنا عند وهب بن جریر فانصرفنا من عنده فمررنا بیحیی القطان فقال: أین کنتم؟ قلنا: کنا عند وهب بن جریر یعنی نقرأ

علیه کتاب المغازی عن أبيه، عن ابن اسحاق، فقال: تنصرفون من عنده بکذب کثیر.

و قال عباس الدوري [۱]: سمعت أحمد بن حنبل و ذکر ابن اسحاق، فقال: أما فی المغازی و أشباهه فیکتب عنه، و أما فی الحلال و

الحرام فیحْتَاج الی مثل هذا و مد یده و ضم أصابعه و روى الاثر من أحمد: کثیر التذلیس جداً، أحسن حدیثه عنده ما قال: أخبرنی

و سمعت، و عن ابن معین: ما أحب أن أحتج به فی الفرائض.

و قال ابن أبي حاتم: لیس بالقوی، ضعیف الحدیث، و هو أحب الی من أفلح بن سعید یکتب حدیثه.

و قال سليمان التيمي: کذاب. [۱] الدوري: عباس بن محمد الهاشمی، مولا هم البغدادی، من حفاظ الحدیث، توفي سنه ۲۷۱.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۶۲

و قال یحیی القطان: ما ترک حدیثه الا لله، أشهد أنه کذاب.

و قال یحیی بن سعید: قال لی وهیب بن خالد: انه کذاب، قلت لو هيب:

ما یدریک؟ قال: قال لی مالک: أشهد أنه کذاب، قلت لمالک: ما یدریک؟ قال:

قال لی هشام بن عروہ: انه کذاب، قلت لهشام: ما یدریک؟ قال: حدث عن امرأتی فاطمة الحدیث.

قلت: و الکلام فیہ کثیر جداً، و قد قال أبو بکر الخطیب: قد احتج بروایته فی الاحکام قوم من أهل العلم، و صدف عنها آخرون. الخ

[۱].

از این عبارت واضح است که ابن نمیر اتیان بلا بر ابن اسحاق بسبب تحدیث او از مجهولین احادیث باطله را ثابت کرده.

و احمد بن حنبل بسبب استحسان میمونی قصص مرویه ابن اسحاق را تبسم کرده و تعجب ظاهر ساخته.

و ابن معین روایت کرده از یحیی قطان که او پسند نمی کرد محمد بن اسحاق را و تحدیث نمی کرد از او.

و احمد بن حنبل حدیثی را که ابن اسحاق بآن متفرد باشد لائق قبول ندانسته.

و میمونی از ابن معین روایت کرده که او ابن اسحاق را ضعیف گفته.

و غیر میمونی از ابن معین نقل کرده که او در حق ابن اسحاق لیس بذاک گفته.

و احمد بن زهیر گفته: که سؤال کرده شد یک بار یحیی از ابن اسحاق، پس گفته یحیی که لیس بذاک ضعیف.

و نیز احمد بن زهیر گفته: که شنیدم یحیی را بار دگر می گفت که ابن [۱] عیون الاثر ج ۱ ص ۱۰-۱۳ ط دار الجیل - بیروت

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۶۳

اسحاق نزد من سقیم است و قوی نیست.

و نسائی فرموده که او قوی نیست.

و برقانی [۱] گفته: که سؤال کردم من دار قطنی را از محمد بن اسحاق و از پدرش پس فرمود دار قطنی که هر دو احتجاج کرده

نمی شود بایشان و جز این نیست که اعتبار کرده می شود بایشان.

و علی گفته: که گفتم بیحیی بن سعید که آیا بود ابن اسحاق در کوفه و تو در آنجا بودی؟ گفت آری، گفتم آیا ترک کردی او را

متعمداً؟ گفت بلی و نوشتم از او حدیثی را.

و احمد نقل کرده که مالک ذکر کرد ابن اسحاق را، پس گفت: که او دجالی است از دجاجله.

و هشام بن عروه بنا بروایت ابو داود و طیالسی ابن اسحاق را بخیث ملقب ساخته و کذب او ظاهر نموده.

و ابن القطان افاده کرده: که هشام او را عدو خدا و کذاب گفته.

و مالک هم اطلاق کذاب بر او نموده.

و ابن ادریس گفته: که گفتم برای مالک و او ذکر کرده بود مغازی را:

که گفته است ابن اسحاق که من بيطار مغازیم، پس گفت مالک: که ما نفی کردیم او را از مدینه.

و مکی بن ابراهیم نفرت خود از ابن اسحاق بسبب روایت او احادیث صفت را ظاهر می سازد.

و نیز مکی گفته است: که ترک کردم من حدیث او را و حال آنکه شنیدم [۱] البرقانی: احمد بن محمد بن احمد الخوارزمی

البغدادی، من المحدثین توفی سنه ۴۲۵

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۶۴

از او در ری بیست مجلس را.

و مفضل بن غسان گفته: که حاضر شدم نزد یزید بن هارون و او تحدیث می کرد بقیع و نزد او مردمان بودند از اهل مدینه که

می شنیدند از او تا آنکه تحدیث کرد یزید بن هارون ایشان را از محمد بن اسحاق پس باز ماندند و گفتند که تحدیث مکن ما را از

او ما داناتریم باو، پس یزید محاوله ایشان می کرد، پس قبول نکردند، پس بازماند یزید.

و ابو داود گفته: که شنیدم احمد بن حنبل را که ذکر می کرد محمد بن اسحاق را، پس گفت: که بود او مردی که می خواست

حدیث را پس می گرفت کتب مردم را و می نهاد آن را در کتب خود.

و ابو عبید الله گفته: که آمد محمد بن اسحاق بسوی بغداد، پس مبالات نمی کرد که از کدام کس حکایت می کرد از کلبی و غیر

او.

و نیز گفته: که او حجت نیست.

و فلاس گفته: که بودیم نزد وهب بن جریر، پس برگشتیم از نزد او پس گذشتیم بیحیی قطان، پس گفت یحیی: که کجا بودید؟

گفتیم که بودیم ما نزد وهب ابن جریر می خواندیم بر او کتاب مغازی از پدر وهب از ابن اسحاق، پس گفت یحیی قطان که باز

می گردید از نزد وهب بکذب کثیر

ابن ابی حاتم ابن اسحاق را ضعیف دانسته

و ابن ابی حاتم گفته: که او قوی نیست، ضعیف الحدیث است.

و سلیمان تیم گفته: که کذاب است.

و یحیی قطان گفته: که ترک نکردم حدیث او را مگر برای خدا، گواهی می دهم بدرستی که او کذاب است.

و یحیی بن سعید گفته: که گفت برای من وهیب بن خالد بدرستی که او

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۶۵

یعنی ابن اسحاق کذاب است، گفتم بوهیب چه چیز دانا کرد ترا؟ گفت وهیب که گفت برای من مالک: که گواهی می دهم

بدرستی که او کذاب است، گفتم بمالک: چه چیز دانا کرد ترا؟ گفت مالک: که گفت برای من هشام بن عروه: بدرستی که او

کذاب است، گفتم بهشام، چه چیز دانا کرد ترا؟ گفت هشام: که تحدیث کرد او از زن من الحدیث.

و نیز ابو الفتح تصریح کرده بآنکه کلام در ابن اسحاق بسیار است.

و از خطیب نقل کرده که او گفته: که احتجاج کرده‌اند بروایت ابن اسحاق در احکام قومی از اهل علم و اعراض کرده‌اند از آن دیگران.

و مخفی نماند که ابو الفتح در «عیون الاثر» بعد نقل این همه مطاعن و مثالب محمد بن اسحاق جواب اکثر آن نوشته: حیث قال: ذکر الاجوبه عما رمی به الخ [۱].

و این اجوبه بعد تسلیم ما را مضرتی نمی‌رساند، زیرا غرض نه این است که باجماع سنیه محمد بن اسحاق مقدوح و مجروح است، بلکه غرض صرف همین است که نزد جمعی از ائمه سنیه ابن اسحاق مطعون و مجروح است، و آن از ما ذکر ثابت و متحقق است.

و نیز هر گاه این همه تصریحات و تنصیصات ائمه عالی درجات در قدح و جرح ابن اسحاق لائق اصغاء و التفات نباشد.

پس اعراض ابن اسحاق و غیر او از نقل حدیث غدیران سلم کی لائق التفات است، و هم چنین قدح و جرح بعض متعصبین در حدیث غدیر کی قابل اعتناء است.

و قدح و جرح جمعی از ائمه سنیه در ابن اسحاق از دیگر کتب و اسفارهم [۱] عیون الاثر ج ۱۳ ط دار الجیل - بیروت.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۶۶

هویدا و آشکار است

ترجمه ابن اسحاق بگفتار ذهبی در «مغنی»

ذهبی در «مغنی» گفته:.

محمد بن اسحاق بن یسار احد الاعلام، صدوق، قوی الحدیث، امام، لا سیما فی السیر، و قد کذبه سلیمان التیمی، و هشام بن عروه، و مالک، و یحیی القطان، و وهیب.

و اما ابن معین فقال: ثقة، لیس بحجّه، و کذا قال النسائی و غیر واحد.

و قال شعبه: صدوق.

و قال احمد بن حنبل: حسن الحدیث و لیس بحجّه.

و قال محمد بن عبد الله بن نمیر: رمی بالقدر، و کان ابعد الناس منه.

و قال علی بن المدینی: حدیثه عندی صحیح، لم اجد له الا حدیثین منکرین

ابو داود ابن اسحاق را قدری معتزلی دانسته

و قال ابو داود: قدری معتزلی

دار قطنی به گفتار ابن اسحاق احتجاج نمی‌کند

و قال الدار قطنی: لا یحتج به.

و قال عبد الرحمن بن مهدی: تکلم اربعه فی ابن اسحاق، فاما شعبه و سفیان فکانا یقولان فیه: أمير المؤمنين فی الحدیث [۱].

از این عبارت ظاهر است که سلیمان تیمی و هشام بن عروه، و مالک، و یحیی القطان و وهیب ابن اسحاق را کاذب و دروغ گو می‌دانند.

و ابو داود او را قدری معتزلی نام می‌نهد، و دار قطنی نفی احتجاج از او می‌کند

ترجمه ابن اسحاق بگفتار ابن قتیبه در «المعارف»

و عبد الله بن مسلم بن قتیبه در کتاب «معارف» گفته:

محمد بن اسحاق هو محمد بن اسحاق بن یسار مولى قیس بن مخرمه بن عبد المطلب بن عبد مناف، و یذکرون أن یساراً کان من سبی عنی التمر الذین بعث بهم خالد بن الولید الی أبی بکر بالمدينة، و کان له أخوان یروی عنهما: [۱] المغنی فی رجال الحدیث ص ۱۱۲ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۶۷

موسی بن یسار.

و کان محمد أتى أبا جعفر بالحیره، فکتب له المغازی فسمع منه أهل الکوفه بذلك السبب، و کان یروی عن فاطمه بنت المنذر بن الزبیر، و هی امرأة هشام ابن عروه، فبلغ ذلك هشاماً فأنکر ذلك، و قال: أ هو کان یدخل علی امرأتی، و حدثنی أبو حاتم عن الاصبغی، عن معتمر [۱]، قال قال لی أبی: لا تأخذن من ابن اسحاق شیئاً فانه کذاب، و کان محمد بن اسحاق یکنی أبا عبد الله [۲].
از این عبارت ظاهر است که پدر معتمر فرزند دلبد خود معتمر را بتأکید منع کرده از آنکه اخذ کند از ابن اسحاق و بتصریح ارشاد کرده که او کذاب است

مولوی عبد العلی در «فواتح الرحموت» مدح قدح ابن اسحاق را نقل کرده

و مولوی عبد العلی بن نظام الدین که حافظ غلام محمد در «ترجمه عبقریه» او را بشمس الشموس طیب النفوس، علامه الوری، علم الهدی سراج الامة، برهان الائمة، حجة الاسلام بهجة الانام، حیاة العلم و المعارف، روح البر و العوارف وصف کرده در کتاب «فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت» گفته:

فائدة: قال الذهبي و هو من أهل الاستقراء التام فی نقل حال الرجال: لم یجتمع اثنان من علماء هذا الشأن علی توثیق ضعیف فی الواقع، و لا علی تضعیف ثقة فی الواقع، و لعل هذا الاستقراء لیس تاماً فان محمد بن اسحاق صاحب المغازی، قال شعبه: صدوق فی الحدیث، قال ابن عیینة لابن المنذر:

ما یقول أصحابک فیه؟ قال: یقولون: انه کذاب. قال: لا یقبل ذلك، سئل أبو زرعة [۱] هو معتمر بن سلیمان التیمی ابو محمد البصری یلقب بالطفیل، ثقة من کبار التاسعة منه قدس سره - تقریب عسقلانی -

[۲] المعارف لابن قتیبه ص ۴۹۲ ط دار المعارف بمصر

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۶۸

عنه فقال: من تکلم فی محمد بن اسحاق هو صدوق، قال قتادة: لا یزال فی الناس علم ما عاش محمد بن اسحاق.

قال سفیان: ما سمعت أحداً یتهم محمد بن اسحاق، و روى المیمونی عن ابن معین: ضعیف، قال النسائی: لیس بالقوی.

قال الدار قطنی: لا یحتج به و بأبيه.

قال یحیی بن سعید: ترکته متعمداً و لم اکتب حدیثه.

قال ابن أبی حاتم: ضعیف الحدیث.

قال سلیمان التیمی: کذاب.

قال مالک: أشهد انه کذاب، قال وهیب: ما یدریک؟ قال قال لی هشام: انه کذاب فانظر فان کان هو ثقة فقد اجتمع أكثر من اثنین علی تضعیفه، و ان کان ضعیفاً فقد اجتمع أكثر من اثنین علی توثیقه فافهم [۱].

از این عبارت واضح است که میمونی از ابن معین روایت کرده که او محمد بن اسحاق را ضعیف گفته: و نسائی گفته: که قوی نیست، و دارقطنی گفته: که احتجاج کرده نمی شود باو و پیدر او. و یحیی بن سعید گفته: که ترک کردم او را متمعداً و نوشتم حدیث او را و ابن ابی حاتم گفته: که ضعیف الحدیث است. و سلیمان تیمی گفته: که کذاب است. و مالک گفته: که شهادت می دهم بدرستی که او کذاب است، و هر گاه وهیب بمالک گفته: که چه چیز دانا کرده ترا؟ گفت مالک که گفت برای من هشام: که گواهی می دهم بدرستی که او کذاب است

از مباحث گذشته شناخت تمسک رازی بعدم نقل بخاری و مسلم و واقدی و ابن اسحاق ظاهر شد

بالجمله بعد ادراک این همه مباحث که مذکور شد در کمال شناخت [۱] فواتح الرحموت فی شرح مسلم الثبوت ج ۱ ص ۱۹۱ عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۶۹ و فطاعت و سماجت تمسک فخر رازی بعدم نقل بخاری و مسلم و واقدی و ابن اسحاق ربیبی نماند، و ارباب تدبر و امعان، و اصحاب ذکا و اتقان بالقطع و الايقان می دانند که اگر صد کس مثل این اربعه غیر متناسبه هم اعراض و طی کسح از نقل حدیثی نمایند این اعراض قدح در تواتر یا صحت آن نمی تواند کرد، چه مدار تواتر و صحت بر استجماع شروط آنست، و از جمله شروط تواتر و صحت اهل درایت و اصول عدم اعراض این چهار کس یا امثالشان را ذکر نکرده اند، و اگر متعصبی بادعای آن گردن افرازد مخاطب خواهد شد بخطاب هاتوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ* [۱] آری حق آنست که نزد اهل ايقان و ایمان اعراض بخاری و مسلم و امثال ایشان از ذکر حدیث غدیر دلیل کمال تعصب و عناد و نهایت حقد و لدادشان است که از ذکر چنین خبر متواتر و مشهور اعراض کردند، تا آنکه نوبت باینجا رسید که رازی متمسک باعراضشان شد، و کرامت ابو زرعه و صحت کشف صادق او که تشنیع غلیظ بر مسلم بخوف صدور چنین تمسک از اهل بدعت کرده ظاهر گردید

ابن الجوزی را بجهت اینکه عبد القادر را در کتابش ذکر نکرده تشنیع میکنند

و از عجائب آنست که بر بیچاره ابن الجوزی بسبب عدم ذکر شیخ عبد القادر در کتابی که در ذکر زهاد زمان خود تصنیف کرده تشنیع بلیغ می زنند. شیخ عبد الحق دهلوی که بتصریح فاضل رشید در ایضاح علم علومش از جو آسمان در گذشته، و فن [۲] فنونش بر ارجاء عالم سایه انداز گشته، و تصانیفش در علوم دینیہ مسلّم الثبوت نزد علمای اهل سنت [۱] البقرة: ۱۱۶- النمل: ۶۴ [۲] الفن بفتح الفاء و النون: الغصن المستقیم، جمعه الافنان عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۷۰ و جماعت، و کلامش بجهت اتصاف بحدود و انصاف مستند اصحاب دیانت و براعت است در «رجال مشکاة» در ترجمه ابن الجوزی گفته:

و کان ابن الجوزی عالماً فاضلاً، قد غر فی شبابه بفضل و کتابه متقشفاً خشناً، عافاه الله بعيداً عن طریقه القوم و محبتهم و الاعتقاد فیهم، و أشد من ذلك کله أنه کان ببغداد فی زمن سیدی الشیخ محیی الدین عبد القادر الجیلانی، و کان محروماً من برکات محبته و حسن عقیدته، و کان یسلک معه رضی الله عنه طریقه الاجتناب و الاستنکار حتی کاد [۱] أنه صنف کتاباً فی ذکر زهاد زمانه

بغداد و غیره من البلاد و لم یکمله بجمیل ذکره رضی الله عنه، و کان هذا منه جهلاً و غروراً بظاهر العلوم و الفضائل [۲]

دهلوی ابن الجوزی را بجهت ذکر نکردن عبد القادر جاهل و مغرور دانسته

از این عبارت ظاهر است که شیخ عبد الحق دهلوی عدم ذکر ابن الجوزی عبد القادر جیلانی را در کتابی که در ذکر زهاد زمان خود تصنیف کرده عین جهل و غرور دانسته، پس هر گاه اعراض از ذکر شیخ عبد القادر جیلانی در کتاب زهاد محض جهل و غرور فساد و خلاف صلاح و صواب و رشاد، و منافی ورع و فضل و سداد باشد بحیرتم که چگونه عدم ذکر بخاری و مسلم و امثال ایشان حدیث غدیر را عین جهل و غرور و محض اتباع تلبیس ابو الشرور نباشد.

و لطیف تر آنست که خود عبد الحق که ابن الجوزی را بسبب عدم ذکر عبد القادر جیلانی در کتاب زهاد زیر مشق طعن و تشنیع گردانیده بیچاره او را بزمهر جهلا و اهل غرور گنجانیده در ترجمه مشکاة متمسک بعدم [۱] الظاهر ان لفظه کاد زیاده من سهو القلم

[۲] رجال مشکاة ص ۳۸۶

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۷۱

نقل بخاری و مسلم و وقادی حدیث غدیر را گردیده، و قدح در تواتر آن باین علت معلول خواسته و از ظهور عناد و لداد ائمه ثلثه خود حسب افاده خودش درباره ابن الجوزی باکی نکرده، فلا حول و لا قوة الا بالله و ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علی الیمنی الیافعی در کتاب «مرآة الجنان» در ترجمه عبد القادر ابن ابی صالح جیلانی گفته:

و أما ترجمه الذهبی فی قوله: و الشیخ عبد القادر بن ابی صالح الزاهد، فمدحه بصفة الزهد التي هي من أوائل منازل السالکین المبتدئین من المریدین و قوله: انتهى إليه التقدم فی الوعظ و الکلام علی الخواطر فغض من منصبه العالی، و قدح لا مدح فیما له من المفاخرة و المعالی.

فمن مدح السادات اهل نهائة و سامی مقامات بأوصاف مبتدی

فقد ذمهم فیما به ظن مدحهم و کم معتمد فیما تزعم مهتدی. [۱] از این عبارت ظاهر است که یافعی بر وصف کردن ذهبی جیلانی را بزاهد راضی نمی شود، و مدح او را به اینکه منتهی شد بسوی او تقدم در وعظ و کلام بر خواطر که عین اثبات کرامات است عین جرح و قدح و غض و ازراء و هتک حرمت جیلانی می انگارد و آن را محض تقصیر و تفریط و عین جور و جفا و اعتساف و اعتدا می انگارد بسبب آنکه ذهبی اغراق و مبالغه عظیمه در مدح و ثنای جیلانی نکرده

اعراض بخاری و مسلم و واقدی و ابن اسحاق از ذکر غدیر نیز دلیل جهل و غرور آنها است

پس بنابر این اعراض بخاری و مسلم و واقدی از ذکر حدیث غدیر [۱] مرآة الجنان ج ۳ ص ۳۳۹ ط دائرة المعارف النظامیة بحیدرآباد الدکن

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۷۲

نیز دلیل عناد و لداد و اعتساف و اعتدای ایشان باشد، و چگونه عاقلی باور توان کرد که ترک ذهبی اغراق و مزید مبالغه را در مدح و ثنای جیلانی عین جور و جفا و محض اعتساف و اعتدا باشد، و اعراض بخاری و مسلم از ذکر حدیث غدیر و کتمان دیگر فضائل جلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام عین تحقیق و تنقید و ناشی از مزید ضبط و اتقان بود

یافعی از ذهبی تعجب دارد چرا رفاعی را بعد لایق تعظیم نکرده

و نیز یافعی در «مرآة الجنان» در سنه ثمان و سبعین و خمسمائة گفته:

و فيها توفي احمد بن الرافعي الزاهد القدوة ابو العباس بن علي بن احمد، كان ابوه قد نزل بالبطائح بالعراق بقرية أم عبيدة، فتزوج باخت الشيخ منصور الزاهد، فولدت له الشيخ احمد في سنة خمسمائة، و تفقه قليلا- على مذهب الشافعي و كان إليه المنتهى في التواضع و القناعة و لين الكلمة و الذل و الانكسار و الازراء على نفسه و سلامة الباطن، و لكن اصحابه فيهم الجيد و الردى، و قد كثر الدغل فيهم، و تجددت لهم احوال شيطانية من دخول النيران و الدخول على السباع و اللعب بالحيات، و هذا ما عرف الشيخ و لا صلحاء اصحابه فنعوذ بالله من الشيطان الرجيم، قلت: هذه ترجمة الذهبى عليه في كتابه الموسوم بالعبر و لم يزد على هذا، و هذا من العجائب في اقتصاده على هذا في ذكر شيخ الشيوخ الذى ملأت شهرته المشارق و المغرب، تاج العارفين و امام المعرفين ذى الانوار الزاهرة و الكرامات الباهرة و المقامات العلية، و الاحوال السنية و البركات العامة و الفضائل الشهيرة بين الخاصة و العامة احمد بن ابى الحسن الرافعى الخ [۱].

از این عبارت ظاهر است که یافعی از ذهبی بسبب آنکه در ترجمه احمد بن علی الرافعی بر ذکر بعض مدائح او اکتفا کرده و مبالغه بسیار در اطرا و ثنای او نکرده تعجب آغاز نهاده و اعراض او را از بسط مقال [۱] مرآت الجنان ج ۳ ص ۱۰۴ ط دائرة المعارف النظامية بحیدرآباد

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۷۳

در تعظیم و اجلال و رفع رفاعى لائق اعتراض دانسته

اعراض معرضین از ذکر حدیث غدیر نیز موجب تعجب و تشنیع است

پس اعراض معرضین از ذکر حدیث غدیر بالاولی موجب عجب و باعث تشنیع گردد

فضایح، قبايح و مطاعن جاحظ

رازی از تعصب متشبه بجاحظ ناصبی شده

و عجب عجاب و مایه کمال استغراب آنست که رازی بسبب کمال غلیان مواد تعصب و عناد و نهایت رسوخ در بغض و لداد تمسک و تشبث را باعراض بخاری و مسلم و وقادی و نسبت آن باین اسحاق کافی و بسند نیافته بسوی تعلی و ترقی که در حقیقت عین تنزل بحضیض اعتساف و ایشار محض هزل و سفساف است شتافته، اعلان و اجهار بقصد اطفاء نور فضل جلیل وصی رسول مختار علیهما سلام الملك الجبار خواسته بقدح قادحین مقدوحین در حدیث غدیر دست انداخته و این چه بلا تعصب و خرافت و بعد از تأمل و تدبر و انهماک در باطل و اغراق در هوای نفس است که آفتاب روشن را بگل اندودن می خواهد.

و از غرائب آن است که در ذکر قادحین جاحظ را شرف تقدیم ذکرى بخشیده، و کاش بر محض اجمال و ابهام اکتفا می کرد و نام جاحظ و مثل او بر زبان نمی آورد، و خود را نزد ارباب تحقیق و اطلاع رسوا نمی ساخت.

و اگر رازی ادنی بهره از انصاف و حیا می داشت، و از طعن و تشنیع اهل تحقیق اندک هراسی بدل می آورد، گاهی نام جاحظ را و آن هم بمقابله اهل حق نمی آورد که فضایح و قبايح و مثالب، و معایب، و مطاعن، و مخازی او مشهور و معروف است

جاحظ از معاندین اهل البيت (ع) بوده

اشاره

و عمده این معایب آنست که او ناصب معاند و عدو حاقد بوده، معادات و مناوات اهل بیت اطهار، و تسمیر ذیل در توجیه مطاعن و نقائص بسوی جناب امام ائمه اخیار علیه السلام الله ما اختلف الليل و النهار کار آن نابکار است. چنانچه کتاب او که در توجیه مطاعن بجناب امیر المؤمنین علیه السلام و محامات فرقه مروانیه نوشته مشهور و ناصبیت او در کتب ثقات اعلام مذکور. و دورتر چرا باید رفت خود جناب شاهصاحب هم بعنایت الهی تصریح بناصبیت جاحظ و تصنیف او کتابی را که در آن نقائص درج کرده که توجیه آن بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام قصد کرده فرموده‌اند و چون نزد معتقدین شاهصاحب شعر مشهور: إذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام

در حق شاهصاحب صادق و بحالشان مطابق است، لهذا ممکن نیست که انحراف و عدول و اعراض و نکول از افاده‌شان توانند کرد

بگفتار شاهصاحب جاحظ در «کتاب عثمانیه» با امیر المؤمنین علیه السلام اهانت کرده

پس باید دانست که جنابشان در حاشیه جواب دلیل ششم از دلائل عقلیه بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از همین کتاب یعنی «تحفه» می‌فرمایند: جاحظ معتزلی نیز ناصبی است کتابی دارد که در آن کتاب نقائص حضرت امیر درج نموده، و بیشتر روایت او از نظام و ابراهیم [۱] است انتهی [۲]. [۱] نظام لقب ابراهیم است و شاه صاحب نظام را غیر ابراهیم خیال کرده‌اند. [۲] تحفه شاه صاحب ص ۲۲۹ ط پیشاور

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۷۵

و لله الحمد که از این عبارت نص صریح بر ناصبیت جاحظ ظاهر است و کمال عداوت او با جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت که بتسوید کتابی در توجیه مطاعن بآن جناب روی خود سیاه کرده و مثل نامه اعمال خود آن را تیره و تاریک ساخته فلا برد الله مضجعه و لا طیب تربته، بل اسکنه فی اسفل درک من الجحیم و جعله قرین ابلیس اللعین اللئیم. پس اندک امعان و تدبر باید کرد، و از مؤاخذه ارباب تحقیق و تنقید خوفی در دل باید آورد، و از انهماک در حب باطل و عشق بدعت و عصبیت باید گذشت تا مزید شناعة تشبث رازی بقدر چنین ناصبی حاقد و عدو معاند و متعصب حاسد که کتابی خاص در توجیه مطاعن بجناب امام المشارق و المغارب المخصوص بجمع المناقب و المحامد علیه سلام الواحد الاحد الماجد تصنیف کرده، و اوقات عزیز را که می‌بایست که آن را در نشر فضائل و مدائح آن جناب صرف کرده ذخیره سعادت ابدی می‌اندوخت، در این کار ناهنجار که بسماع آن مو بر تن متدینین اخیار می‌خیزد، و هر مؤمن مسلم بر ریش مرتکب آن تف می‌زند ضایع ساخته ظاهر گردد.

و حق آنست که این تشبث چندان شناعتها دارد که زبان بیان از اظهار آن عاجز و قاصر، و عقل در شرح شمه آن سراسیمه و حائر است، و اعجاب که رازی از حیاء و تدین یکبارگی دست برداشت اتباع و پیروی ناصبی بغیض در قدح و جرح حدیث غدیر را آغاز کرده، و حرف صریح الاختلال چنین متعصب کثیر الاضلال بسمع اصغا شنیده، و بعین رضا پسندیده، و بمزید فساد سریرت و عمای بصیرت آن را بر سر و چشم نهاده، و از طعن و تشنیع اهل ایمان و اسلام که آخر بعد تمسک این امام انام بقدر چنین

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۷۶

ناصب بغیض معاند حضرت امیر المؤمنین چها خواهند گفت مبالا-تی نکرده، و از افتضاح خود در خواص و عوام بظهور اطاعت ناصبی نرسیده، همانا رد مقاله اهل حق مقدم بر صیانت خود از تقضیح و تقبیح داشته، و هر چند مزید شناعة و سماجت ناصبیت کمال فضاعت و قبح ایراد مطاعن بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام که جاحظ بر آن جسارت کرده خود ظاهر و واضح است و

حاجت بیان ندارد

شاهصاحب در «تحفه» اهانت بامیر المؤمنین علیه السلام را کفر دانسته

لکن لله الحمد که خود شاه صاحب در همین باب امامت ذکر مطاعن جناب امیر المؤمنین علیه السلام را عین کفر دانسته‌اند، و در اعتذار از نقل آن ارشاد کرده که نقل کفر کفر نباشد، چنانچه در ما بعد در ذکر ادله عقلیه بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته:

دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر رضی الله عنه هیچ یک از مخالف و موافق چیزی که موجب طعن و قدح باشند روایت نکرده، بخلاف خلفاء ثلاثه که مخالف و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده‌اند که سلب استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت امیر رضی الله عنه که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت، در این دلیل طرفه خطبی واقعی است، زیرا کسانی که بامامت خلفاء ثلاثه قائلند یعنی اهل سنت و معتزله هرگز قوادح ایشان روایت نکرده‌اند، آری شیعه بسبب بغض و عنادی که با خلفائی ثلاثه دارند چیزها را مطاعن قرار داده‌اند، و در حقیقت آن چیزها مطاعن نیستند، چنانچه در باب مطاعن بیاید انشاء الله تعالی و اگر آن چیزها از قبیل مطاعن باشند در انبیاء و ائمه نیز مطاعن خواهند بود، بلکه اگر کتب شیعه را کسی نیک مطالعه کند از مطاعن انبیاء و ائمه مملو و مشحون یابد چنانکه قدر کافی از آن در ابواب سابقه در گذشت.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۷۷

و آنچه گفته‌اند: که در حضرت امیر رضی الله عنه هیچ یک از مخالف و موافق قدحی روایت نکرده خطبی دیگر است، زیرا اگر مراد از مخالف اهل سنت‌اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقدین صحت امامت آن جنابند چرا قوادح روایت کنند، و اگر مراد خوارج و نواصبند پس ایشان خود دفاتر طویله و طوامیر کثیره مثل چهره‌های ظلمانی خود در این باب سیاه کرده‌اند، و ایراد آن خرافات در این رساله هر چند سوء ادب است اما بنابر ضرورت نقل کفر را کفر ندانسته چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل می‌کند.

باید دانست که مطاعن حضرت امیر رضی در کتاب عبد الحمید معتزلی ناصبی دو قسم یافته می‌شود: قسمی آنست که نواصب متفردند بروایت آن و اهل سنت و شیعه که محبین آنجنابند انکار آن می‌کنند، و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افتراء و بهتان آنها است الزام بآن عائد نمی‌شود، مثل شرکت در قتل عثمان (رض)، و شرکت در قذف عائشه (رض)، و نزول و الذی تَوَلَّى کَثْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ

[۱].

قسم دوم آنست که در کتب شیعه و اهل سنت بطریق صحیح ثابت است و این قسم البته جواب طلب است، چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متصدی جواب آن شده‌اند.

شریف مرتضی در «تنزیه الانبیاء و الائمة» از علماء شیعه، و ابن حزم در کتاب «الفیصل» از علمای اهل سنت بسیاری را از آن مطاعن دفع نموده‌اند الخ [۲]. [۱] النور - ۱۱.

[۲] تحفه اثنا عشریه ص ۲۲۶ ط هند پیشاور.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۷۸

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که شاهصاحب ذکر قوادح را به نسبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نهایت شنیع و قبیح می‌دانند، و تبرئه اهل سنت از آن بتأکید و تشدد افاده می‌کنند، و آنرا مخالف اعتقاد صحت امامت آن حضرت می‌بینند، و ایراد قوادح و مطاعن آن حضرت را کار نواصب و خوارج اشرار می‌دانند، و از ایراد نواصب و خوارج این قوادح و مطاعن را بسیاه کردن

دفاتر و طوامیر مثل چهره‌های ظلمانی خود تعبیر می‌سازند، و آن قوادح را خرافات نام می‌نهند، و ایراد آن را و لو کان نقلاً عن هؤلاء المجان عین سوء ادب می‌دانند، لکن بنابر ضرورت تجویز نقل آن می‌سازند و بلکه این قوادح و مطاعن را عین کفر می‌دادند، و نقل آن را بنقل کفر معبر می‌فرمایند، و تصدی شیعه و اهل سنت هر دو برای رد و ابطال آن ذکر می‌کنند، و چون جاحظ حسب اعتراف خود شاه‌صاحب در حاشیه این عبارت نقائص را بنسبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب خود درج ساخته لهذا این همه تشنیعات بر او صادق باشد و کفر او بتصریح جنابشان ثابت گردد، پس کمال عجب است که رازی بمقابله اهل حق قدح ناصبی کافر و متعصب حائر و مبغض خاسر و عنید جائر و بلید بائر و شقی خادر، و غبی قاصر ابتهاجاً و استبشاراً ذکر می‌کند و باین قدح او اسکات و افحام اهل حق می‌خواهد فهل لهذا الجنون شفاء و هل لهذا المجنون دواء.

و نیز شاه‌صاحب بعد ذکر نبذی از مطاعن و نقل آن از نواصب گفته:

و اما شبهات آن اشقیاء در ابطال امامت پس طولی دارد که در این رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبه باطناب می‌کشد و مع هذا از موضوع این رساله خارج است، و بفضل الله تعالی در کتب مبسوطه اهل سنت

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۷۹

بتفصیل و اشباع استیصال آن خرافات موجود است انتهی [۱].

از این عبارت ظاهر است که نواصب از جمله اشقیاءاند، و مقالات ایشان در ابطال امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام عین خرافات است، پس جاحظ که تصنیفی خاص برای نسبت نقائص و مطاعن بجناب امیر المؤمنین علیه السلام کرده نیز از جمله اشقیای اشرار بلکه رئیس این جماعت ناهنجار باشند.

عجب که فخر رازی با این همه جلالت و نبالت و عظمت و امامت و ریاست رئیس الاشقیاء الاشرار جاحظ نابکار را مقتدای خود ساخته بنقل مقال صریح الضلال او نمک بر جراحات اهل ایمان می‌پاشد، و قلوب اهل ایقان می‌خراشد.

و نیز شاه‌صاحب در جواب همین دلیل ششم بعد ختم جواب مطاعن نواصب گفته‌اند: بالجمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده و در پی عیجیوئی دوستان خدا که همین آرزوی آن لعین است دوانیده کار خود را از دست ایشان می‌گیرد.

هر که را خواهد خدا پرده درد میلش اندر طعنه پاکان برد [۲]. و العیاذ بالله از این عبارت ظاهر است که نواصب اتباع شیطان لعین و مخدوعین و راهزدگان آن مضل مهینند که کار خود را از دست ایشان می‌گیرد، و در پی عیجیوئی دوستان خدا که عین آرزوی آن ملعون است ایشان را دوانیده.

پس فخر رازی که اتباع جاحظ ناصبی اختیار کرده تابع شیطان و مطیع [۱] تحفه اثنا عشریه ص ۲۲۹ ط پیشاور.

[۲] تحفه اثنا عشریه ص ۲۳۱ ط پیشاور.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۸۰

او بواسطه رئیس نواصب بی‌ایمان است، شیطان کار خود از دست نواصب می‌گیرد، و رازی کار نواصب بدست خود سرانجام می‌دهد، و هفوه سخیفه امام النواصب را بر سر و چشم می‌گذارد، و بترویج و اشاعت و تنفیق و اذاعت آن اسخاط رحمان و ارضای شیطان، و ترویج ارواح نواصب مستقرین فی درکات النیران می‌نماید

کتاب «عثمانیه» جاحظ را جمعی از اکابر اهل سنت از جمله «ابن تیمیه» ذکر نموده‌اند

اشاره

و محتجب نماند که ذکر کتاب جاحظ که در آن توجیه مطاعن و نقائص بنفس حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه و آله ماهب القبول نموده دیگر ائمه سنی هم کرده‌اند

ترجمه ابن تیمیہ حرانی

چنانچه شیخ الاسلام سنیان احمد بن عبد الحليم المعروف بابن تیمیہ الحرانی کہ شمس الدین محمد بن احمد عبد الهادی بن یوسف بن محمد بن قدامہ المقدسی الحنبلی در «تذکرۃ الحفاظ» علی ما نقل عنه فی «فوات الوفيات» لصلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن علی ما فی النسخة الحاضرة بین یدی بمدح و ستایش او گفته:

أحمد بن عبد الحليم بن عبد السلام بن عبد الله بن الخضر بن محمد بن الخضر بن علي بن عبد الله ابن تیمیہ الحرانی تقی الدین شیخنا الامام الربانی امام الائمة و مفتی الامة و بحر العلوم سید الحفاظ، فارس المعانی و الالفاظ، فريد العصر، و قريع الدهر، شیخ الاسلام قدوة الانام، علامة الزمان و ترجمان القرآن، علم الزهاد و أوحّد العباد، قانع المبتدعين و آخر المجتهدين، نزيل دمشق، و صاحب التصانيف التي لم يسبق الي مثلها الي أن قال:

اشتغل بالعلوم و حفظ القرآن و أقبل على الفقه، و قرأ أياماً في العربية على

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۸۱

ابن عبد القوی، ثم فهمها، و أخذ يتأمل كتاب سيويه حتى فهمه، و برع في النحو فأقبل على التفسير اقبالا كلياً حتى حاز فيه قصب السبق و أحكم أصول الفقه و غير ذلك، هذا كله و هو بعد ابن بضع عشرة سنة فأبهر الفضلاء من فرط ذكائه، و سيلان ذهنه و قوة حافظته و سرعته ادراكه، نشأ في تصون تام و عفاف و تأله و اقتصاد في الملبس و المأكّل، و لم يزل على ذلك خلفاً صالحاً سلفياً براً بوالديه تقياً ورعاً عابداً ناسكاً صواماً قواماً ذاكرة لله تعالى في كل أمر و على كل حال رجاءاً الى الله تعالى في سائر الاحوال و القضايا، وقافاً عند حدود الله تعالى و أوامره و نواهيه آمراً بالمعروف ناهياً عن المنكر، لا تكاد نفسه تشبع من العلم و لا تروى من المطالعة و لا تمل من الاشتغال و لا تكل من البحث، و قل أن يدخل في علم من العلوم في باب من أبوابه الا و يفتح له من ذلك الباب أبواب و يستدرك أشياء في ذلك العلم على حدّاق أهله، و كان يحضر المدارس و المحافل في صغره فيتكلم و يناظر و يفهم الكبار و يأتي بما يحير اعيان البلد في العلم، أفتى و له نحو سبع عشرة سنة، و شرع في الجمع و التأليف من ذلك الوقت.

و مات والده و كان من كبار الحنابلة و أئمتهم فدرس بعده بوظائفه، و له احدى و عشرون سنة، فاشتهر أمره و بعد صيته في العالم، و أخذ في تفسير الكتاب العزيز أيام الجمع على كرسى من حفظه فكان يورد ما يقوله من غير توقف و لا تلثم و كذا كان يورد الدرس بتوعدة و صوت جهورى فصيح.

و حج سنة احدى و تسعين، و له ثلاثون سنة، و رجع و قد انتهت إليه الامامة في العلم و العمل و الزهد و الورع و الشجاعة و الكرم و التواضع و الحلم و الاناة و الجلالة و المهابة و الامر بالمعروف و النهي عن المنكر مع الصدق و الامانة و العفة و الصيانة و حسن القصد و الاخلاص و الابتغال الى الله و شدة الخوف منه و دوام المراقبة له و التمسك بالاثر و الدعاء الى الله تعالى و حسن الاخلاق و نفع

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۸۲

الخلق و الاحسان إليهم.

و كان رحمه الله تعالى سيفاً مسلولاً على المخالفين و شجاً في حلق أهل الاهواء و المبتدعين، و اماماً قائماً ببيان الحق و نصرته الدين طنت بذكره الامصار، و ضنت بمثله الاعصار.

قال شيخنا الحافظ أبو الحجاج: ما رأيت مثله و لا رأى هو مثل نفسه و ما رأيت أحدا أعلم بكتاب الله و سنة رسوله و أتبع لهما منه. و قال العلامة كمال الدين بن الزمكاني كان إذا سئل عن فن من الفنون ظن الرائي و السامع أنه لا يعرف غير ذلك الفن و حكم أن أحداً لا يعرفه مثله، و كان الفقهاء من سائر الطوائف إذا جلسوا معه استفادوا في مذاهبهم منه ما لم يكونوا عرفوه قبل ذلك، و لا

يعرف أنه ناظر أحدا فانقطع معه ولا تكلم في علم من العلوم سواء كان من علوم الشرع أو غيرها إلا فاق فيه أهله، والمنسوب إليه. وكانت له اليد الطولى في حسن التصنيف وجودة العبادة، والترتيب، والتقسيم والتبيين، وقعت مسئلة فرعية في قسمة جرى فيها اختلاف بين المفتين في العصر فكتب فيها مجلدة كبيرة، وكذلك وقعت مسئلة في حد من الحدود فكتب فيها أيضا مجلدة كبيرة ولم يخرج في كل واحدة من المسئلة، ولا طول بتخليط الكلام والدخول في شيء والخروج من شيء، وأتى في كل واحد بما لم يكن في الاوهام والخواطر، واجتمعت فيه شروط الاجتهاد على وجهها.

و قرأت بخط الشيخ كمال الدين أيضا على كتاب «دفع الملام عن الاثمة الاعلام»: لشيخنا تأليف الشيخ الامام العالم العلامة الاوحد الحافظ المجتهد الزاهد العابد القدوة امام الاثمة، قدوة الامة، علامة العلماء، وارث الانبياء، آخر المجتهدين، أوجد علماء الدين بركة الاسلام، حجة الاعلام، برهان المتكلمين، قانع المبتدعين، محيي السنة، ومن عظمت به لله علينا المنة وقامت به على أعدائه عقبات الانوار في امامة الاثمة الاطهار، ج ۳، ص: ۸۳

الحجة، واستبان بركته، و هده المحجة، تقى الدين أبى العباس أحمد بن عبد الحليم بن عبد السلام بن تيمية الحراني أعلى الله مناره، وشيد به من الدين أركانه.

ما ذا يقول الواصفون له وصفاته جلّت عن الحصر

هو حجة لله قاهرة هو بيننا أعجوبة الدهر

هو راية في الخلق ظاهرة أنوارها أربت على الفجر

وهذا الثناء عليه وكان عمره نحو الثلاثين سنة.

وقد أثنى عليه خلق كثير من شيوخه ومن كبار علماء عصره كالشيخ شمس الدين بن أبى عمرو والشيخ تاج الدين الفزاري، وابن منجا، وابن عبد القوي، والقاضي الجوني، وابن دقيق العيد، وابن النحاس، وغيرهم.

وقال الشيخ عماد الدين الواسطي، وكان من العلماء العارفين وقد ذكره:

هو شيخنا السيد امام الامة الهمام، محيي السنة، وقامع البدعة، ناصر الحديث، مفتى الفرق، الفاتق عن الحقائق وموصلها بالاصول الشرعية للطالب الراق، الجامع بين الظاهر والباطن فهو يقضى بالحق ظاهرا، وقلبه في العلى قاطن، أنموذج الخلفاء الراشدين، والاثمة المهديين الشيخ الامام تقى الدين أبو العباس أحمد بن عبد العظيم بن عبد السلام بن تيمية أعاد الله بركته، ورفع الى مدارج العلياء درجته.

ثم قال في أثناء كلامه: والله والله ثم والله لم أر تحت أديم السماء مثله علما وعملا وجمالا وخلقا واتباعا وكرما وحلما في حق نفسه وقيامه في حق الله عند انتهاك حرمانه ثم أطال في الثناء عليه.

وقال الشيخ علم الدين في معجم شيوخه أحمد بن عبد الحليم بن عبد السلام ابن عبد الله بن أبى القاسم بن محمد بن تيمية الحراني الشيخ تقى الدين أبو العباس الامام المجمع على فضيلته ونبله ودينه، قرأ الفقه، وبرع في العربية والاصول،

عقبات الانوار في امامة الاثمة الاطهار، ج ۳، ص: ۸۴

ومهر في علم التفسير والحديث، وكان اماما لا يلحق غباره في كل شيء، وبلغ رتبة الاجتهاد واجتمعت فيه شروط المجتهدين، وكان إذا ذكر التفسير، بهت الناس من كثرة محفوظه، وحسن ايراده واعطائه كل قول ما يستحقه من الترجيح والتضعيف، والابطال وخوضه في كل علم، كان الحاضرون يقضون منه العجب، هذا مع انقطاعه الى الزهد والعبادة والاشتغال بالله تعالى والتجرد من أسباب الدنيا ودعاء الخلق الى الله تعالى وكان يجلس في صبيحة كل جمعة على الناس يفسر القرآن العظيم فانتفع بمجلسه وبركة دعائه، وطهارة أنفاسه، وصدق نيته وصفاء ظاهره وباطنه وموافقة قوله لعمله وايابه الى الله خلق كثير وجرى على طريق واحدة من اختيار الفقر والتقلل من الدنيا، وردّ ما يفتح به عليه.

و قال علم الدین فی موضع آخر: رأیت فی إجازة لابن السهروردي الموصلي خط الشيخ تقی الدین و قد کتب تحته الشيخ شمس الدین الذهبي:

هذا خط شيخنا الامام شيخ الاسلام فرد الزمان، بحر العلوم، تقی الدین.

مولده عاشر ربيع الاول سنة احدى و ستين و ستمائه، و قرأ القرآن و الفقه و ناظر و استدل و هو دون البلوغ، و برع فی العلم، و التفسير، و افتی و درس و له نحو العشرين.

و صنف التصانيف، و صار من اكابر العلماء فی حياة شيوخه، و له من المصنفات الكبار التي سارت بها الركبان، و لعل تصانيفه فی هذا الوقت تكون اربعة آلاف كراس و اكثر، و فسر كتاب الله تعالى مدة سنين من صدره ايام الجمع و كان يتوقد ذكاء، و سماعاته من الحديث كثيرة، و شيوخه اكثر من مائتي شيخ و معرفته بالتفسير إليها المنتهى، و حفظه للحديث و رجاله و صحته و سقمه فما يلصق فيه.

و اما نقله للفقه و لمذاهب الصحابة و التابعين فضلا عن مذاهب الاربعة فليس فيه نظير.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۸۵

و اما معرفته بالملل و النحل و الاصول و الكلام فلا اعلم فيه نظيرا، و يدري جملة سالحة من اللغة، و عربيته قوية جدا.

و اما معرفته بالتاريخ فعجب عجب.

و اما شجاعته و جهاده و اقدامه فأمره يتجاوز الوصف و يفوق النعت.

و هو احد الاجواد الأسخياء الذين يضرب بهم المثل، و فيه زهد و قناعة باليسير فی المأكل و الملبس.

و قال الذهبي فی موضع آخر: كان آية فی الذكاء و سرعة الادراك، رأسا فی معرفة الكتاب و السنة و الاختلاف، بحرا فی النقليات، و هو فی زمانه فريد عصره علما و زهدا و شجاعة و سخاء و أمرا بالمعروف و نهيا عن المنكر، و كثرة تصانيف، الى ان قال: فان ذكر التفسير فهو حامل لوائه، و ان عد الفقهاء فهو مجتهدهم المطلق، و ان حضر الحفاظ نطق و خرسا و سرد و ابلسا، و استغنى و افلسوا، و ان سمى المتكلمون فهو فردهم و إليه مرجعهم، و ان لاح ابن سينا تقدم الفلاسفة فلسنهم و بخسهم و هتك استارهم، و كشف عوارهم، و له يد طولی فی معرفة العربية و الصرف و اللغة، و هو اعظم من ان تصفه كلمی، او ينبه على شأوه فان سيرته و علومه و معارفه و محنه و تنقلاته تحتل ان توضع فی مجلدتين.

و قال فی مكان آخر: و له خبرة تامة بالرجال و جرحهم و تعديلهم و طبقاتهم و معرفة بمتون الحديث و بالعالی و النازل و بالصحيح و السقيم مع حفظه لمتونه الذي انفرد به، فلا يبلغ احد فی العصر رتبته و لا يقاربه و هو عجب فی استحضاره و استخراج الحجة منه و إليه المنتهى فی عزوه الى الكتب الستة و المسند بحيث يصدق عليه ان يقال: كل حديث لا يعرف ابن تيمية فليس بحديث الخ [۱]

ابن تيمية كتاب «مروانيه» جاحظ را که دليل نصب او است ذکر نموده

«در کتاب «منهاج السنة النبوية» که آن را جواب کتاب «منهاج الكرامة» [۱] فوات الوفيات ج ۱ ص ۳۵-۴۵.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۸۶

قرار داده بعد ذکر مراتب صحابه در تفضيل گفته: «فاذا كانت هذه مراتب الصحابة عند اهل السنة كما دل عليه الكتاب و السنة و هم متفقون على تأخر معاوية و امثاله من مسلمة الفتح عن اسلم بعد الحديبية و علموا تأخر هؤلاء عن السابقين الاولين اهل الحديبية و على ان البدرين افضل من غير البدرين و ان عليا افضل من جماهير هؤلاء لم يقدم عليه احد غير الثلاثة فكيف ينسب الى اهل السنة تسويته بمعاوية او تقديم معاوية عليه، نعم مع معاوية طائفة كثيرة من المروانية و غيرهم كالذين قاتلوا معه و اتباعهم بعدهم، يقولون انه كان فی قتاله على الحق مجتهدا مصيبا و ان عليا و من معه كانوا ظالمين او مجتهدين مخطئين، و قد صنف لهم فی ذلك مصنفات مثل

کتاب المروانیة الذی صنفه الجاحظ [۱].

«از این عبارت ظاهر است که جاحظ کتاب مروانیة تصنیف کرده برای مروانیه که مخالف اهل سنتند و معاویه را در اجتهاد او مصیب می‌دانند، و جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اتباع آن حضرت را العیاذ باللّٰه نسبت بظلم می‌کنند یا مجتهدین خاطین می‌انگارند.

و نیز از این عبارت می‌توان یافت که کتاب جاحظ عمده این مصنفات است، که برای تأیید و تصویب اشقیای مروانیة و حمایت مذهب باطل و رأی فاسدشان تصنیف شده، زیرا که اگر این کتاب جاحظ بالاتر از دیگر مصنفات نبود تخصیص آن بذکر و اجمال دیگر مصنفات وجهی نداشت.

پس معلوم شد که جاحظ همت نالائق خود را بر توجیه مطاعن بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و تصویب اعدای آن حضرت باقصی الغایة [۱] منهاج السنه ج ۲ ص ۲۰۷ ط بولاق مصر.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۸۷
گماشته که بر دیگر اتباع مروانیه تفوق و تعلی حاصل کرده.
و نیز ابن تیمیّه بجواب قول علامه حلی طاب ثراه:

«البرهان الثالث والثلاثون قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» [۱]

روی الحافظ أبو نعیم باسناده الی ابن عباس لما نزلت هذه الآية قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: يا علي أنت و شيعتك تأتي أنت و شيعتك يوم القيامة راضين مرضيين و يأتي خصماؤك غضابا مقمحين و إذا كان خير البرية و جب أن يكون هو الامام». «گفته»:

الثالث أن يقال: هذا معارض بمن يقول: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ*

هم النواصب كالخوارج وغيرهم و يقولون: ان من تولاه فهو كافر مرتد فلا يدخل في الذين آمنوا و عملوا الصالحات و يحتجون على ذلك بقوله تعالى: وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ

[۲] قالوا: و من حکم الرجال فی دین الله فقد حکم بغير ما أنزل الله فيكون كافرا، و من تولى الكافر كافر لقوله: وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ

[۳] و قالوا: انه هو و عثمان و من تولاهما مرتدون

لقول النبي صلى الله عليه وسلم: ليذاذن رجال عن حوضي كما يزداد البعير الضال فأقول: أي رب أصحابي أصحابي، فيقال: انك لا تدري ما أحدثوا بعدك، انهم لم يزالوا مرتدين على أعقابهم منذ فارقتهم.

قالوا: و هؤلاء هم الذين حكموا في دماء المسلمين و أموالهم بغير ما أنزل الله و احتجوا

بقوله: «لا ترجعوا بعدى كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض»، [۱] البينة ۷

[۲] المائدة ۴۴

[۳] المائدة ۵۱

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۸۸

قالوا: فالذين ضرب بعضهم رقاب بعض رجعوا بعده كفارا.

فهذه و أمثاله من حجج الخوارج و هو و ان كان باطلا بلا ريب فحجج الرافضة أبطل منه و الخوارج أعقل و أصدق و أتبع للحق من الرافضة، فانهم صادقون لا- يكذبون أهل دين باطنا و ظاهرا لكنهم ضالون جاهلون مارقون مرقوا من الاسلام كما يمرق السهم من

الرمیة.

و أما الرافضة فالجهل والهوى والكذب غالب عليهم و كثير من ائمتهم و عامتهم زنادقة ملاحدة، ليس لهم غرض لا فى العلم و، لا فى الدين إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى [۱].

و المروانية الذين قاتلوا عليا و ان كانوا لا يكفرونه فحجتهم أقوى من حجة هؤلاء الرافضة. و قد صَنَّفَ الجاحظ كتابا للمروانية ذكر فيه من الحجج التى لهم ما لا يمكن الرافضة نقضه بل لا يمكن - صح الزيدية نقضه دع الرافضة.

و لكن أهل السنة و الجماعة لما كانوا معتدلين متوسّطين صارت الشيعة تنتصر بهم فيما يقولونه فى حق على من الحق و لكن أهل السنة قالوا ذلك بأدلة ثبت بهما فضل الاربعة من الصحابة ليس مع أهل السنة و لا غيرهم حجة تخص عليا بالمدح و غيره بالقدح، فان هذا ممتنع لا يقال الا بالكذب المحال لا بالحق المقبول فى ميدان النظر و الجدل [۲].

«از اين عبارت ظاهر است كه ابن تيمية اولاً معارضه استدلال علامه حلى طاب ثراه كه بناء آن بروايت ابو نعيم است بكلام خسارت نظام خوارج نموده داد وقاحت و اعتساف داده، و نيز خوارج را اعقل و اصدق [۱] النجم - ۲۳

[۲] منهاج السنة ج ۴ ص ۷۰

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۸۹

و اتبع للحق از رافضه وانموده و تصريح کرده بآنكه ايشان صادقند و دروغ نمى گویند و اهل دينند باطنا و ظاهراً گو بخوف اهل اسلام نسبت ضلال و جهل و مروق هم به ايشان کرده، و بعد اين جوش و خروش و ذم روافض بسوى مدح و ستايش مروانية شتافته، و گفته كه حجج ايشان اقوى است از حجت اين رافضه، و بدرستی كه تصنيف کرده است جاحظ كتابى براى مروانية كه ذكر کرده است در آن از حججى كه براى مروانية است چيزى را كه ممكن نيست زيديه را نقض آن، بگذار رافضه را.

پس از اين عبارت واضح شد كه جاحظ لعين نهايت اتعاب نفس در ايراد حجج و دلائل براى مروانية كه معاندين و مبغضين جناب امير المؤمنين عليه السلام اند نموده، و دلائل و حجج اين تيره دودمان خيث العقيدة را چندان تشييد کرده كه به نزد ابن تيمية نقض آن از زيديه هم ممكن نيست چه جا روافض

ابن تيمية در «منهاج السنة» بكتاب جاحظ و عدواتش تصريح کرده

به هر حال اين عبارت ابن تيمية مثل سابق دلالت دارد بر كمال ناصبيت جاحظ و شدت عداوت آن ملعون و مزید خبث و شقاوت و ضلالت او كه چنان كتابى براى مبغضين و معاندين جناب امير المؤمنين عليه السلام تصنيف کرده كه ابن تيمية آن را بار بار بابتهاج و افتخار ذكر مى كند و تخصيص آن بذكر مى نمايد، و مطاعنى كه جاحظ در اين كتاب مروانية ذكر کرده از ملاحظه آن بتفصيل زياده تر حال بغض و عناد و ناصبيت جاحظ و مزید ضلالت و شقاوت و خسارت و كمال سفاهت و رقاعت و حماقت او واضح مى گردد و ناصبيت جاحظ بحدى رسیده كه او مطاعن نفس رسول الله صلى الله عليه و سلم را در كتاب «الفتيا» هم ذكر نموده، و اين مطاعن را

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۹۰

جناب شيخ مفيد قدس الله نفسه الزكية و أفاض شآبيب الرحمة على تربته السنية وارد کرده، جواب آن بابلغ وجوه و احسن طرق نوشته است، و اكثر اين مطاعن همان مطاعن است كه جناب شاهصاحب آن را مع زياده سيرة بجواب دليل ششم از دلائل عقليه نقل از النواصب وارد فرموده اند و آن را كفر دانسته و انشاء الله بجواب جواب شاهصاحب از اين دليل عبارت جناب شيخ مفيد طاب

ثراه خواهی شنید لکن در این جا هم بعض هفوات جاحظ در این کتاب که از ابراهیم نظام نقل می کند ذکر می کنم تا نهایت خبث عقیدت و غایت عمای بصیرت تابع و متبوع واضح گردد

سید مرتضی در «فصول» جواب هفوات جاحظ و نظام را بتفصیل داده

پس باید دانست که جناب سید مرتضی رضی الله عنه و ارضاه در کتاب «فصول» که آن را از کتاب «المجالس» جناب شیخ مفید و از کتاب «العیون و المحاسن» آن جناب تلخیص کرده بعد ذکر جوابات شیخ مفید برأی بسیاری از مطاعن ابراهیم نظام که جاحظ آن را وارد کرده گفته:

قال الشيخ أیده الله: و قد طعن ابراهیم علی أمير المؤمنين علیه السلام من وجه آخر فرعم أنه كان یحدث بالمعاریض و یدلس فی الحدیث، فقال:

روی أبو عوانه عن داود بن عبد الله الأزدي عن حمید بن عبد الرحمن الحمیری أنه بعث ابن أخ له الى الكوفة و قال: سل علی بن أبی طالب عن الحدیث الذی رواه أهل الكوفة عنه فی البصرة فان كان حقاً تحوّلنا عنها، قال: فأتی الكوفة و أتى الحسن بن علی فأخبره بالخبر فقال له الحسن: ارجع الى عمك فاقرأه السلام و قل له قال أمير المؤمنين یعنی أباه: إذا حدّثکم عن رسول الله صلی الله علیه و سلم فانی لم أكذب علی الله و لا علی رسوله و إذا حدّثکم برأیی فانما أنا رجل محارب

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَئِمَّةِ الْاَظْهَارِ، ج ۳، ص: ۹۱

قال: و روی داود عن الاعمش عن خيثمة عن سويد بن غفلة، قال: سمعت علیاً يقول: إذا حدّثکم عن رسول الله صلی الله علیه و سلم فهو كما حدّثکم فو الله لان آخر من السماء أحب الی من أن أكذب علی رسول الله صلی الله علیه و سلم، و إذا سمعتمونی أحدث فیما بینی و بینکم فانما أنا رجل محارب و الحرب خدعة.

قال ابراهیم: و کیف يجوز لمن قد علم أنه إذا قال للناس أمرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم بكذا و كذا أن ذلک عندهم علی السماع و المشافهة، فان كان هذا و نحوه جائزاً فالتدليس فی الحدیث جائز.

قال ابراهیم: و فی الجملة أن علیاً لو لم یحدثهم عن النبی صلی الله علیه و سلم بالمعاریض [۱] لما اعتذر من ذلک [۲].

«از ملاحظه این عبارت واضح است که نظام مختل النظام بسبب کمال تخلیط و تلبیس و اتباع و ساوس ابلیس و انقیاد اضلال آن خبیث و خسیس اثبات ارتکاب تدلیس بر نفس نفیس نفس رسول نموده داد ژاژ خائی و هرزه سرایی و نهایت مجازفت و عدوان و اظهار کمال رقاعت و ضلالت خود نزد اهل ایمان داده است، و جاحظ ناصب که معاند کاذب و مبغض خائب است این هذیان و مجون و خرافت و جنون نظام ملعون را بر سر و چشم نهاده در کتاب خود برای اثبات طعن بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام باستبشار و ابتهاج نقل کرده، و نقل جاحظ این عبارت و غیر آن را از تصریح جناب شیخ مفید بعد نقل این عبارت ورد آن و امثال آن واضح است که سید ذکر عن کتب انشاء الله تعالی. [۱] المعاریض جمع معراض: التوریه بالشیء عن شیء آخر.

[۲] الفصول ص ۸۶.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَئِمَّةِ الْاَظْهَارِ، ج ۳، ص: ۹۲

و نیز جناب سید مرتضی در کتاب فصول بعد نقل رد این عبارت نظام از شیخ مفید طاب ثراه گفته:

فصل: ثم قال ابراهیم: قال: عمرو بن عبید و هاشم الاوقص: فنی أن قوله یعنی

أمیر المؤمنین علیه السلام: «أمرت أن أقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین»

من ذلک القول الذی یقول برأیه للخدعة، و

قوله فی ذی الثدیة: «ما کذبت و لا کذبت»

من ذلك أيضا، قال: و لعل الشيء إذا كان عنده حقا استيجاز أن يقول: أن رسول الله صلى الله عليه وسلم أمرني به لأن الله و رسوله قد امرا بكل حق [۱].

«از این عبارت ظاهر می شود که ابراهیم نظام از عمرو بن عبید و هاشم اوقص و قص الله أعناقهما و هشم آنافهما و جزء شراسیفهما نقل کرده که ایشان چنان گمان کرده اند که قول جناب امیر المؤمنین «امرت أن اقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين»

معاذ الله سمتی از صحت و واقعیت ندارد، بلکه پناه بخدا آن حضرت این قول را بنابر مزعوم صریح الفساد و البطلان اهل عدوان برای تخدیع و فریب ارشاد کرده، پس این اثبات کذب صریح بر آن حضرت است و این ناصیبت شدید و غایت عداوت و نهایت بغض است که نظام و جاحظ آن را پسندیدند و بچشم رضا دیدند.»

و لنعم ما قال الشيخ السعيد المفيد عليه رضوان الملك الحميد: فيقال لابراهيم هذا من جهل عمرو بن عبيد و هاشم الاوقص و ضلالتهم، و ضعف عقلك أنت أيضا يا ابراهيم في اعتمادك على هذا القول منهما و طعنكم و جماعتكم على أمير المؤمنين عليه السلام به.

و ذلك أن

قوله عليه السلام: «أمرت بقتال الناكثين و القاسطين و المارقين».

أنما قاله قبل كون القتال من هؤلاء المذكورين و هو متوجه الى البصرة عند [۱] الفصول ص ۸۷.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۹۳

نکت طلحه و الزبیر بیعتی فجعل هذا القول حجة في قصدهما و المصير إليهما لان قوما أشاروا بالكف عنهما، فاعتمد في ترك رأيهم في ذلك على هذا القول فأضافه الى النبي صلى الله عليه و آله و سلم في اقوال ضمها إليه نقلها أهل السير جميعا، منها قوله عليه السلام: «أما و الله لقد علم أصحاب محمد صلى الله عليه و آله و سلم و هذه عائشة بنت أبي بكر فأسئلوها أن أصحاب الجمل و المخرج إليه ملعونون على لسان النبي الامي صلى الله عليه و آله و سلم و ها هذه فأسئلوها، و قال عليه السلام: لا أجد الا قتالهم أو الكفر بما انزل على محمد صلى الله عليه و آله و سلم

فكيف يكون هذا من رأيه و هو يستشهد بأعدى الناس له و يواجه عائشة بلعنة أصحابها و يستشهدها على خبر ذي الثدية قبل كونه. و هب أنه عليه السلام ذكر قتال أهل البصرة و قال فيه برأيه من اين علم مجال القاسطين و المارقين و لم يكن ظهر منهم في الحال ما يستدل به بل المارقون كانوا خاصة أصحابه عند هذا المقال و كيف عین ذا الثدية بالمقال و قطع عليه بالضلال و جعله رأس القوم و هو إذ ذاك من جملة أوليائه فان كان رجم بذلك و أصاب لم ينكر أن يكون ما خیر به المسيح عليه السلام أصحابه من أفعالهم في المأكول و المشروب و المدخر كان ترجيما.

و كذلك جميع ما خبرت به الانبياء عليهم السلام قبل كونه، و أخبار النبي صلى الله عليه و آله و سلم قبل مخبراتها، و هذا طعن في الدين و خروج من قول أهل الملل كافة، و لعمری أنه يليق بمذهب النظام و ان كان ما أخبر به عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم كان اخبارا به قبل كونه يدل على أنه لم يكن عن تركين و لا حدس و ظن و ترجيم فقد بطل ما قاله الرجلان الخ [۱].

«و نیز در کتاب فصول مذکور است»: [۱] الفصول ص ۸۷

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۹۴

ثم

قال ابراهيم و قال عمرو بن عبيد: لو لا أن عليا يوم التمس ذا الثدية كان يقول: «ما كذبت و لا كذبت» ثم ينظر الى السماء مرة و الى الارض مرة اخرى لما شككت أن النبي عليه السلام قال له في ذلك قولاً،

قال ابراهيم: وهذا القول من عمر و طعن شديد على علي [۱].

«از این عبارت ظاهر است که عمر بن عبید نظر جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بسوی آسمان مره بسوی زمین آخری وقت التماس ذی الثدیة و تفحص او دلیل قاطع بر آن گردانیده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم برای آن حضرت در باب ذی الثدیة قولی ارشاد نکرده، غرض ابن عبید عنید از این تقریر و تمهید تشیید تکذیب نفس رسول مجید علیهما صلوات الملك الحمید است، و از این جا است که نظام مرید این تزویر غیر سدید را طعن شدید نامیده، مزید ناصبیت عمرو غیر رشید بر هر ذکی و بلید ظاهر و باهر ساخته، پس هم چنین در مزید ناصبیت و عداوت و عناد و غایت کفر و نفاق و الحاد جاحظ هم که این طعن شدید را نقل می کند و حمایت عثمانیه بآن می خواهد ریوی باقی نیست»

جواب شیخ مفید از نظام عنید

اشاره

و لنعم ما افاد الشيخ المفيد في جواب النظام العنيد حيث قال: فيقال لابراهيم: لسنا نشك في نصب عمرو و عداوته لامير المؤمنين عليه السلام و كما لا- نشك في ذلك فلسنا نشك في جهله و ضعف عقله و طعنه في الدين و نفاقه و الذي حكيت عنه يدل على ما وصفناه، لان نظر امير المؤمنين عليه السلام الى السماء ان لم يدل على صحة ما رواه عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم و رغبته الى الله عز و جل في التوفيق لتقريب اظهار المخدج لتزول عن قلوب الناس الشبهات [۱] الفصول ص ۸۸

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۹۵

لم يدل على انه لا نص عنده في ذلك، و أى نسبة بين النظر الى السماء و بين الكذب و بين النظر الى الارض و بين التدليس، و هل النظر الى ذلك الا كالنظر الى العسكر او الى نفسه او يمينا او يسارا او اماما او وراء، و هل ذلك الا لغير ما عددناه من ضروب الاعمال و التصرف من الانسان في حركاته و سكناته و هذا الذى حكاه النظام عن عمرو بن عبید ليس يجب فيه اكثر من التعجب منه فانه ليس بحجة يجب التسليم لها و لا شبهة يجب النظر فيها، و لو اننى كرهت اغفاله لثلاث يظن ظان ان ذلك لشبهة فيه لما كان الراى ايراده لانه محض الهذيان على انه اذا تأمل متأمل قصة المخدج عرف ان امره كان بعهد من الرسول صلى الله عليه و آله و سلم الى امير المؤمنين عليه السلام و ذلك ان هذا المخدج لم يكن معروفا عند اصحاب النبي صلى الله عليه و آله و سلم و لا مشهورا و لا علموا انه كان في الخوارج فنج و قتل و لا سمعوا له خبرا فأنبأهم امير المؤمنين عليه السلام بصفته قبل الوقعة و خبرهم بقتاله و مآله و الدليل على ذلك انه لو كان الرجل معروفا عند القوم و كان قتله معروفا لهم لما كان لاستدلال امير المؤمنين عليه السلام بالخبر عنه على باطلهم و حقه معنى يعقل، و انما جعل خبره معجزا و برهانا له على صوابه فلما انكشف الحرب امر بطلبه في القتلى فلم يوجد شك الناس في خبره فقلق عليه السلام لذلك و جعل ينظر الى السماء تارة يناجى ربه سبحانه في بيان الامر و ازالة الغمة عن الخلق و ينظر الى الارض اخرى مفكرا في اصحابه خائفا عليهم الضلال عند استبطائهم وجوده فوق الله تعالى للكشف عنه

فركب امير المؤمنين عليه السلام بغلة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حتى اتى جمعا من القتلى، فقال: اكشفوا بعضهم عن بعض فكشفوهم فوجدوا رجلا اسود باديا له ثدى كثندي المرأة عليهما شعرات إذا مدت جذبت يده و إذا ارسلت ردت يده فكبر عليه السلام عند ذلك و زال الريب عن اصحابه

: فكيف يكون الخبر عما وصفناه حدسا و ترجيما،

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۹۶

بل كيف يكون هذه المنقبة الجليلة مثلبة، و هذه الفضيلة العظيمة رذيلة، لو لا ان الله سبحانه قد اعمى قلب عمرو بن عبید و النظام و اصحابها المعتقدين لفضلهما، و الله نسئل التوفيق [۱].

«اما اینکه جاحظ جاحد این هفوات و دیگر خرافات را که مزید شناعة آن ظاهر است از نظام نقل نموده پس از عبارت جناب شیخ مفید طاب ثراه واضح است».

قال السيد المرتضى قدس الله نفسه في «الفصول» بعد العبارة السابقة: قال الشيخ ايده الله و جرت جماعة من المعتزلة يدفعون ما حكيت عن النظام بحكاية الجاحظ عنه ان يكون له مذهباً و تحملهم الحمية للاعتزال و العصية للرجال على انكار المعلوم من ذلك و على ان يحملوا انفسهم على البهت المزرى بصاحبه المسقط لقدره حتى آل بهم الامر الى تخريج العذر للنظام فيما ذكرناه بان زعموا ان الذي وصفناه و شرحناه من الفصول عنه انما خرج مخرج الحجاج لحملة الاخبار و مناقضة خصومه من الفقهاء قالوا و انما قال الرجل ان هذه الشناعات على الصحابة تلزمكم على روايتكم عنهم هذه الروايات فاما انا فاني اتخلص من ذلك باعتمادى على ظاهر القرآن، و الخبر القاطع للغدر من الاخبار و يسلم بذلك على مقاتلى الائمة من الصحابة و التابعين باحسان.

قال الشيخ ايده الله: و هذا ثمن من هؤلاء الجهال و اعتدال فاسد يدل على ضعف عقل معتمده او على محض العصية منه و العناد، و ذلك ان صريح كلام الناظم و ظاهره و باطنه خلاف ما ادعاه هؤلاء الاوغاد، و لا فرق بين من حمل مذهب الخوارج على خلاف المعروف منه بل ادعى فيه معنى مذهب الشيعة، و بين من حمل مذهب الشيعة على مقتضى مذهب الخوارج، و منع ذلك فى سائر [۱] الفصول ص ۸۸

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۹۷

المذاهب و المقالات الخ [۱]

عظمت شیخ مفید مورد اعتراف اهل سنت است

اشاره

و جلالت شأن و علو قدر، و سمو فخر، و براعت، و کمال، و ورع، و زهد، و تقدس جناب شیخ مفید نهایت ظاهر و واضح و معروف و مشهور است. و اکابر ائمه سنیة نیز مدایح و مناقب و مفاخر و مآثر آن جناب بحمد الله ذکر می نمایند و اخفای حق کلیه نمی توانند

ترجمه شیخ مفید بگفتار ذهبی در «عبر فی خبر من غیر»

علامه شمس الدین محمد بن احمد ذهبی در کتاب العبر بخبر من غیر در وقائع سنه ثلث عشره و اربعمائه گفته: و الشيخ المفید ابو عبد الله محمد بن النعمان البغدادی الکرخی و يعرف ایضا بابن المعلم، عالم الشیعه و امام الرافضة، و صاحب التصانیف الكثیره، قال ابن ابی طی فی تاریخ الامامیه: هو شیخ مشایخ الطائفة و لسان الامامیه، و رئیس الکلام و الفقه و الجدل، و کان ینظر اهل کل عقیده مع الجلاله العظیمه فی الدوله البویه، قال: و کان کثیر الصدقات، عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس.

و قال غیره: کان عضد الدوله ربما زار الشيخ المفید و کان شیخاً ربعه نحیفاً اسمر، عاش ستاً و سبعین سنه، و له أكثر من مائتی مصنف، کانت جنازته مشهوده و شیعه ثمانون الفا من الرافضة و الشیعه، و اراح الله منه، و کان موته فی رمضان [۲]

ترجمه شیخ مفید بگفتار یافعی در «مرآت الجنان»

و ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علی الیافعی در کتاب «مرآة الجنان و عبرة الیقظان» در وقایع سنه ثلث عشره و اربعمائه گفته: [۱] الفصول ص ۸۸

[۲] العبر فی خبر من غیر ص ۲۹۷ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۹۸

و فيها توفي عالم الشيعة و امام الرافضة، صاحب التصانيف الكثيرة، شيخهم المعروف بالمفيد و بابت المعلم أيضا، البارع في الكلام و الجدل و الفقه، يناظر اهل كل عقيدة، مع الجلالة و العظمة في الدولة البويهية، قال ابن ابي طي: و كان كثير الصدقات، عظيم الخشوع، كثير الصلوة و الصوم، خشن اللباس، و قال غيره:

كان عضد الدولة ربما زار الشيخ المفيد، و كان شيخا ربعة نحيفا اسمر، عاش ستا و سبعين سنة، و له اكثر من مائتي مصنف، و كانت جنازته مشهودة و شيعة ثمانون الفا من الرافضة و الشيعة، و اراح الله منه، و كان موته في رمضان [۱]

ترجمه شيخ مفيد بگفتار ابن حجر عسقلاني در «لسان الميزان»

«و علامه شهاب الدين بن حجر عسقلاني در كتاب «لسان الميزان» گفته:»

محمد بن محمد بن نعمان الشيخ المفيد عالم الرافضة، ابو عبد الله بن المعلم، صاحب التصانيف البدعية و هي مائة تصنيف طعن فيها على السلف، له صولة عظيمة بسبب عضد الدولة، شيعة ثمانون الف رافضي مات سنة ۳۱۳ انتهى.

قال الخطيب: صنف كتبا كثيرة في ضلالهم و الذب عن اعتقادهم، و الطعن على الصحابة و التابعين و ائمة المجتهدين و هلك بها خلق الى ان اراح الله منه في شهر رمضان، قلت: و كان كثير التقشف و التخشع و الاكباب على العلم، تخرج به جماعه و برع في المقالة الامامية حتى كان يقال: له على كل امامي منه، و كان ابوه مقيما بواسط، و ولد المفيد بها، و قيل: بعكبرا، و يقال: ان عضد الدولة كان يزوره في داره و يعودو إذا مرض. و قال الشريف ابو يعلى الجعفرى و كان تزوج بنت المفيد: ما كان المفيد ينام من الليل إلا هجعه، ثم يقول يصلى او يطالع او يدرس [۱] مرآت الجنان ج ۳ ص ۲۸ ط دائرة المعارف النظامية بحيدرآباد الدكن

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۹۹

او يتلو القرآن [۱].

«و نیز جاحظ بسبب استیلاى بغض و حقد و ناصبيت و ثوران و هیجان موارد عصبيت در زهد حضرت ازهد الزاهدين بعد ختم المرسلین صلوات الله و سلامه علیهما قدح آغاز نهاده کفر و نفاق و ضلال و عناد و الحاد خود بر تمام عالم روشن و ظاهر ساخته

بگفتار صاحب «تحفه» جاحظ ابو بكر را از امير المؤمنين عليه السلام زاهدتر دانسته

چنانچه خود شاهصاحب در حاشیه دلیل شیشم از دلائل عقيله بر امامت جناب امير المؤمنين عليه السلام از همین باب امامت فرموده‌اند جاحظ گفته:

که ابو بكر زاهدتر از علی بود از دنیا رفت، شتری و غلامی گذاشت، و بسیاری فتوح و غنائم او را بود، و او نه مهر زنی داد و نه بهای کنیزی، [۱] لسان الميزان ج ۵ ص ۳۶۹.

صلاح الدين خليل بن ايبك الصفدى در وافى بالوفيات در ترجمه شيخ مفيد گفته:

الشيخ المفيد الشيعي محمد بن محمد النعمان ابن المعلم المعروف بالشيخ المفيد كان رأس الرافضة صنف لهم كتبا في الضلالات و الطعن على السلف الا انه كان أوحد عصره في فنونه توفي سنة ثلث عشرة و أربعمائه و عليه قرأ المرتضى و أخوه الرضى و غيرهما و كانت وفاته بالكرخ دفن بداره، ثم نقل الى مقابر قریش و لما مات رثاه الشريف الرضى

من لفضل أخرجت منه جنبا و معان فضضت عنه ختما

من يثير العقول من بعد ما كن همودا و يفتح الإبهاما

من يعير الصديق رأيا إذا ما سله في الخطوب كان حساما

قال ذاكر حسين الموسوي بعد حكاية الترجمة عن الصفدي: هذا (أى نسبة القول الى الرضى) غلط من الصفدى لان الشريف مات سنة ست و أربعمائه قبل موت الشيخ المفيد بسنين عديدة و الرائي للمفيد هو السيد المرتضى كما ذكره أبو الفداء فى المختصر، و ابن الوردى فى تتمه المختصر.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَئِمَّةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۰۰

و على از عالم رفت و از او مزارع و نخلستان و زنان و سريه ها ماند.

اهل سنت در جواب گفته اند: که ایراد بسیاری زنان تعريض است بسيد انس و جان که بهنگام رحلت نه زن گذاشت، و سفيان بن عيينه گفته است: که زن بسيار داشتن از دنيا نيست چه بتحقيق هيچ احدى از صحابه در وقت خودش زاهدتر از على نبود و او را هفده سريه و چهار زن بود مفتاح منه [۱] انتهى.

از ملاحظه اين عبارت ظاهر است که جاحظ در زهد جناب امير المؤمنين عليه السلام قدح کرده بگذاشتن مزارع و نخلستان و زنان و سريه ها و از جوابى که شاهصاحب از اهل سنت نقل کرده اند واضح است که اهل سنت ایراد بسیاری زنان را تعريض جاحظ بحضرت سيد الانس و الجان صلوات الله و سلامه عليه و آله و سلم دانسته اند که آن حضرت وقت ارتحال از دنياى سريع الزوال نه زن گذاشته.

پس از اين عبارت ظاهر شد که جاحظ از اهل سنت خارج است و بزمه اهل بدعت و ضلال و ارباب كفر و نفاق و هلاک و بوار و دمار و الحج که اتعاب نفس خبيث در قدح و جرح زهد جناب امير المؤمنين عليه السلام بامرى کرده که آن عين قدح و جرح در زهد جناب خاتم النبیین و افضل المرسلین صلوات الله و سلامه عليه و آله اجمعين است.

و اعجبا که رازى راضى بايراد خرافات چنین ناصب حاقد و مبغض معاند و مناوى حاسد و ملحد غير راشد و خاسر حائد شده، و چه عجب است از رازى که هر گاه قدح و جرح جاحظ در حديث غدیر بنقد جان خريده [۱] تحفه اثنا عشریه ص ۴۷۱.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَئِمَّةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۰۱

تعريض او را بسرور انس و جان صلى الله عليه و آله و سلم هم بسمع قبول اصغا نماید و ظاهر بظاهر خروج از اهل اسلام قبول نماید، آرى چون مذهب جبر و نصب را بس گران خريده است که آن را از دست خواهد داد بى آنکه نیل كفر صريح و الحاد فضيح بر جبین مبین خود نگذارد

صاحب «تحفه» برای القای وساوس از هذیان جاحظ جواب نداده

و از غرائب آنست که جناب شاهصاحب در حاشیه از طعن جاحظ بگذاشتن مزارع و نخلستان جوابی ننوشته اند بلکه بساط آن را در نوشته چه عجب که غرض باطنیشان هم القای وساوس در قلوب همج رعاع باشد تا پندارند که اين طعن چنان طعن قوی است که علمای سنیة از جواب آن عاجزند، و هر گاه اهل سنت از جوابش عاجزند پس روافض بالاولی معاذ الله سراسیمه و عاجز خواهند بود على حسب مزعوماتهم الباطلة كما يظهر من نعيق ابن تيمية و صياحه و نهيقه و نباحه، پس باين حيله رذيله و وسيله غير جميله اثبات طعن بر حضرت امير المؤمنين خواسته باشند، چنانچه در بعض حواشی دیگر نیز اکتفا بر ایراد و مقالات و هفوات نواصب کرده و از ذکر جواب آن طی کشح فرموده، و هر چند تفصيل جواب اين مطاعن و امثال آن انشاء الله تعالى در ما بعد در تشييد دليل ششم از دلائل عقليه که بر امامت جناب امير شاهصاحب وارد فرموده اند خواهی در يافت لکن در اینجا بر ایراد عبارت ابن أبی الحديد که برای جواب اين خرافت نواصب و الزام ایشان کافی و وافی است اکتفا می رود.

قال فی شرح نهج البلاغه فی شرح وصیه له علیه السلام بما يعمل فی امواله كتبها بعد منصرفه من صفین هذا ما أمر به عبد الله علی بن أبی طالب امیر المؤمنین فی ماله ابتغاء وجه الله لیولج به الجنة و یعطیه به الامنیة:

قد عابت العثمانیة علیه علیه السلام و قالت: ان ابا بکر مات و لم یخلف دینارا

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۰۲

و لا درهما و ان علیا مات و خلف عقارا کثیرا، یعنون نخلا.

فیقال لهم، قد علم کل احد ان علیا علیه السلام استخرج عیونا بکد یدیه بالمدينة و ینبع و سویقه، و احیا بها مواتا کثیرا، ثم اخرجها عن ملکه و تصدق بها علی المسلمین و لم یمت و شیء منها فی ملکه، الا ترى ما تتضمنه کتب السیر

و الاخبار من منازعه زید بن علی و عبد الله بن الحسن فی صدقات علی علیه السلام و لم یورث علی بینة قلیلا من المال و لا کثیرا الا عیبده و اماءه و سبعمائۀ درهم من عطائه ترکها لیشتري بها خادما لاهله قیمتها ثمانیة و عشرون دینارا علی حسب المائۀ اربعۀ دنانیر هکذا كانت المعاملۀ بالدراهم إذ ذاک، و انما لم یتروک أبو بکر قلیلا- و لا- کثیرا لانه ما عاش فلو عاش لترك، ألا ترى أن عمر أصدق أم کلثوم أربعین ألف درهم و دفعها إلیه، و ذلک لان هؤلاء طالت اعمارهم، فمنهم من درت علیه اخلاف التجارۀ و منهم من کان یستعمر الارض و یزرعها، و منهم من استفضل من رزقه من الفیء و فضلهم أمير المؤمنین علیه السلام بانه کان یعمل بیده، یحرث الارض و یتقی الماء، و یغرس النخل، کل ذلک یمشی به بنفسه و لم یتسبق منه لوقته و لا لعقبه قلیلا و لا کثیرا. و انما کان صدقه و قد مات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و له ضیاع کثیرة جلیلة جدا بخیر و فدک، و بنی النضیر، و کان له وادی نخلة و ضیاع اخرى کثیرة بالطائف، فصارت بعد موته صدقه، بالخبر الذی رواه أبو بکر فان کان علی علیه السلام معیا بضیاعه و نخله، فکذلک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و هذا کفر، و ان کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما ترک ذلک صدقه فرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما روى عنه الخبر فی ذلک الا واحد من المسلمین و علی علیه السلام کان فی حیاته قد اثبت عنه جمیع المسلمین بالمدينة انها صدقه فالتهمۀ فی هذا الباب ابعـد [۱]. [۱] شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ج ۱۵ ص ۱۴۶ دار الاحیاء الکتب العربیة بمصر

جاحظ اسلام امیر المؤمنین علیه السلام را بواسطه صغر سن کوچک شمردہ

«و نیز جاحظ باستحواذ هوای مردی، و استیلای شیطان مغوی چنان خوض در غمرات اباطیل، و اقتحام مهاوی ادغال و تضلیل ایثار کرده که تهجین و تنقیص و ازراء و ثلب و عیب اسلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام بتقلید کفار اشرار و اتباع آن جماعت نابکار آغاز نهاده، داد ژاژخائی و هرزه سرایی و یاوه درائی داده، دماغ سوزی، و خیره سری، و پهن چشمی را بغایت قصوی رسانیده، قلوب اهل ایمان و اسلام بمرتبه تمام رنجانیده، و کلمات طویله ملفقه و خرافات مطنبه مزوقه و تعصبات فاحشه موحشه و تقولات زائغه باطله بر زبان خرافت ترجمان آورده، و علامه تحریر عبد الحمید بن هبة الله بن محمد بن محمد بن ابی الحدید المعترلی این کلمات عصیبت آیات جاحظ جاحظ را در شرح نهج البلاغه وارد کرده و جلالت شأن ابن ابی الحدید و استناد علماء سنیہ مثل فضل بن روزبهان در کتاب باطل خود، و ملا محسن کشمیری در «نجاه المؤمنین» بنقل او در ما بعد انشاء الله تعالی خواهی دریافت.

پس باید دانست که جاحظ أولا ذکر استحقار و استصغار اسلام حیدر کرار علیه السلام الملک الجبار بصغر سن آن جناب نموده: و این عین شبه کفار اشرار است که آن حضرت خود ذکر آن در خطبه قاصعه فرموده:

حیث

قال علیه السلام بعد ذکر حدیث الشجرة: فقال القوم کلهم بل ساحر کذاب عجیب السحر خفیف فیه و هل یصدقک الا مثل هذا

يعنوننى [۱]

جاحت سبقت اسلام امير المؤمنين عليه السلام را انكار نموده**اشاره**

«و بعد این استصغار و استحقار جاحظ نابکار گفته»:

فان قالوا: فلعله هو ابن سبع سنين أو ثمان سنين قد بلغ من فطنته و ذكائه [۱] الخطبة ۱۹۲ من نهج البلاغة

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۰۴

و صحة له و صدق حدسه و انكشاف العواقب له و ان لم يكن جرب الامور و لا فاتح الرجال و لا نازع الخصوم ما يعرف به جميع ما يجب على البالغ معرفته و الاقرار به. قيل لهم: انما نتكلم على ظواهر الاحوال، و ما شاهدنا عليه طبائع الاطفال فانا وجدنا حكم ابن سبع أو ثمان ما لم يعلم باطن امره و خاصة طبعه حكم الاطفال و ليس لنا ان نزيل ظاهر حكمه، و الذى يعرف من حال ابناء جنسه بلعل و عسى لأننا و إن كنا لا ندري لعله قد كان ذا فضيلة فى الفطنة فلعله قد كان ذا نقص فيها، هذا على تجويز ان يكون على فى المغيب قد اسلم و هو ابن سبع أو ثمان اسلام البالغ، غير ان الحكم على مجرى أمثاله و اشكاله الذين اسلموا و هم فى مثل سنه إذ كان اسلام هؤلاء عن تربية الحاضن و تلقين القيم و رياضة السائس فاما عند التحقيق فانه لا تجويز لمثل ذلك لانه لو كان اسلم و هو ابن سبع أو ثمان و عرف فصل ما بين الانبياء و الكهنة، و فرق ما بين الرسل و السحرة، و فرق ما بين خبر النبى و المنجم حتى عرف كيد الارب و موضع الحجة، و نقد التمييز، و كيف يلبس على العقلاء و تستمال عقول الدهماء، و عرف الممكن فى الطبع من الممتنع، و ما يحدث بالاتفاق مما يحدث بالاسباب، و عرف قدر القوى و غاية الحيلة، و منتهى التمويه و الخديعة، و ما لا يحتمل أن يحدثه الا الخالق سبحانه، و ما يجوز على الله فى حكمته مما لا يجوز، و كيف التحفظ من الهوى و الاحتراس من الخداع، لكان كونه على هذه الحال مع فرط الصبى و الحداثة و قلة التجارب و الممارسة خروجاً من العادة و من المعروف مما عليه تركيب هذه الخلقة، و ليس يصل أحد الى معرفة نبى و كذب متنبى حتى يجتمع فيه هذه المعارف التى ذكرناها و الاسباب التى وصفناها و فصلناها، و لو كان على على هذه الصفة و معه هذه الخاصة لكان حجة على العامة و آية تدل على النبوة و لم يكن الله عز و جل ليخصه بمثل هذه الاعجوبة الا و هو يريد أن يحتج بها و يجعلها قاطعة لعذر الشاهد و حجة على الغائب، و لو لا ان

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۰۵

الله أخبر عن يحيى بن زكريا أنه أتاه الحكم صبيًا، و أنه أنطق عيسى فى المهد ما كانا فى الحكم الا كسائر الرسل و ما عليه جميع البشر فإذا لم ينطق لعلى بذلك قرآن و لا جاء الخبر به مجيء الحجة القاطعة و المشاهدة القائمة، فالمعلوم عندنا فى الحكم أن طباعه كطباع عميه حمزة و العباس و هما أمس بمعدن جماع الخير منه أو كطباع جعفر و عقيل و رجال قومه و سادة رهطه، و لو ان انسانا ادعى مثل ذلك لآخيه جعفر أو لعميه حمزة و العباس ما كان عندنا فى أمره الا مثل ما عندنا فيه [۱].

«از این عبارات خسارات آثار و اشارت جسارت شعار، نهایت ناصیت و استحقار و کمال استبداد و اصرار بر تعصب و انکار و ازراء و تنقیص و توهین و تهوین و تهجین اسلام حیدر کرار و صاحب ذو الفقار الصارم البتار المبیّد زرافة الفجار المبیّر دهماء الکفار أبی الائمة الاطهار امام الابرار رئیس الاخیار الکریم النجار الجلیل الفخار عظیم الاصطبار على جور الاشرار الدائب المجتهد فى احياء دين الجبار، المقيم لفرائض الله و سننه فى الآصال و الاسحار، السائر صیت فضائله فى الانجاد و الاغوار وصی الرسول المختار صلوات الله و سلامه علیهما ما اختلف الليل و النهار هویدا و آشکار است که:

أولا تجويز نفى فضيلت آن حضرت در فطنت و ذكاء و حصول نقيصت و انطفاء نور علا و سنا بر آن حضرت در حال اسلام کرده.

و نیز اسلام آن حضرت را ناشی از تربیت حاضن و تلقین قیم و ریاضت سائس قرار داده یعنی از مرتبه تحقیق و فکر و ایقان و تأمل و تمییز هابط ساخته. [۱] شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید ج ۱۳ ص ۲۳۷ و ص ۲۳۸.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۰۶

و باز بسبب مزید عداوت و لداد و اشتعال نار احن و احقاد داد کذب و عناد داده، اکتفا و اقتصار بر این هذیان و هذر، و عجائب شقر و بقر نکرده تحقیق و تدقیق و امعان و تحدیق را مقتضی استیصال احتمال فضیلت وصی رسول رب متعال صلوات الله و سلامه علیهما ماختلف النهر و الليال انگاشته حتما و جزما نفی و ابطال ورد و استیصال فضیلت فطنت و ذکا از آن حضرت کرده، و بشبه رکیکه که اطفال صغار هم بطلان و فساد آن در می یابند متمسک گردیده.

و کسی که ادنی تفحص کتب درایت و رجال [۱] کرده. و احوال اذکیاء اطفال آحاد ناس دریافته بر او کمال شناعت این استغراب و استبعاد جاحظ کثیر العناد مخفی نخواهد بود.

و شیخ ابو جعفر محمد بن عبد الله الاسکافی المعتزلی چون در رد و ابطال این خرافات جاحظ و دیگر خرافات او در کتاب «نقض العثمانیه» با وصف اتحاد در اعتزال سعی بلیغ کرده، و در احقاق حق و ازهاق باطل تشمیر ذیل کما ینبغی نموده، لهذا نقل کلام او از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید که در آن عبارت جاحظ و ابو جعفر اسکافی هر دو مذکور است می نمایم تا نهایت تعصب و عناد و ناصبیت جاحظ و کمال شناعت خرافتش زیاده تر واضح گردد»

اسکافی در «نقض العثمانیه» از نقولات جاحظ جواب داده

قال ابو جعفر الاسکافی: هذا كله مبني على انه اسلم و هو ابن سبع او ثمان و نحن قد بينا انه اسلم بالغا ابن خمس عشرة، او ابن أربع عشرة سنة، على انا لو [۱] مثلا- از ترجمه ابن تیمیه که قبل از این در متن منقول شد ظاهر است که ابن تیمیه قرآن شریف و فقه خوانده و مناظره کرده و استدلال نموده قبل از بلوغ- ۱۲ منه قدس سره.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۰۷

نزلنا على حكم الخصوم و قلنا ما هو الاشهر و الاكثر من الرواة و هو انه اسلم و هو ابن عشر لم يلزم ما قاله الجاحظ، لان ابن عشر قد يستجمع عقله و يعلم من مبادئ المعارف ما يستخرج به كثيرا من الامور المعقولة. و متى كان الصبي عاقلا ممیزا كان مكلفا بالعقلیات و ان كان تكليفه بالشرعیات موقوفا على حد آخر و غایة اخرى، فليس بمنكر ان يكون على و هو ابن عشر قد عقل المعجزة فلزمه الاقرار بالنبوة و اسلم اسلام عالم عارف لا اسلام مقلد تابع.

و ان كان ما نسقه الجاحظ و عدده من معرفة السحر و النجوم و الفصل بينهما و بين النبوة، و معرفة ما يجوز في الحكمة مما لا يجوز، و ما لا يحدثه الا الخالق، و الفرق بينه و بين ما يقدر عليه القادرون بالقدرة، و معرفة التمويه و الخديعة و التلبیس و المماكره شرطا في صحة الاسلام لما صح اسلام أبی بكر و لا عمر و لا غيرهما من العرب، و انما التكليف لهؤلاء بالجمل و مبادئ المعارف لا بدقائقتها و الغامض منها، و ليس يفتقر الاسلام الى ان يكون المسلم قد فاتح الرجال و جرب الامور و نازع الخصوم، و انما يفتقر الى صحة الغريزة و كمال العقل، و سلامة الفطرة، ألا- ترى ان طفلا لو نشأ في دار لم يعاشر الناس بها و لا فاتح الرجال و لا نازع الخصوم ثم كمل عقله و حصلت العلوم البديهية عنده لكان مكلفا بالعقلیات.

فاما توهمه ان عليا اسلم عن تربية الحاضن، و تلقين القيم و رياضة السائس فلعمري ان محمدا صلى الله عليه و آله و سلم كان حاضنه و قيمه و سائسه، و لكن لم يكن منقطعاً عن أبيه أبی طالب، و لا- عن اخوته طالب و عقيل و جعفر، و لا عن عمومته و أهل بيته و ما زال مخالطا لهم ممتزجا بهم مع خدمته لمحمد صلى الله عليه و سلم فما باله لم يمل الى الشرك و عبادة الاصنام لمخالطته اخوته و أباه و عمومته و أهل و هم كثير، و محمد صلى الله عليه و آله و سلم واحد، و انت تعلم ان الصبي إذا كان له أهل ذوو كثرة و فيهم

واحد یذهب الی رأی مفرد لا یوافقہ علیہ غیرہ

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۰۸

منہم فانہ الی ذوی الکثرۃ امیل، و عن ذی الرأی الشاذ المنفرد ابعد.

و علی أن علیا علیہ السلام لم یولد فی دار الاسلام، و انما ولد فی دار الشریک، و ربی بین المشرکین، و شاهد الاصلنام و عاین بعینہ أہلہ و رھطہ یعبدونہا، فلو کان فی دار الاسلام لکان للقول مجال و لقیل: انه ولد بین المسلمین فاسلامہ عن تلقین الظئر و عن سماع کلمۃ الاسلام و مشاہدۃ شعارہ، لانہ لم یسمع غیرہ و لا خطر ببالہ سواہ فلما لم یکن ولد کذلک ثبت ان اسلامہ اسلام الممیز العارف بما دخل علیہ.

و لو لا أنه کذلک لما مدحہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بذلک.

و لا ارضی ابننتہ فاطمۃ لما وجدت من تزویجہ

بقولہ لها: زوجتک اقدمہم سلما و لا قرن الی ذلک

قولہ: و أكثرہم علما و اعظمہم حلما، و الحلم العقل،

و ہذان الامران غایۃ الفضل، فلو لا انه أسلم اسلام عارف عالم ممیز لما ضم اسلامہ الی العلم و الحلم الذین وصفہ بہما، و کیف یجوز ان یمدحہ بامر لم یکن مثابا علیہ و لا معاقبا لو ترکہ.

و لو کان اسلامہ عن تلقین و تربیۃ لما افتخر ہو علیہ السلام بہ. علی رؤس الاشہاد و لا خطب علی المنبر و ہو بین عدو محارب و خاذل منافق،

فقال: انا عبد اللہ و اخو رسولہ، و أنا الصدیق الاکبر، و الفاروق الاعظم صلیت قبل الناس سبع سنین و أسلمت قبل اسلام ابی بکر، و آمنت قبل ایمانہ، فهل بلغکم أن احدا من أهل هذا العصر انکر ذلک او عابہ، أو ادعاه لغيرہ، او

قال له: انما کنت فلا اسلمت علی تربیۃ محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم لک و تلقینہ ایاک كما یعلم الطفل الفارسیۃ و التریکیۃ منذ یكون رضیعا، فلا فخر له فی تعلم ذلک و خصوصا فی عصر قد حارب فیہ أهل البصرۃ و الشام و النهروان و قد اعتورته الاعداء و ہجته الشعراء

فقال فیہ النعمان بن بشر:

لقد طلب الخلافۃ من بعید و سارع فی الضلال ابو تراب عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۰۹

معاویۃ الامام و انت منہا علی و تح بمنقطع السراب

و قال فیہ بعض الخوارج:

دسنا لہ تحت الظلام ابن ملجم جزاء إذا ما جاء نفسا کتابہا

أبا حسن خذہا علی الرأس ضربۃ بکف کریم بعد موت ثوابہا

و قال عمران بن حطان یمدح قاتلہ

یا ضربۃ من منیب ما أراد بها الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

انی لا ذکرہ حینا فاحسبہ او فی البریۃ عند اللہ میزاننا

فلو وجد هؤلاء سیبلا الی دحض حجۃ فیما کان یفخر بہ من تقدم اسلامہ لبدءوا بذلک، و ترکوا ما لا معنی لہ.

و قد اوردنا ما مدحہ الشعراء بہ من سبقہ الی الاسلام فکیف لم یرد علی هؤلاء الذین مدحوہ بالسبق شاعر و احد من أهل حربہ، و لقد قال فی امہات الاولاد قولاً خالف فیہ عمر فذکروہ بذلک و عابوہ، فکیف ترکوا أن یعیبوا بما کان یفتخر بہ مما لا فخر فیہ عندهم، و

عابوه بقوله فی امهات الاولاد.

ثم یقال له: خبرنا عن عبد الله بن عمر و قد اجازه النبی صلی الله علیه و آله و سلم یوم الخندق و لم یجزه یوم أحد هل كان یمیزها ما ذکرته؟ و هل كان یعلم فرق ما بین النبی و المتنبی و یفصل بین السحر و المعجزة مما عدت و فصلت؟ فان قال: نعم و تجاسر علی ذلك قیل له: فعلی علیه السلام بذلك أولى من ابن عمر لانه اذکی و افطن بلا خلاف بین العقلاء، و انی یشک فی ذلك و قد رویتهم أنه لم یمیز بین المیزان و العود بعد طول السن و كثرة التجارب، و لم یمیز بین امام الرشد و امام الغی فانه امتنع من بیعة علی علیه السلام و طرق علی الحجاج بابه لیلا لیباع لعبد الملك کی لا یبیت تلك اللیلة بلا امام زعم لانه روى عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم أنه قال: من مات و لا امام له مات میتة جاهلیة، و حتی

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۱۰

بلغ من احتقار الحجاج و استرداله حاله أن أخرج رجله من الفراش فقال: اصفق بیدک علیها، فذلك یمیزه بین المیزان و العود، و هذا اختیاره فی الائمة.

و حال علی علیه السلام فی ذكائه و فطنته، و توقد حسه، و صدق حدیثه معلومه مشهورة، فاذا جاز أن یصح اسلام ابن عمرو یقال عنه: أنه عرف تلك الامور التي سردها الجاحظ و نسقها و اظهر فصاحته و تشادقه فیها فعلی بمعرفة ذلك احق و بصحة اسلامه أولى. و ان قال: لم یکن ابن عمر یعلم و یعرف ذلك بطل اسلامه و طعن فی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حیث حکم بصحة اسلامه و اجازه یوم الخندق، لانه علیه السلام كان قال: لا اجیز الا البالغ العاقل، و لذلك لم یجزه یوم احد.

ثم یقال له: ان ما نقوله فی بلوغ علی علیه السلام الحد الذی یحسن فیہ التکلیف العقلی بل یجب و هو ابن عشر سنین لیس باعجب من مجيء الولد لسنه اشهر، و قد صحح ذلك أهل العلم و استنبطوه من الكتاب و ان كان خارجا من التعارف و التجارب و العادة و كذلك مجيء الولد لسنین خارج أيضا عن التعارف و العادة، و قد صححه الناس و الفقهاء، و یروی أن معاذ لما نهی عمر عن رجم الحامل ترکها حتی ولدت غلاما قد نبتت ثنیتاه، فقال ابوه ابني و رب الکعبة، فثبت ذلك سنه یعمل بها الفقهاء و قد وجدنا العادة تقضی بان الجاریة تحيض لاثنی عشر سنه، و انه اقل سن تحيض فیہ المرأة، و قد یكون فی الاقل نساء یحضن لعشر و لتسع، و قد ذکر ذلك الفقهاء، و قد قال الشافعی فی اللعان: لو جاءت المرأة بحمل و زوجها صبی له دون عشر سنین لم یکن ولدا له، لان من لم یبلغ عشر سنین من الصبیان لا یولد له، و ان كان له عشر سنین جاز ان یكون الولد له، و كان بینهما لعان إذا لم یقر به، و قال الفقهاء ایضا: ان نساء تهامة یحضن لتسع سنین

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۱۱

لشدة الحر ببلاذهن [۱]

شیخ مفید در رد هفوات جاحظ و کاسه لیسانش جوابی قاطع و مفصل داده

«و چون جناب شیخ مفید طاب ثراه در جواب این شبهه که جاحظ اضلال همج رعاع اتباع کل ناعق بآن خواسته کلامی مبسوط کثیر الفوائد، جم المنافع مشتمل بر کمال تحقیق و تدقیق افاده فرموده لهذا نقل آن هم مناسب می نماید که بملاحظه آن زیاده تر شناعت و فضاغت ابن عناد قبیح و تعصب فاحش واضح خواهد گردید».

قال السید المرتضی طاب ثراه فی «الفصول» بعد أن نقل عن الشیخ المفید اثبات اسبقیة علی علیه السلام بالاخبار الكثيرة و الآثار

الشهيرة:

قال الشيخ أيده الله: فأما قول الناصبة: «ان ايمان أمير المؤمنين عليه السلام لم يقع على وجه المعرفة و انما كان على وجه التقليد و تحفظ التلقين و ما كان بهذه المنزلة لم يستحق صاحبه المدح، و لم يجب له به الثواب و ادعائهم أن أمير المؤمنين عليه السلام كان في تلك الحال ابن سبع سنين، و من كان هذه سنّه لم يكن كامل العقل و لا مكلفا».

فانه يقال لهم: انكم جهلتم في ادعائكم أنه كان في وقت مبعث النبي عليه و على آله السلام ابن سبع سنين، و قلتم قولاً لا برهان عليه، يخالف المشهور و يضاد المعروف و ذلك أن جمهور الروايات جاءت بأنه عليه السلام قبض و له خمس و ستون سنّه، و جاء في بعضها أن سنّه كان عند وفاته ثلاثاً و ستين سنّه، فأما ما سوى هاتين الروايتين فشاذّ مطرح، لا يعرف في صحيح النقل و لا يقبله أحد من أهل الرواية و العقل.

و قد علمنا أن أمير المؤمنين عليه السلام صحب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ثلاثاً و عشرين سنّه منها ثلاث عشرة قبل الهجرة و عشرة بعدها، و عاش [١] شرح نهج البلاغة ج ١٣ ص ٢٣٨ الى ٢٤٣.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ٣، ص: ١١٢

بعده ثلاثين سنّه، و كانت وفاته في سنّه أربعين من الهجرة، فاذا حكمنا في سنّه على خمس و ستين بما تواترت به الاخبار كانت سنّه عليه السلام عند مبعث النبي صلى الله عليه و آله و سلم اثني عشرة سنّه، و ان حكمنا على ثلاث و ستين كانت سنّه عليه السلام عشر سنين، فكيف يخرج من هذا الحساب أن يكون سنّه عند المبعث سبع سنين، اللهم الا ان يقول قائل ان سنّه كانت عند وفاته ستين سنّه فيصح له ذلك، الا أنه يكون دافعا للمتواتر من الاخبار منكرا للمشهور من الآثار معتمدا على الشاذ من الروايات و من صار الى ذلك كان الاولى بمناظره البيان له عن وجه الكلام في الاخبار و التوقيف على طرف الفاسد من الصحيح منها دون المجازفة في المقال، و كيف يمكن عاقلا سماع الاخبار أو نظر في شيء من الآثار أن يدعى أن أمير المؤمنين عليه السلام توفي و له ستون سنّه مع قوله عليه السلام الشائع الذائع عنه في الخاص و العام عند ما بلغه من ارجاف أعدائه به في التدابير و الرأي: بلغني أن قوما يقولون: ان ابن أبي طالب شجاع لكن لا بصيرة له بالحرب لله أبوهم، هل منهم أحد أبصر بها مني، لقد قمت فيها و ما بلغت العشرين و ها أنا ذا قد ذرفت على الستين، و لكن لا رأي لمن لا يطاع.

فخبر بأنه عليه السلام قد تيف على الستين في وقت عاش بعده دهرا طويلا، و ذلك في ايام صفين، و هذا يكذب قول من زعم أنه عليه السلام توفي و له ستون سنّه، مع أن الروايات قد جاءت مستفيضه ظاهرة بأن سنّه عليه السلام كان عند وفاته بضعا و ستين سنّه و في مجيئها بذلك على الانتشار دليل على بطلان مقال من أنكر ذلك.

فمن روى ذلك على بن عمرو بن أبي ميسرة عن عبد الله بن محمد بن عقیل قال: سمعت محمد بن عقیل، قال: سمعت محمد بن الحنفية يقول في سنّه

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ٣، ص: ١١٣

الجحاف حين دخلت سنّه احدى و ثمانين: هذه لى خمس و ستون سنّه، قد جاوزت سن أبي، قلت: و كم كانت سنّه يوم قتل؟ قال: ثلاث و ستون سنّه.

و منهم أبو نعيم قال: حدثنا شريك، عن أبي اسحاق، قال: توفي على عليه السلام و هو ابن ثلاث و ستون سنّه.

و منهم يحيى بن أبي كثير عن مسلمة، قال: سمعت أبا سعيد الخدري يقول و قد سئل عن سنّ أمير المؤمنين عليه السلام يوم قبض، قال: كان تيف من الستين.

و منهم ابن عائشة من طريق حمد بن زكريا قال سمعته يقول: بعث رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و على عليه السلام ابن عشر سنين و قتل على عليه السلام و هو ابن ثلاث و ستين سنّه.

و منهم الوليد بن هشام القحدمي، من طريق أبي عبد الله الكواشجي قال:

أخبرنا الوليد بأسانيد مختلفة، أن عليا عليه السلام قتل بالكوفة يوم الجمعة لتسع عشر ليلة خلت من شهر رمضان سنة أربعين و هو ابن خمس و ستين سنة.

فأما من روى أن سنة عليه السلام كانت عند البعثة أكثر من عشر سنين فغير واحد:

و منهم عبد الله بن مسعود من طريق عثمان بن المغيرة، عن وهب عنه قال:

ان اول شيء علمته من امور رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم أني قدمت مكة فأرشدونا الى العباس بن عبد المطلب فاتتينا إليه و هو جالس الى زمزم، فبينما نحن جلوس إذ أقبل رجل من باب الصفا عليه ثوبان أبيضان على يمينه غلام مراهق أو محتلم تبعته امرأة قد سترت محاسنها حتى قصدوا الحجر، فاستلمه و الغلام و المرأة معه، ثم طاف بالبيت سبعة، و الغلام و المرأة معه يطوفان، ثم استقبل الكعبة، و قام فرفع يديه فكبر، فأطال القنوت، ثم ركع، فركع الغلام

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۱۴

و المرأة معه، ثم رفع رأسه فأطال القنوت، ثم سجد و يصنعان ما يصنع، فلما رأينا شيئا نكره لا يعرف بمكة، أقبلنا على العباس فقلنا: يا أبا الفضل ان هذا الدين ما كنا نعرفه، قال: أجل، و الله ما تعرفون هذا، قلنا: ما نعرفه، قال: هذا ابن أخي محمد بن عبد الله، و هذا علي بن أبي طالب، و هذه المرأة خديجة بنت خويلد و الله ما على وجه الارض أحد يعبد الله بهذا الدين الا هؤلاء الثلاثة.

و روى قتادة عن الحسن و غيره قال: أول من آمن على بن أبي طالب و هو ابن خمس عشرة سنة.

و روى شداد بن اوس قال: سألت خباب بن الارت عن اسلام على عليه السلام فقال: أسلم و هو ابن خمس عشرة سنة، و لقد رأيته يصلي مع النبي و هو يومئذ بالغ مستحکم البلوغ.

و روى علي بن زيد عن أبي نصره، قال: أسلم على و هو ابن أربع عشرة سنة، و كان له ذوابة يختلف الى الكتاب.

و روى عبد الله بن زياد، عن محمد بن علي، قال: أول من آمن على بن أبي طالب عليه السلام و هو ابن احدى عشرة سنة.

و روى الحسن بن يزيد، قال: أول من أسلم على عليه السلام و هو ابن خمس عشرة سنة.

و قد قال عبد الله بن أبي سفيان بن عبد المطلب:

و صلى على مخلصا بصلاته لخمس و عشر من سنين كوامل

و خلى أناسا بعده يتبعونه له عمل أفضل به صنع عامل و روى سلمة بن كهيل، عن أبيه، عن حبة بن جوين العرنى، قال: أسلم على عليه السلام و كان له ذوابة يختلف الى الكتاب.

على أنا لو سلمنا لخصومنا ما ادعوه من أنه عليه السلام كان له عند المبعث

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۱۵

سبع سنين لم يدل على صحة ما ذهبوا إليه من أن إيمانه كان على وجه تلقين دون المعرفة و اليقين، و ذلك أن صغر السن لا ينافي كمال العقل، و ليس وجوب التكليف ببلوغ الحلم الا في الاحكام الشرعية دون العقلية، و قد قال سبحانه في قصة يحيى بن زكريا: آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا

[۱] و قال في قصة عيسى عليه السلام:

فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا قَالَ إِنَّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا

[۲].

فلم ينف صغر سن هذين النبيين عليهما السلام كمال عقلهما و الحكمة التي آتاها الله، و لو كانت العقول تحيل ذلك لاحتاله في

كل أحد و على كل حال و قد أجمع أهل التفسير الا من شذ منهم في قوله تعالى: وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبْلِ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ، وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ

[۳]: أنه كان طفلاً صغيراً في المهد أنطقه الله عز و جل حتى برأ يوسف من الفحشاء و أزال عنه التهمة.

و الناصبة إذا سمعت هذا الاحتجاج قالت: ان الذي ذكرتموه ممن عدتموه كان معجزاً لخرقه العادة، و دلالة لنبى من أنبياء الله عليهم السلام، فلو كان أمير المؤمنين مشاركا لمن وصفتموه في خرق العادة لكان معجزاً له عليه السلام أو للنبي صلى الله عليه و آله و سلم و ليس يجوز أن يكون المعجز له و لو كان للنبي صلى الله عليه و آله و سلم لجعله في معجزاته و احتج به في جملة بيناته، و لجعله [۱] مريم: ۱۲

[۲] مريم: ۲۹-۳۰-۳۱.

[۳] يوسف: ۲۶-۲۷.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۱۶

المتمسكون في آياته، فلما لم يجعله رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لنفسه علماً، و لا عده المسلمون في معجزاته علمنا أنه لم يجر الامر فيه على ما ذكرتموه.

فيقال لهم: ليس كل ما خرق الله به العادة و جب أن يكون علماً، و لا-لزم أن يكون معجزاً، و لا شاع علمه في العام، و لا عرف من جهة الاضطراب، و انما المعجز العلم و هو خرق العادة عند دعوة داع أو براءة مقذوف يجرى برائته مجرى التصديق له في مقاله بل هي تصديق في المعنى، و ان لم يك تصديقا بنفس اللفظ و القول، و كلام عيسى عليه السلام انما كان معجزاً لتصديقه له في قوله: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا

[۱] مع كونه خرقاً للعادة، و شاهداً لبراءة امه من الفاحشة و تصديقها فيما ادعته من الطهارة، و كانت حكمه يحيى في حال صغره تصديقاً له في دعوته في الحال و لدعوة أبيه زكريا عليه السلام، فصارت مع كونها خرقاً للعادة دليلاً و معجزاً، و كلام الطفل في براءة يوسف عليه السلام انما كان معجزاً لخرق العادة بشهادته ليوسف عليه السلام بالصدق في براءة ساحته و يوسف عليه السلام نبى مرسل فثبت أن الامر على ما ذكرناه.

و لم يك كمال عقل أمير المؤمنين عليه السلام شاهداً في شيء دعى إليه و لا استشهد هو عليه السلام به فيكون مع كونه خرقاً للعادة معجزاً و لو استشهد به عليه السلام أو شهد على حد ما شهد به الطفل ليوسف، و كلام عيسى له و لأمه و كلام يحيى لآبيه بما يكون في المستقبل و الحال لكان لخصومنا وجه في المطالبة بذكر ذلك في المعجزات، و لكن لا وجه له على ما بيناه على أن كمال عقل أمير المؤمنين عليه السلام لم يكن ظاهراً للحواس و لا معلوماً باضطراب فيجرى مجرى كلام المسيح عليه السلام و حكمه يحيى و كلام شاهد يوسف عليهم السلام فيمكن الاعتماد عليه في المعجزات، و انما كان طريق العلم به قول الرسول عليه و آله السلام أو الاستدلال الشاق بالنظر الثاقب و السير لحاله عليه السلام [۱] مريم: ۲۹.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۱۷

على مرور الاوقات بسماع كلامه، و التأمل لاستدلالاته، و النظر فيما يؤدي الى معرفته و فطنته، ثم لا-يحصل ذلك إلا لخاص من الناس، و من عرف وجوه الاستنباطات و ما جرى هذا المجرى فارق حكمه حكم ما سلف للانبياء من المعجزات، و ما كان لنبينا عليه السلام من الاعلام، إذ تلك بظواهرها تقدح في القلوب أسباب اليقين و يشترك الجميع في علم الحال الظاهرة منها المبينة عن خرق العادات دون أن يكون مقصوراً على ما ذكرناه من البحث الطويل و الاستبراء للاحوال على مرور الاوقات أو الرجوع فيه الى نفس قول الرسول عليه السلام الذي يحتاج في العلم به الى النظر في معجز غيره و الاعتماد على ما سواه من البينات، و لا ينكر أن يكون الرسول عليه السلام انما عدل عن ذكر ذلك و احتججه به في جملة آياته لما وصفناه.

و شیء آخر و هو أنه لا- ينكر أن يكون الله عزّ وجل علم من مصلحة خلقه الكف عن الرسول عليه السلام عن الاحتجاج بذلك و الدعاء الى النظر فيه، و أن اعتماده على ظاهر خرق العادة أولى في مصلحة الدين.

و شیء آخر، و هو أن الرسول عليه و آله السلام و ان لم يحتج به على التفصيل و التعيين فقد فعل ما يقوم مقام الاحتجاج به على البصيرة و اليقين فابتدأ عليا عليه السلام بالدعوة قبل الذكور كلهم ممن ظاهره البلوغ و افتتح بدعوته اداء رسالته و اعتمد عليه في استياداعه سره و أودعه ما كان خائفا من ظهوره عنه فدل باختصاصه بذلك على ما يقوم مقام قوله عليه السلام انه لمعجز له و ان بلوغ عقله علم على صدقه، ثم جعل ذلك من مفاخره و جليل مناقبه و عظيم فضائله و نوه بذكره و أشهره بين أصحابه و احتج له به في اختصاصه و كذلك فعل أمير المؤمنين عليه السلام في ادعائه له فاحتج به على خصومه و تمدّح به بين أوليائه و أعدائه و فخر به على جميع أهل زمانه و ذلك هو معنى النطق بالشهادة بالمعجز له، بل هو الحجة

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۱۸

في كونه نائيا [۱] في القوم بما خصه الله تعالى منه و نفس الاحتجاج بعلمه و دليل الله و برهانه، و هذا يسقط ما اعتمده. و مما يدل على أن أمير المؤمنين عليه السلام كان عند بعثه النبي عليه و آله السلام بالغا مكلفا و أن ايمانه كان بالمعرفة و الاستدلال، و أنه وقع على أفضل الوجوه و أكدها في استحقاق عظيم الثواب أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم مدحه و جعله من فضائله و ذكره في مناقبه، و لم يك بالذى يفصل بما ليس بفضل و يجعل في المناقب ما لا يدخل في جملتها، و يمدح على ما لا يستحق عليه الثواب.

فلما مدح رسول الله عليه و آله السلام أمير المؤمنين عليه السلام بتقديم الايمان فيما ذكرناه آنفا من قوله لفاطمة عليها السلام: أما ترضين أن زوجتك أقدمهم سلما.

و قوله في رواية سلمان رضي الله عنه: أوّل هذه الامة ورودا على نبيها الحوض أولها اسلا ما على بن أبي طالب. و قوله صلى الله عليه و آله و سلم: لقد صلت الملائكة عليّ و على على سبع سنين و ذلك أنه لم يكن من الرجال أحد يصلى غيرى و غيره.

و إذا كان الامر على ما وصفناه فقد ثبت أن ايمانه عليه السلام وقع بالمعرفة و اليقين دون التقليد و التلقين لا سيما و قد سماه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ايمانا و اسلاما، و ما يقع من الصبيان على جهة التلقين لا يسمى على الاطلاق الدينى ايمانا و اسلاما. و يدللك على ذلك أيضا أن أمير المؤمنين عليه السلام قد تمدح به و جعله من مفاخره و احتج به على أعدائه و كرره في غير مقام من مقاماته. [۱] ناء ينوء نوءا: نهض بجهد و مشقة، يقال: ناء بالحمل إذا نهض به مثقالا.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۱۹

حيث

يقول: اللهم انى لا أعرف عبدا لك من هذه الامة عبدك قبلى.

و قوله عليه السلام: أنا الصديق الاكبر آمنت قبل أن يؤمن أبو بكر و أسلمت قبل أن يسلم.

و قوله عليه السلام لعثمان: أنا خير منك و منهما، عبت الله قبلهما و عبت به بعدهما.

و قوله: أنا أول من ذكر اسم ربه فصلى.

و قوله عليه السلام: على من أكذب؟ أعلى الله فأنا أول من آمن به و عبده.

فلو كان ايمانه على ما ذهب إليه الناصبة من جهة التلقين و لم يكن له معرفة و لا علم بالتوحيد لما جاز منه عليه السلام أن يتمدح بذلك و لا أن يسميه عبادة و لا أن يفخر به على القوم و لا يجعله تفضيلا له على أبى بكر و عمر، و لو أنه فعل من ذلك ما لا يجوز لرده عليه مخالفوه و اعترضه فيه مضادوه، و حابه فيه مخاصموه و فى عدول القوم عن الاعتراض عليه فى ذلك و تسليم الجماعة له

ذلك دليل على ما ذكرناه و برهان على فساد قول الناصبة الذي حكيناه، و ليس يمكن أن يدفع ما رويناه في هذا الباب من الاخبار لشهرتها و اجماع الفريقين من الناصبة و الشيعة و من تعرض للطعن فيها مع ما شرحناه لم يمكنه الاعتماد على تصحيح خبر وقع في تأويله الاختلاف، و في ذلك ابطال جمهور الاخبار، و افساد عامة الآثار، و هب أن من لا يعرف الحديث و لا خالط حملة العلم يقدم على انكار بعض ما رويناه أو يعاند فيه بعض العارفين و يغتنم الفرصة بكونه خاصا في أهل العلم.

كيف يمكن دفع شعر أمير المؤمنين عليه السلام في ذلك، و قد شاع من شهرته على حد يرتفع فيه الخلاف و انتشر حتى صار مذكورا مسموعا من العامة فضلا عن الخواص في قوله عليه السلام:

محمد النبي أخى و صهرى و حمزة سيد الشهداء عمى

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۲۰

و جعفر الذى يضحى و يمسى يطير مع الملائكة ابن امى

و بنت محمد سكنى و عرسى مشاط لحمها بدمى و لحمى

و سبطا أحمد ولدای منها فمن منكم له سهم كسهمى

سبتكم الى الاسلام طرا غلاما ما بلغت أو ان حلمى

و أوجب لى ولايته عليكم خليلى يوم دوح غدیر خم

و فى هذا الشعر كفاية فى البيان عن تقدم ايمانه عليه السلام، و أنه وقع مع المعرفة بالحجة و البيان، و فيه انه كان الامام بعد الرسول عليه و آله السلام بدليل المقال الظاهر فى يوم الغدير الموجب له الاستخلاف.

و مما يؤيد ما ذكرناه ما

رواه عبد الله بن الاسود البكرى، عن محمد بن عبد الله ابن أبى رافع عن أبيه عن جده أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم صلى يوم الاثنين و صلت خديجة معه، و دعى عليا عليه السلام الى الصلوة معه يوم الثلاثاء، فقال له: أنظرنى حتى ألقى أبا طالب، فقال النبى عليه و آله السلام:

انها أمانة، فقال عليه السلام: فان كانت أمانة فقد أسلمت لك و صلى معه و هو ثانى يوم المبعث.

و روى الكلبي عن أبى صالح عن ابن عباس مثله، و قال فى حديثه: ان هذا دين يخالف دين أبى حتى أنظر فيه و اشاور أبا طالب فقال له النبى عليه و آله السلام: انظر و اكنم، فقال: مكث هنيهة، ثم قال: بل أجبتك و اصدق بك فصدقه و صلى معه.

و قد روى هذا المعنى بعينه بهذا المقال من أمير المؤمنين عليه السلام على اختلاف فى اللفظ و اتفاق فى المعنى جماعة كثيرة من حملة الآثار، و هو يدل على أن أمير المؤمنين عليه السلام كان عارفا فى تلك الحال بتوقفه و استقلاله و يميز بين مشورة أبيه و بين الاقدام على القبول و الطاعة للرسول عليه و آله السلام

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۲۱

من غير فكرة و لا- تأمل، ثم خوفه ان ألقى ذلك على أبيه أن يمنعه منه مع أنه حق فيكون قد صد عن الحق، فعدل عن ذلك الى القبول و علم من النبى عليه و آله السلام مع أمانته و ما كان يعرفه من صدقه فى مقاله و ما سمعه من القرآن الذى يدل عليه و أراه الله من برهانه أنه رسول الله محق فآمن به و صدقه، هذا بعد أن ميز بين الامانة و غيرها و عرف حقها و كره أن يفشى سر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و قد ائتمنه عليه، و هذا لا يقع باتفاق من صبى لا عقل له و لا يحصل ممن لا تمييز له.

و يؤيد ما ذكرناه أن النبى عليه و آله السلام بدأ به فى الدعوة قبل الذكور كلهم، و انما أرسله الله عز و جل الى المكلفين فلو لم يعلم أن عليا عليه السلام عاقل مكلف لما افتتح به أداء رسالته و قدمه فى الدعوة على جميع من بعث عليه لانه لو كان الامر على ما ادعته

الناصبه لكان عليه وآله السلام قد عدل عن الاولى و تشاغل بما لم يكلفه عن أداء ما كلفه و وضع فعله فى غير موضعه، و رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يجل عن ذلك.

و شىء آخر و هو أنه عليه السلام دعى عليا عليه السلام فى حالة كان مستسرا فيها بدينه كاتما لامره، خائفا أن شاع من عدوه، فلا يخلو اما أن يكون قد كان واثقا من أمير المؤمنين عليه السلام بكنم سره و حفظ وصيته، و امتثال أمره و حمله من ما حمله، أو لم يكن واثقا بذلك، فان كان واثقا فلم يثق به عليه السلام الا و هو فى نهاية كمال العقل و على غاية الامانة و صلاح السريرة و العصمة و الحكمة و حسن التدبير لان الثقة بما وصفناه دليل على جميع ما شرحناه على الحال التى قدمنا وصفها، و ان كان غير واثق منه عليه السلام بحفظ سره و غير آمن من تضييعه اذاعة أمره فوضعه عنده من أعظم الجهل و التفريط، و ضد الحزم و الحكمة و التدبير و حاشا لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ذلك و من كل صفة نقص

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۲۲

و قد أعلى الله تعالى رتبته و أكذب مقال من أدعى ذلك فيه.

و إذا كان الامر على ما بيناه فما ترى الناصبه قصدت بالطعن فى ايمان أمير المؤمنين عليه السلام الا عيب الرسول عليه وآله السلام و الذم لافعاله و وصفه بالعبث و التفريط و وضع الشىء غير موضعه و الازراء عليه فى تدبيراته و ما أراد مشايخ القوم و من ألقى هذا المذهب إليهم الا ما ذكرناه و الله مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

[۱]

جاحظ سبقت اسلام امير المؤمنين عليه السلام را با دلیلی علیل انکار نموده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته:» و لو لم يعرف باطل هذه الدعوى من أثر التقوى و تحفظ من الهوى الا بترك على ذكر ذلك لنفسه و الاحتجاج به على خصمه و قد نازع الرجال و ناوى الاكفاء و جامع أهل الشورى و ولى و ولى عليه لكان كافيا، و متى لم تصح لعلى هذه الدعوى فى أيامه و لم يذكرها لاهل عصره فهى عن ولده أعجز و منهم أضعف، و لم ينقل إلينا ناقل أن عليا احتج بذلك فى موقف و لا- ذكره فى مجلس و لا قام به خطيبا، و لا أدلى به واثقا لا سيما و قد رضيه الرسول صلى الله عليه وآله وسلم عندكم مفزعا و معلما و جعله للناس اماما و لا ادعى له أحد ذلك فى عصره كما لم يدعه لنفسه حتى يقول انسان واحد: الدليل على امامته أن النبى صلى الله عليه وآله وسلم عليه دعاه الى الاسلام أو كلفه التصديق قبل بلوغه ليكون ذلك آية للناس فى عصره و حجة له و لولده من بعده، فهذا كان أشد على طلحة و الزبير و عائشة من كل ما ادعاه من فضائله و سوابقه و ذكر قرابته [۲].

«از ملاحظه اين عبارت ظاهر است كه جاحظ بسبب كمال تعصب فاحش و نهايت غلو در انكار فضل جناب امير المؤمنين عليه سلام رب [۱] الفصول المختارة من ص ۶۴ الى ص ۷۲.

[۲] شرح نهج البلاغه ج ۱۳ ص ۲۴۳.

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۲۳

العالمين دعواى اسلام آن حضرت را در حال صغر سن دعوى باطل نام گذاشته و ايثار تقوى و تحفظ هوى را موجب معرفت بطلان آن انگاشته و كذبا و زورا و بهتا و مكابره و مباحته ادعا کرده كه جناب امير المؤمنين عليه السلام اين معنى را ذكر نفرموده و احتجاج بآن بر خصوم نفرموده، حال آنكه بطلان اين كذب واهى بر ادنى ممارسى بكتب اخبار و آثار مخفى نيست

جواب کافی اسکافی از کلمات سخیفه جاحظ

و شیخ ابو جعفر اسکافی در جواب این کلام عصیبت نظام جاحظ هم در طعن و تشنیع بر او تفضیح و تقییح و تهجین عصیبت شنیعه او مبالغه نموده است چنانچه گفته: «ان مثل الجاحظ مع فضله و علمه لا یخفی علیه کذب هذه الدعوى و فسادها و لكنه یقول ما یقوله تعصبا و عنادا، و قد روی افتخار علی علیه السلام بالسبق الى الاسلام، و أن النبی صلی الله علیه و آله و سلم استنبی یوم الاثنين و أسلم علی یوم الثلاثاء، و

أنه كان یقول: صلیت قبل الناس سبع سنين،

و أنه ما زال یقول: أنا أول من أسلم،

و یفتخر بذلك: و یفتخر له أولیائه، و مادحوه و شیعتیه فی عصره و بعد وفاته، و الامر فی ذلك أشهر من کل شهیر و قد قد منا منه طرفا، و ما علمنا أحدا من الناس فیما خلا استخف باسلام علی علیه السلام و لا تهاون به، و لا زعم أنه أسلم اسلام حدث غریر و طفل صغیر، و من العجب أن یكون مثل العباس و حمزة ینتظران أبا طالب و فعله لیصدرا عن رأیه ثم یخالفه علی ابنه بغير رغبه و لا رهبة، یؤثر القلة علی اکثره، و الذل علی العزة، من غیر علم و لا معرفة بالعاقبة.

و کیف ینکر الجاحظ و العثمانیه أن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دعاه الى الاسلام و كلفه التصدیق و قد ورد فی الخبر الصحیح أنه كلفه فی مبدأ

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۲۴

الدعوة قبل ظهور كلمة الاسلام و انتشارها بمكة أن یصنع له طعاما و أن یدعو له بنی عبد المطلب فصنع له الطعام و دعاهم له فخرجوا ذلك الیوم و لم ینذرهم صلی الله علیه و آله و سلم لكلمة قالها عمه أبو لهب، فكلفه الیوم الثاني أن یصنع مثل ذلك الطعام و أن یدعوهم ثانية فصنعه و دعاهم فأكلوا ثم كلمهم صلی الله علیه و آله و سلم فدعاهم الى الدين و دعاه معهم لانه من بنی عبد المطلب، ثم ضمن لمن یوازره منهم و ینصره علی قوله أن یجعله أخاه فی الدين، و وصیه بعد موته، و خلیفته من بعده فأمسكوا كلهم و أجابه هو وحده و

قال أنا أنصرک علی ما جئت به و اوازرك و ابایعک،

فقال لهم لما رأى منهم الخذلان و منه النصر و شاهد منهم المعصية و منه الطاعة، و عاین منهم الالباء و منه الاجابة:

هذا أخی و وصی و خلیفتی من بعدی،

فقاموا یسخرون و یضحكون و یقولون لابی طالب:

أطع ابنک فقد أمره علیک.

فهل یكلف عمل الطعام و دعاء القوم صغیر غیر ممیز و غیر عاقل؟ و هل یؤمن علی سر النبوة طفل ابن خمس سنین أو ابن سبع سنین؟ و هل یدعی فی جملة الشیوخ و الکهول الا عاقل لیب؟ و هل یضع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یدیه فی یدیه و یعطیه صفقه یمینه بالاخوة و الوصیه و الخلافة الا و هو اهل لذلك بالغ حد التکلیف، محتمل لولایة الله تعالی و عداوة أعدائه؟

و ما بال هذا الطفل لم یأنس بأقرانه و لم یلصق بأشکاله و لم یر مع الصبیان فی ملاعبهم بعد اسلامه و هو كأحدہم فی طبقتہ کبعضہم فی معرفتہ و کیف لم ینزع إلیهم فی ساعة من ساعاتہ، فیقال: دعاه نقص الصبی و خاطر من خواطر الدنیا و حملتہ الغرة و الحدائث علی حضور لہوہم و الدخول فی حالہم، بل ما رأیناه الا ماضیا علی اسلامه، مصمما فی أمره، محققا لقوله بفعله، قد صدق اسلامه بعفافه و زہده و لصق برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من بین جمیع من

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۲۵

بحضرته، فهو أئمنه و ألیفه فی دنیاه و آخرتہ، قد قهر شہوتہ، و جاذب خواطرہ، صابرا علی ذلك نفسه لما یرجو من فوز العاقبة و

ثواب الآخرة.

و قد ذكر هو عليه السلام في كلامه و خطبه و بدء حاله و افتتاح أمره حيث أسلم لما دعى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الشجرة فأقبلت تخذ الارض فقالت قريش: ساحر خفيف السحر، فقال على عليه السلام: يا رسول الله أنا أول مؤمن بك آمنت بالله و رسوله، و صدقتك فيما جئت به أنا أشهد أن الشجرة فعلت ما فعلت بأمر الله تصديقا لنبوتك و برهانا على صحة دعوتك.

فهل يكون إيمان قط اصح من هذا الايمان و اوثق عقدة او احكم مرة؟

و لكن خنق العثمانية و غيظهم و عصبية الجاحظ و انحرافه مما لا حيلة فيه.

ثم لينظر المنصف و ليدع الهوى جانبا ليعلم نعمة الله على على عليه السلام بالاسلام حيث اسلم على الوضع الذي اسلم عليه فانه لو لا اللطاف التي خص بها، و الهداية التي منحها لما كان الا كبعض اقارب محمد صلى الله عليه و سلم و اهله، فقد كان ممازجا له كممازجته و مخالطا له كمخالطته كثير من اهله و رهطه، و لم يستجب منهم احد له الا بعد حين و منهم من لم يستجب له اصلا، فان جعفرًا كان ملتصقا به و لم يسلم حينئذ، و كان عتبة بن ابي لهب ابن عمه و صهره و زوج ابنته و لم يصدق، بل كان شديدا عليه و كان لخديجة بنون من غيره و لم يسلموا حينئذ و هم رباؤه و معه في دار واحدة، و كان ابو طالب اباه في الحقيقة و كافله و ناصره و المحامي عنه و من لولاه بعد رحمه الله تعالى لم يقم له قائمة، و مع ذلك لم يسلم [١] في اكثر الروايات و كان العباس عمه و صنو أبيه و كالقرين له في الولادة و المنشأ و التربية، و لم يستجب له الا بعد حين طويل و كان ابو لهب عمه و كدمه و لحمه و لم يسلم و كان شديدا عليه، فكيف ينسب اسلام على عليه السلام الى الالف و التربية و القرابة و اللحم [١] هذا عند السنية و أما عند أهل الحق فاسلام أبي طالب ثابت قطعا.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ٣، ص: ١٢٦

و التلقين و الحضانه و الدار الجامعة و طول العشرة و الانس و الخلوة.

و قد كان كل ذلك حاصلًا لهؤلاء او لكثير منهم، و لم يهتد احد منهم او ذاك بل كانوا بين من جحد و كفر و مات على كفره، و من ابطأ و تأخر و سبق بالاسلام و جاء سكيئا [١] و قد فاز بالمنزلة غيره، و هل يدل تأمل حال على عليه السلام مع الانصاف الا على انه اسلم لانه شاهد الاعلام و رأى المعجزات، و شم ريح النبوة و رأى نور الرسالة، و ثبت اليقين في قلبه بمعرفة و علم و نظر صحيح لا بتقليد و لا حمية و لا رغبة و لا رهبة الا فيما يتعلق بامور الآخرة [٢]

جاحظ اسلام أبى بكر و زيد و خباب را افضل از اسلام امير المؤمنين عليه السلام دانسته

«و نیز جاحظ گفته»:

فلو ان عليا كان بالغًا حيث اسلم لكان اسلام ابى بكر و زيد بن حارثة و خباب ابن الارت أفضل من اسلامه لان اسلام المقتضب [٣] الذى لم يعتد به و لم يعوده و لم يمرن عليه افضل من اسلام الناشئ الذى ربي فيه و نشأ و حبب إليه و ذلك لان صاحب التربية يبلغ حيث يبلغ و قد اسقط الفه عنه مؤنة الرؤية و الخاطر و كفاه علاج القلب و اضطراب النفس، و زيد و خباب و ابو بكر يعانون من كلفة النظر، و مؤنة التأمل و مشقة الانتقال من الدين الذى قد طال الفهم له ما هو غير خاف- و لو كان على حيث أسلم بالغًا مقتضبا كغيره ممن عددنا كان اسلامهم أفضل من اسلامه، لان من أسلم و هو يعلم أن له ظهرا كأبى طالب و رداء كبنى هاشم و موضعا فى بنى عبد المطلب ليس كالحليف و المولى و التابع و العسيف [٤] و كالرجال [١] السكيت بالتصغير: الفرس الذى آخر الحبلبة فى المسابقة.

[٢] شرح نهج البلاغة ج ١٣ ص ٢٤٦.

[۳] المقتضب: غیر المستعد للشیء.

[۴] العسیف: الاجیر.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۲۷

من عرض [۱] قریش، أو لست تعلم أن قریشا خاصه و أهل مکة عاما لم یقدروا علی أذی النبی صلی الله علیه و آله و سلم ما کان أبو طالب حیا.

و أيضا فان أولئك اجتمع علیهم مع فراق الالف مشقة الخواطر، و علی کان بحضرة الرسول صلی الله علیه و آله و سلم یشاهد الاعلام فی کل وقت و یحضر منزل الوحی فالبراهین له أشد انکشافا و الخواطر علی قلبه أقل اعتلاجا و علی قدر الکلفة و المشقة یعظم الفضل و یكثر الاجر [۲].

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که جاحظ بی حظ از ایمان و حیا بمزید کذب و افترا اسلام ابی بکر بلکه اسلام زید بن حارثه و خباب بن الارت را هم افضل از اسلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر تقدیر بلوغ آن حضرت هم در وقت اسلام می داند، و این مفضولیت و مرجوحیت را معلل می گرداند بآنکه جناب امیر المؤمنین تربیت در اسلام یافته و نشو و نما در اسلام گرفته و اسلام بسوی آن حضرت محبوب بوده، پس این کمال بغض و عداوت و نهایت جسارت و خسارت است که فضیلت جلیله و منقبت جمیله را که نشو و نما در اسلام و تربیت در حجر ایمان و مغذی بودن بغذاء ایقان است سبب نقص و مرجوحیت و عیب و ثلب و انحطاط می گرداند. عجب تر از این کلام بگوش احدی نخورده باشد، و ان کان کل کلماتهم لا رعاهم الله و استأصل شافتهم عجیبا.

سبحان الله انهماک ابی بکر و امثال او در شرک و سر بسجود اصنام گذاشتن سبب تفضیل او گردد، و مصون و محفوظ ماندن جناب امیر المؤمنین علیه السلام از شرک و عبادت اصنام و اتصاف آن حضرت بحیازت شرف اسلام [۱] العرض: العامة من الناس.

[۲] شرح نهج البلاغه ج ۱۳ ص ۲۴۷.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۲۸

از بدو شعور و ابتدای زمان ادراک موجب نقص و عیب و ازراء و مرجوحیت گردد، ان هذا لشیء عجاب فاعتبروا یا أولى الالباب

جاحظ حمایت ابو طالب را از پیغمبر صلی الله علیه و آله سبب نقض ایمان امیر المؤمنین علیه السلام قرار داده

اشاره

«و نیز جاحظ بسبب مزید عناد و ناصیت و باختن هوش و حواس در بغض وصی حضرت خیر الناس صلوات الله و سلامه علیهما فضیلت حضرت ابی طالب و قوت و نبالت و عز و مجد و جلالت آن حضرت و شرف بنی هاشم را هم بسبب تام و علت موجه نقصان شرف جناب امیر المؤمنین علیه السلام می گرداند.

این وقاحت و صفاقت و جلاعت و سفاهت و ضلالت پایانی ندارد، سبحان الله خود می گوید: که آیا نمی دانی که قریش خاصه و اهل مکة عامه قادر نشدند بر اذیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تا وقتی که ابو طالب زنده بود.

پس این فضیلتی است نهایت جلیل و شرفی است بغایت بارع و کامل، و عزى است باقصی المرتبة ناصع و فاضل که کسی از قریش خصوصا و اهل مکة عموما تا حیات حضرت ابو طالب بر ایذاء و ایلام جناب سرور انام علیه و آله آلاف التحية و السلام قدرت نیافتند، پس این شرف عظیم و مدح فخیم و فضل صمیم و منقبت جسیم را جاحظ لثیم سبب نقص اسلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام می گرداند، و حیا از اهل ایمان و انصاف نمی آورد که چطور مزید اهتمام حضرت ابی طالب را در صیانت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از ایذای کفار و اعداء آن حضرت سبب نقص فضیلت و انحطاط مرتبت جناب امیر المؤمنین

علیه السلام گردانیده، آیا در حکم عقل و نقل و عرف این شرف عظیم مثبت فضل عظیم برای جناب امیر المؤمنین است یا باعث نقص و انحطاط

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۲۹

اسلام آن حضرت».

هل لهذا الجنون و الخبط من حد ينتهى إليه العقل و الادراك، فنعوذ بالله من شر الخناس الموضع فی فیافی الاضلال و الاهلاك.

«و این تعصب ذمیم از مشرکین و کفار و معاندین سرور اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار هم مسموع نشده، زیرا که مشرکین و کفار هم اهتمام حضرت اُبی طالب را در صیانت و کلاعت و حمایت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم سبب نقص و انحطاط جناب امیر المؤمنین علیه السلام نگردانیده.

پس این شرف جلیل را سبب نقص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گردانیدن از کفار و مشرکین پا را فراتر نهادن است.

و فاضل رشید بسبب مزید تدقیق نظر و تحدیق بصر و اطلاع بر افادات اکابر ائمه بر قضیه متداوله شرف الالباء شرف للابناء ستم ظریفی می فرمود، و آن را سخریه و سبب استعجاب و استغراب می پنداشت، کما هو واضح من الايضاح، این طرفه ماجرا باید دید که جاحظ شرف آباء را موجب نقص ابنا می گرداند»

پاسخ شافی اسکافی از هذیانات جاحظ

و قال الشيخ أبو جعفر الاسكافي في رد خرافة الجاحظ و هتك استاره و كشف عواره: ينبغي ان ينظر أهل الانصاف في هذا الفصل و يقفوا على قول الجاحظ و الاصم في نصره العثمانية و اجتهدهما في القصد الى فضائل هذا الرجل و تهجينها فمرة يبطلان معناها و مرة يتوصلان الى حط قدرها و لينظر في كل باب اعتراضا فيه اين بلغت حيلتهما و ما صنعا في احتيالهما في قصصهما و سجعهما، أليس إذا تأملتها علمت أنها الفاظ ملفقة بلا معنى و انها عليهما شجى و بلاء؟ و الا فما عسى ان تبلغ حيلة الحاسد و يغنى كيد الشانئ لمن قد جل قدره عن النقص و اضاءت

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۳۰

فضائله اضائه الشمس، و اين قول الجاحظ من دلائل السماء و براهین الانبياء، و قد علم الصغير و الكبير و العالم و الجاهل ممن بلغه ذکر علی، و علم مبعث النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان علیا علیه الصلاة و السلام لم یولد فی دار الاسلام و لا غدی فی حجر الایمان، و انما استضافه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الى نفسه سنة القحط، و عمره يؤمئذ ثمانی سنین، فمکث معه سبع سنین حتی اتاه جبرئیل بالرسالة، فدعاه و هو بالغ کامل العقل الى الاسلام، فاسلم بعد مشاهدة المعجزة و بعد اعمال النظر و الفکر، و ان کان قد ورد فی کلامه انه صلی سبع سنین قبل الناس کلهم، فانما یعنی ما بین الثمانی و الخمس عشر، و لم یکن حیثئذ دعوة و لا رسالة و لا ادعاء نبوة، و انما کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یتعبد علی مله ابراهیم و دین الحیفة و یتحنث [۱] و یجانب الناس و یعتزل و یطلب الخلوة و ینقطع فی جبل حراء فکان علی [۲] معه کالتابع و التلمیذ، فلما بلغ الحلم و جاءت النبی صلی الله علیه و آله و سلم الملائكة و بشرته بالرسالة دعاه، فاجابه عن نظر و معرفة بالاعلام المعجزة، فکیف یقول الجاحظ: ان اسلامه لم یکن مقتضبا؟ و ان کان [۱] تحنث: عبادت کرد شبهای چند و گوشه گرفت از عبادت بنان.

[۲] مولوی مبین در کتاب (وسيلة النجاة) گفته: باب اول در شمائل و فضائل و اعمال و افعال و کرامات مخزن اسرار و معدن انوار ولایت، محبوب خدا، حضرت علی مرتضی علیه الصلاة و السلام از حال ولادت موفور السعادة تا وفات آن صاحب آیات بینات.

بدانکه بموجب من سعد سعد فی بطن امه آثار سعادت و صدور کرامت از آن مظهر ولایت قبل از ظهور عالم شهادت واضح و لایح گشت، چنانچه در شکم مادر که بود کرامات از وی مشهور است، و اول و آخر کسی که با سعادت باشد و از لوث شرک و شرب

شقاوت و خلط نجاست پاک باشد، و بجز طهارت از ابتدا تا انتها نگذشته باشد سوای علی مرتضی از صحابه کسی نبود لهذا بر نام نامی وی یعنی آن حضرت کرم الله وجهه می گویند. ۱۲ منه.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۳۱

اسلامه ينقص عن اسلام غيره في الفضيلة، لما كان يمرن عليه من التبعيد مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قبل الدعوة لتكونن طاعة كثير من المكلفين أفضل من طاعة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأمثاله من المعصومين، لأن العصمة عند أهل العدل لطف يمنع من اختصاص به من ارتكاب القبيح، فمن اختص بذلك اللطف كانت الطاعة عليه اسهل، فوجب أن يكون ثوابه انقص من ثواب من اطاع من غير تلك اللطاف.

و كيف يقول الجاحظ: ان اسلامه ناقص عن اسلام غيره؟ وقد جاء في الخبر انه اسلم يوم الثلاثاء واستنبت النبي صلى الله عليه وآله وسلم يوم الاثنين فمن هذه حاله لم تكثر حجج الرسالة على سمعه، ولا تواترت الاعلام على مشاهدته ولا تطاول الوقت عليه لتخف محنته ويسقط ثقل تكليفه، بل بان فضله وظهر حسن اختياره لنفسه إذا سلم في حال بلوغه، وعانى نوازع طبعه ولم يؤخر ذلك بعد سماعه.

وقد زعم الجاحظ، في كتابه هذا ان أبا بكر كان قبل اسلامه مذكورا ورئيسا معروفا يجتمع إليه كثير من أهل مكة فينشدون الاشعار ويتذاكرون الاخبار ويشربون الخمر، وقد كان سماع دلائل النبوة وحجج الرسل، وسافر الى البلدان ووصلت إليه الاخبار، وعرف دعوى الكهنة وحيل السحرة، ومن كان كذلك كان انكشاف الامور له اظهر والاسلام عليه اسهل والخواطر على قلبه اقل اعتلاجا، وكل ذلك عون لابي بكر على الاسلام ومسهل إليه سبيله، ولذلك لما

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم: اتيت بيت المقدس

سأله أبو بكر عن المسجد ومواضعه، فصدقه وبان له امره وخفت مؤنته لما تقدم من معرفته بالبيت، فخرج إذا اسلام أبي بكر على قول الجاحظ من معنى المقتضب، وفي ذلك رويتهم عنه صلى الله عليه وآله وسلم انه قال: ما دعوت احدا الى الاسلام الا و كان له تردد

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۳۲

الا ما كان من أبي بكر، فانه لم يتلعم [۱] حتى هجم به اليقين الى المعرفة والاسلام.

فأين هذا و اسلام من خلّى وعقله، وألجئ الى نظره مع صغر سنه، واعتلاج الخواطر على قلبه، ونشأته في ضد ما دخل فيه، والغالب على أمثاله وأقرانه حب اللعب واللهو، فلجأ الى ما ظهر له من دلائل الدعوة، ولم يتأخر اسلامه فيلزمه التقصير بالمعصية فقهر شهوته وغالب خواطره، وخرج من عادته وما كان غدي به لصحة نظره ولطافة فكره وغامض فهمه، فعظم استنباطه، ورجح فضله وشرف قدر اسلامه ولم يأخذ من الدنيا بنصيب، ولا تنعم فيها بنعيم حدثا ولا كبيرا، حمى نفسه عن الهوى، وكسر شرّة [۲] حدائته بالتقوى، واشتغل بهم الدين عن نعيم الدنيا وأشعر لهم الآخرة قلبه ووجه إليه رغبته.

فاسلامه هو السبيل الذي لم يسلم عليه أحد غيره، وما سبيله في ذلك الا كسبيل الانبياء، ليعلم أن منزلته من النبي صلى الله عليه وآله وسلم كمنزلة هارون من موسى، وانه وان لم يكن نبيا فقد كان في سبيل الانبياء سالكا، ولمنهاجهم متبعا.

و كانت حاله كحال ابراهيم عليه السلام، فان أهل العلم ذكروا أنه لما كان صغيرا جعلته امه في سرب [۳] لم يطلع عليه أحد، فلما نشأ و درج و عقل قال لاهمه:

من ربّي؟ قالت: أبوك، قال: فمن رب أبي؟ فزبرته ونهرته الى أن اطلع من شق السرب فرأى كوكبا، فقال: [۱] تلعم: تأمل.

[۲] الشرّة بكسر الشين وتشديد الراء المفتوحة: النشاط - الغضب - الطيش - الحرص.

[۳] السرب بفتح السين والراء: جحر الوحش - الحقير تحت الارض.

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي امامَةِ الْاِئِمَّةِ الْاطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۳۳

هَذَا رَبِّي، فَلَمَّا أَقَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ، فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَارِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَقَلَ قَالَ لَيْسَ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ، فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَارِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَقَلْتُ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ، إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ [۱]

، وَ فِي ذَلِكَ يَقُولُ اللَّهُ جَلَّ ثَنَاهُ: وَكَذَلِكَ نَرَى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ [۲]

و علی هذا كان اسلام الصديق الاكبر عليه السلام، لسنا [۳] نقول: انه كان مساويا له في الفضيلة، ولكن كان مقتديا بطريقه على ما قال الله تعالى: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ [۴]. فأما اعتلال الجاحظ بأن له ظهرا كأبي طالب و رداء كبنی هاشم فانه يوجب عليه أن يكون محنةً أبي بكر و بلال و ثوابهما و فضل اسلامهما أعظم مما لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، لان أبا طالب ظهروه و بنی هاشم ردؤه، و حسبك جهلا من معاند لم يستطع حط قدر على الا بحطه من قدر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و لم يكن أحد أشد على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من قراباته الادنى منهم فالادنى كأبي لهب عمه و امرأة أبي لهب و هي أم جميل بنت حرب بن أمية واحدة أولاد عبد مناف، ثم ما كان من عقبه بن أبي معيط و هو ابن عمه، و ما كان من النظر بن الحارث و هو من بنی عبد الدار بن قصي و هو ابن عمه أيضا، و غير هؤلاء ممن يطول تعدده، و كلهم كان يطرح الاذى في طريقه و ينقل أخباره، و يرميه بالحجارة و يرمى الكرش و الفرث عليه، و كانوا يؤذون [۱] الانعام رقم ۷۶-۷۷-۷۸-۷۹.

[۲] الانعام رقم ۷۵.

[۳] هذا بناء على مذهبه، و أما عند أهل الحق فعلى عليه السلام أفضل من ابراهيم على نبينا و آله و عليه السلام.

[۴] آل عمران ۶۸.

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي امامَةِ الْاِئِمَّةِ الْاطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۳۴

عليا كأذاه و يجتهدون في غمه و يستهزئون به، و ما كان لابي بكر قرابة تؤذيه كقرابة علي.

و لما كان بين علي و بين النبي صلى الله عليه و سلم من الاتحاد، و الالف و الاتفاق أحجم [۱] المنافقون بالمدينة عن أذى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم خوفا من سيفه، و أنه صاحب الدار و الجيش و أمره مطاع و قوله نافذ، فخافوا على دمائهم منه فاتقوه و أمسكوا عن اظهار بغضه و أظهروا بغض علي و شتأته،

فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في حقه في الخبر الذي روى في جميع الصحاح لا- يحبك الا- مؤمن و لا يبغضك الا منافق.

و قال كثير من أعلام الصحابة كما روى في الخبر المشهور بين المحدثين:

ما كنا نعرف المنافقين الا ببغض علي بن أبي طالب، و أين كان ظهر أبي طالب عن جعفر، و قد أزعجه الاذى عن وطنه حتى هاجر الى بلاد الحبشة و ركب البحر، أيتوهم الجاحظ أن أبا طالب نصر عليا و خذل جعفرا [۲]

جاحظ اسلام أبي بكر را بواسطه كثرت مال و ياران افضل قرار داده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

و لابی بکر فضیله فی اسلامه أنه كان قبل اسلامه كثير الصديق، عريض الجاه ذا يسار و غنى، يعظم لماله، و يستفاد من رأيه، فخرج من عز الغنى و كثرة الصديق الى ذل الفاقة و عجز الوحدة، و هذا غير اسلام من لا حراك به و لا عز له، تابع غير متبوع، لان من أشد ما يتلى الكريم به السب بعد التحية، و الضرب بعد الهيبة، و العسر بعد اليسر، ثم كان أبو بكر داعية من دعاء الرسول صلى الله عليه و آله و سلم، و كان يتلوه في جميع أحواله فكان الخوف إليه أشد و المكروه نحوه أسرع، و كان ممن تحسن مطالبته، و لا يستحي من ادراك الثار عنده، لنباهته [۱] أحجم عن الاذى: كف نفسه عن الاذى خوفا.

[۲] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۴۷ الى ص ۲۵۱.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۳۵

و بعد ذكره، و الحدث الصغير يزدري و يحتقر لصغر سنه و خمول ذكره [۱].

«از ملا-حظه این عبارت ظاهر است که جاحظ جاهل اولاً مبالغه و اغراق در مدح و ستایش ابی بکر و باظهارت کثرت اصدقاء و درازی جاه و یسار و غنا و عظم مال او و حصول استفاده از رأی او قبل اسلامش نموده، و بعد از آن انهماک تمام در ازراء و عیب و ثلب و نقص فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام ورزیده، تا آنکه بکمال خسارت و شقاوت تعبیر از آن حضرت بکلمه سخیفه من لا حراک به کرده، و بکلمه شنیعه لا عز له نفی جنس عز از آن حضرت کرده، و بر این همه ژاژخای و هرزه سرای اکتفا نکرده. در آخر کلام ناصبیت نظام آن حضرت را حدث صغیر و مزدوری و حقیر و خامل الذکر قرار داده، ذکر استصغار و احتقار حیدر کرار که کار کفار اشرار است، بکمال ابتهاج و افتخار و نهایت سرور و استبشار ذکر کرده. پس آیا هیچ عاقلی که ادنی بهره از اسلام و حیا داشته باشد، جسارت خواهد کرد بر تشبث بکلام چنین معاند بغیض و ناصب خبیث، عجب که رازی چنان اقدام نموده بر تشبث بقدرح او و از مؤاخذه و طعن و ملام اهل اسلام نترسیده»

جواب کافی اسکافی از ترهات جاحظ جافی

و لله در الشيخ أبی جعفر الاسکافی حیث قال فی نقض کلام الجاحظ الجافی:

أما ما ذكر من كثرة المال و الصديق و استفاضة الذكر و بعد الصيت و كبر السن فكله عليه لا له، و ذلك لانه قد علم أن من سيرة العرب و أخلاقها حفظ الصديق و الوفاء بالذمام، و التهيب لذوى الثروة و احترام ذى السن العالیة، و فی كل هذا ظهر شدید و سند و ثقة يعتمد عليها عند المحن، و لذلك كان المرء [۱] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۵۱.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۳۶

منهم إذا تمكن من صديقه أبقي عليه، و استحي منه و طلب ذلك سببا لنجاته و العفو عنه.

على أن على بن أبی طالب عليه السلام ان لم يكن شهره سنّه فقد شهره نسبه و موضعه من بنى هاشم، و ان لم يستفص ذكره بقاء الرجال و كثرة الاسفار استفاض بأبى طالب، فأنتم تعلمون أنه ليس تيم في بعد الصيت كهاشم و لا أبو قحافة كأبى طالب، و على حسب ذلك يعلو ذكر الفتى على ذى السن، فيبعد صيت الحدث على الشيخ، و معلوم أيضا أن عليا على أعناق المشركين أثقل إذ كان هاشميا و إذ كان أبوه حامى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و المانع لحوزته و على هو الذى فتح على العرب باب الخلاف، و استهان بهم بما أظهر من الاسلام و الصلوة، و خالف رهطه و عشيرته، أطاع ابن عمّه فيما لم يعرف من قبل و لا عهد له نظير، كما قال تعالى لِيُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ

[۱].

ثم كان بعد صاحب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و مشتكى حزنه و أنيسه فى خلوته و جلسيه، و أليفه فى أيامه كلها، و كل هذا يوجب التحريض عليه و معاداة العرب له.

ثم أنتم معاشر العثمانية تثبتون لابی بكر فضيلةً بصحبة الرسول من مكة الى يثرب و دخوله معه الغار فقلتم مرتبةً شريفةً و حال جليلةً، إذ كان شريكه في الهجرة، و أنيسه في الوحشة، فأين هذه من صحبة على له في خلوته حيث لا يجد أنيساً غيره ليله و نهاره أيام مقامه بمكة يعبد الله تعالى سرا و يتكلف له الحاجة جهراً، و يخدمه كالعبد يخدم مولى، و يشفق عليه و يحوطه كالولد يبر والده و يعطف عليه، و

لما سئلت عائشة من كان أحب الناس الى رسول الله صلى الله عليه [۱] سورة يس ۶

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۳۷

و آله و سلم قالت: أما من الرجال فعلى، و أما النساء ففاطمة [۱]

بعقیده جاحظ ابو بکر از معذبین در راه اسلام بوده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

و كان أبو بكر من المفتونين المعذبين بمكة قبل الهجرة، فضربه نوفل بن خويلد المعروف بابن العدوية مرتين حتى أدماه و شده مع طلحة ابن عبيد الله في قرن، و جعلها في الهاجرة عمير بن عثمان بن مرة بن كعب بن سعد بن تيم بن مرة، و لذلك كانا يدعيان القرينين، و لو لم يكن له غير ذلك لكان لحاقه عسيرا و بلوغ منزلته شديدا و لو كان يوما واحدا لكان عظيما، و على بن أبي طالب رافه و ادع ليس بمطلوب و لا طالب، و ليس انه لم يكن في طبعه الشهامة و النجدة، و في غريزته البسالة في الشجاعة لكنه لم يكن قد تمت أدواته و لا- استكملت آتته و رجال الطلب و أصحاب الثار يغمصون ذا الحداثة و يزدرون بذى الصبى و الغرارة الى أن يلحق بالرجال و يخرج من طبع الاطفال [۲].

«از این عبارت واضح است که جاحظ اولاً- تعظیم و تبجیل ابو الفصیل باظهار مفتونیت و معذبت او در مکه قبل هجرت، و زد و کوب و ادماء نوفل بن خویلد او را دو بار و بستن او با طلحه بن عبید الله در یک رسن و گردانیدن عمر بن عثمان او را با طلحه در هاجره خواسته، و لحاق فضل این زد و کوب را عسیر، و بلوغ این منزلت را شدید و انموده، و بعد این سخن سازی در صدد اهانت و تعبیر و ازراء و عیب و تحقیر امیر کل امیر، علیه سلام الملک القدير ما نفح المسك و العبير، بر آمده و گفته:

که علی بن ابی طالب رافه و وادع بود و نه مطلوب بود و نه طالب، و چون بر کمال شناعت این تعصب فاحش متبته شده و دانسته که هر [۱] شرح نهج البلاغة ج ۱۳ ص ۲۵۲.

[۲] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۵۳

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۳۸

عاقل تسفيه و تحميق بسبب آن خواهد کرد، لهذا بزعم باطل خود دفع تهمت تعصب از خود خواسته، بنفی نفی شهادت و نجدت و بسالت و شجاعت آن حضرت لکن باز بسبب ثوران مواد عدوان و عناد و اشتعال نار عداوت، ادعا کرده که آن حضرت معاذ الله تام الاداء و کامل الآلة نبوده و رجال طلب و اصحاب ثار تحقیر می کنند صاحب حوادث را و از در می کنند بصاحب صبا و غرارت تا آنکه ملحق شود بر رجال و خارج شود از طبع اطفال.

و غرض جاحظ ناصب از این کلام آنست که کفار لثام که اصحاب ثار و خواهان انتقام از سرور انام علیه و آله آلا ف التحية و السلام بودند بسبب آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله تام الاداء و کامل الآلة نبوده تحقیر آن حضرت می کردند، و بسبب حوادث و غرارت از دراء بآنحضرت می نمودند.

پس این کمال بی آزر می و بیدینی را بنظر امعان باید دید، که استحقاق کفّار اشرار جناب امام الائمه الاطهار را بار بار بکمال افتخار ذکر می کند و بمزید وقاحت و رقاعت تشبث بآن بمقابله اهل حق می سازد»

جواب اسکافی از دعوی بی محتوای جاحظ

و لقد أجاد الشيخ أبو جعفر الاسكافي حيث قال في جواب الجاحظ الهائم من الجهل في الفياض. أما القول فممكن و الدعوى سهلة، سيما على مثل الجاحظ، فانه ليس على لسانه من دينه و عقله رقيب، و هو من دعوى الباطل غير بعيد، فمعناه نزر و قوله لغو، و مطلبه سجع، و كلامه لعب و لهو، يقول الشيء و خلافه، و يحسن القول و ضده، ليس له من نفسه واعظ، و لا لدعواه حد قائم.

و الا فكيف تجاسر على القول بأن عليا حينئذ لم يكن مطلوباً و لا طالباً،

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٣، ص: ١٣٩

و قد بينا بالاخبار الصحيحة و الحديث المرفوع المسند أنه كان يوم أسلم بالغا كاملاً منابذاً بلسانه و قلبه لمشركي قريش، ثقيلاً على قلوبهم، و هو المخصوص دون أبي بكر بالحصار في الشعب، و صاحب الخلوات برسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في تلك الظلمات، المتجرع لغصص المرار من أبي لهب و أبي جهل و غيرهما و المصطلي لكل مكروه، و الشريك لنبيه في كل اذى، قد نهض بالحمل الثقيل، و بان بالامر الجليل.

و من الذي كان يخرج ليلاً من الشعب على هيئة السارق يخفي نفسه و يضائل شخصه حتى يأتي الى من يبعثه إليه أبو طالب من كبراء قريش كمطعم بن عدى و غيره؟ فيحمل لبني هاشم على ظهره أعدال الدقيق و القمح و هو على أشد خوف من أعدائهم كأبي جهل و غيره لو ظفروا به لراقوا دمه، أ على كان يفعل ذلك أيام الحصار في الشعب أم أبو بكر و قد ذكر هو حاله يومئذ فقال في خطبة له مشهورة:

فتعاقدوا أن لا يعاملونا و لا يناكحونا، و أوقدت الحرب علينا نيرانها و اضطرونا الى جيل وعر، مؤمننا يرجو الثواب و كافرنا يحامي عن الاصل، و لقد كانت القبائل كلها اجتمعت عليهم و قطعوا عنهم المادّة و الميرة، فكانوا يتوقعون الموت جوعاً صباحاً و مساءً لا يرون وجهها و لا فرجاً، قد اضمحل عزمهم و انقطع رجاؤهم.

فمن الذي خلص إليه مكروه تلك المحن بعد محمد صلى الله عليه و آله و سلم الا على وحده؟ و ما عسى أن يقول الواصف و المطنب في هذه الفضيلة من تقصّي معانيها و بلوغ غايه كنهها و فضيلة الصابر عندها، و دامت هذه المحنة عليهم ثلاث سنين حتى انفرجت عنهم بقصة الصحيفة، و القصة مشهورة.

و كيف يستحسن الجاحظ لنفسه أن يقول في على أنه قبل الهجرة كان وادعا

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٣، ص: ١٤٠

رافها لم يكن مطلوباً و لا طالباً، و هو صاحب الفراش الذي فدا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بنفسه و وقاه بمهجته، و احتمل وقع السيوف و رضح الحجارة دونه، و هل ينتهي الواصف و ان أطنب و المادح و ان أسهب الى الابانة عن مقدار هذه الفضيلة و الايضاح لمزية هذه الخصيصة.

فأما قوله: ان أبا بكر عذب بمكة فانا لا نعلم أن العذاب كان واقعاً الا بعد أو عسيف أو لمن لا عشيرة له تمنعه، فأنتم في أبي بكر بين أمرين: تارة تجعلونه دخيلاً ساقطاً، و هجيناً رذلاً، مستضعفاً ذليلاً، و تارة تجعلونه رئيساً متّبعا و كبيراً مطاعاً، فاعتمدوا على أحد القولين لنكلمكم بحسب ما تختارونه لانفسكم، و لو كان الفضل في الفتنة و العذاب لكان عمار و خباب و بلال، و كل معذب بمكة أفضل من أبي بكر، لانهم كانوا من العذاب في أكثر مما كان فيه و نزل فيهم من القرآن ما لم ينزل فيه كقوله تعالى: وَ الَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ

مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا

[۱].

قالوا: نزلت في خباب و بلال، و نزل، في عمار قوله: إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ

[۲].

و كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يمر على عمار و أمه و أبيه و هم يعذبون يعذبهم بنو مخزوم، لانهم كانوا حلفاءهم فيقول: صبرا آل ياسر فان موعدكم الجنة، و كان بلال يقلب على الرمضاء و هو يقول: أحد أحد، و ما سمعنا لابی بكر في شيء من ذلك ذكرا، و لقد كان لعلی عنده يد غراء ان صح ما رويتموه في تعذيبه لانه قتل نوفل بن خويلد، و عمير بن عثمان يوم بدر، ضرب نوفلا فقطع ساقه فقال: اذكرك الله و الرحم، فقال: قد قطع الله كل رحم و صهرا الا من كان تابعا لمحمد. [۱] سورة النحل ۴۱

[۲] سورة النحل ۱۰۶

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۴۱

ثم ضربه اخرى ففاضت نفسه، و صمد لعمير بن عثمان التيمي فوجده يروم الهرب و قد ارتج عليه المسلك، فضربه على شراشيف صدره، فصار نصفه الا على بين رجليه، و ليس ان أبا بكر لم يطلب بثاره منهما و يجتهد و لكنه لم يقدر على أن يفعل فعل على، فبان على بفعله دونه [۱]

جاحظ محنت ابو بكر را در اسلام قبل از هجرت بیشتر از دیگران دانسته

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

و لابی بكر مراتب لا یشركه فیها علی و لا غیره و ذلك قبل الهجرة، فقد علم الناس ان علیا انما ظهر فضله و انتشر صيته، و امتحن و لقی المشاق منذ يوم بدر، و انه انما قاتل فی الزمان الذی استوی فیہ أهل الاسلام و أهل الشرك، و طمعوا فی أن یكون الحرب بینهم سجلا، و أعلمهم الله تعالی أن العاقبة للمتقین، و أبو بكر كان قبل الهجرة معذبا و مطرودا مشردا فی الزمان الذی لیس بالاسلام و أهله نهوض و لا حرکة، و لذلك قال أبو بكر فی خلافته: طوبی لمن مات فی فأفة الاسلام یقول: فی ضعفه [۲].

از این عبارت هم کمال تعصب جاحظ و انهماک او در باطل و کذب و فریه و عدم مبالایت بافتضاح ظاهر است، که بر ملا نفی ظهور فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام و انتشار صیت انحضرت و امتحان و لقاء مشاق قبل يوم بدر می کند

جواب کافی اسکافی از اقوال مزیفه جاحظ جافی

و کافی دافعا لهذیان الجاحظ و مظهر لا اختلال مقاله و اختلاط باله و رادعا لفاحش زله، و قادعا لفظیع خطله ما افاده الشیخ ابو جعفر الاسکافی حیث قال:

لا- اشک ان الباطل خان ابا عثمان و الخطاء اقعدده، و الخذلان اصاره الی الحیره، فما علم و عرف حتی قال ما قال، فزعم ان علیا قبل الهجرة لم یمتحن [۱] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۵۳ الی ص ۲۵۵.

[۲] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۵۶

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۴۲

و لم یکابد المشاق، و انه انما قاسی مشاق التکلیف و نحو الابتلاء منذ يوم بدر، و نسی الحصار فی الشعب و ما منی منه، و ابو بكر

و ادع رافه يأكل ما يريد و يجلس مع من يحب مخلى سر به طيبة نفسه، ساكنا قلبه و على يقاسى الغمرات، و يكابد الالهوال و يجوع و يظمأ و يتوقع القتل صباحا و مساء، لانه كان هو المتوصل المحتال فى احضار قوت زهيد من شيوخ قريش و عقلائها سرا ليقيم به رمق رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و بنى هاشم فى الحصار، و لا يأمن فى كل وقت مفاجأة اعداء رسول الله له بالقتل، كابى جهل ابن هشام و عقبه بن أبى معيط، و الوليد بن المغيرة، و عتبة بن ربيعة و غيرهم من فراعنة قريش و جابرتها، و لقد كان يجيع نفسه و يطعم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم زاده، و يظمئ نفسه و يسقيه ماءه و هو كان المعلل له إذا مرض و المونس له إذا استوحش، و ابو بكر بجوة عن ذلك لا يمسه مما يمسه الم، و لا يلحقه مما يلحقهم مشقة، و لا يعلم بشيء من اخبارهم و احوالهم الا على سبيل الاجمال دون التفصيل ثلث سنين محرمة معاملتهم و مناكحتهم و مجالستهم محبوسين محصورين ممنوعين من الخروج و التصرف فى انفسهم.

فكيف اهمل الجاحظ هذه الفضيلة، و نسى هذه الخصيصة و لا نظير لها؟

و لكن الجاحظ لا يبالي بعد ان يسوغ له لفظه و تتسق له خطابته ما ضيع من المعنى و رجع عليه من الخطاء.

فاما قوله: و اعلموا ان العاقبة للمتقين ففيه اشارة الى معنى غامض قصده الجاحظ يعنى ان لا فضيلة لعلى فى الجهاد، لان الرسول كان اعلمه انه منصور و ان العاقبة له و هذا من دسائس الجاحظ و همزاته و لمزاته و ليس بحق ما قاله، لان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم اعلم اصحابه جملة ان العاقبة لهم و لم يعلم واحدا منهم بعينه انه لا يقتل لا عليا و لا غيره، و ان صح انه كان اعلمه انه لا يقتل عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۴۳

فلم يعلمه انه لا يقطع عضو من اعضائه، و لم يعلمه انه لا يمسه الم الجراح فى جسده و لم يعلمه انه لا يناله الضرب الشديد. و على ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قد اعلم اصحابه قبل بدر و هو يومئذ بمكة ان العاقبة لهم كما اعلم اصحابه بعد الهجرة ذلك فان لم يكن لعلى و المجاهدين فضيلة فى الجهاد بعد الهجرة لاعلامه اياهم بذلك، فلا فضيلة لابی بكر و غيره فى احتمال المشاق قبل الهجرة لاعلامه اياهم بذلك، فقد جاء فى الخبر انه وعد ابا بكر قبل الهجرة بالنصر و انه قال له: ارسلت الى هؤلاء بالذبح و ان الله تعالى سيغنمنا اموالهم و يملكنا ديارهم، فالقول فى الموضعين متساو و متفق. «و نيز جاحظ گفته»:

و ان بين المحنة فى الدهر الذى صار فيه أصحاب النبى صلى الله عليه و سلم مقرنين لاهل مكة و مشركى قريش، و معهم اهل يثرب اصحاب النخيل و الآطام و الشجاعة و الصبر و المواساة و الايثار و المهابة و العدد الدثر و الفعل الجزل و بين الدهر الذى كانوا فيه بمكة يفتنون و يشتمون و يضربون و يشردون و يجوعون و يعطشون مقهورين لا حراك بهم و اذلاء لا عز لهم و فقراء لا مال عندهم مستخفين لا يمكنهم اظهار دعوتهم لفرقا واضحا، و لقد كانوا فى حال أحوجت لوطا عليه السلام و هو نبى الى ان قال: لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوَى إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ [۱].

و قال النبى صلى الله عليه و سلم: أعجب من أخى لوط كيف قال: أَوْ آوَى إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ

[۲]، و هو يأوى الى الله تعالى ثم لم يكن ذلك يوما و لا يومين و لا شهرا و لا شهرين و لا عاما و لا عامين و لكن السنين بعد السنين،

و كان اغلظ القوم و اشد هم [۱] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۵۶ و ص ۲۵۷

[۲] سورة هود ۸۰.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۴۴

محنة بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم أبو بكر، لانه اقام بمكة ما اقام رسول الله صلى الله عليه و سلم ثلث عشرة سنة و هو أوسط ما قالوا فى مقام النبى صلى الله عليه و سلم [۱].

«و شیخ أبو جعفر اسکافی در جواب ابن فضل صریح الهزل گفته»:

ما نرى الجاحظ احتج لكون أبي بكر اغلظهم و اشدهم محنة الا بقوله لانه اقام بمكة مدة مقام رسول الله صلى الله عليه و سلم بها، و هذه الحجة لا تخص أبا بكر وحده، لا عليا اقام معه هذه المدة و كذلك طلحة، و زيد، و عبد الرحمن، و بلال و خباب و غيرهم، و قد كان الواجب عليه أن يخص أبا بكر وحده بحجة تدل على انه كان اغلظ الجماعة و اشدهم محنة بعد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم. فالاحتجاج في نفسه فاسد.

ثم يقال له: ما بالك اهملت امر مبيت على على الفراش بمكة ليلة الهجرة هل نسيته أم تناسيته، فانها المحنة العظيمة و الفضيلة الشريفة التي متى امتحنها الناظر و اجال فكره فيها رأى تحتها فضائل متفرقة و مناقب متغايرة.

و ذلك أنه لما استقر الخبر عند المشركين أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم مجمع على الخروج من بينهم و الهجرة الى غيرهم قصدوا الى معاجلته و تعاقدوا على أن يبيتوه في فراشه، و أن يضربوه بأسيايف كثيرة بيد كل صاحب قبيلة من قريش سيف منها ليضيع دمه بين الشعوب و يتفرق بين القبائل، و لا يطلب بنو هاشم بدمه قبيلة واحدة بعينها من بطون قريش و تحالفوا على تلك الليلة، و اجتمعوا عليها.

فلما علم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ذلك من أمرهم دعا أوثق الناس عنده و أمثلهم في نفسه، و أبذلهم في ذات الله لمهجته، و أسرعهم اجابة الى [۱] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۵۷.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۴۵

طاعته،

فقال له: ان قريشا قد تحالفت على أن تبتني هذه الليلة فامض الى فراشي و نم في مضجعي و التف في بردى الحضرمي ليروا أني لم أخرج و اني خارج انشاء الله.

فمنعه من التحرز و أعمال الحيلة، و صده عن الاستظهار لنفسه بنوع من أنواع المكائد و الجهات التي يحتاط بها الناس لنفوسهم، و الجاه الى أن يعرض نفسه لظلمات السيوف الشحيذة من أيدي أرباب الحق و المغيظة.

فأجاب الى ذلك سامعا مطيعا طيبة بها نفسه و نام على فراشه صابرا محتسبا واقيا له بمهجته ينتظر القتل، و لا نعلم فوق بذل النفس درجة يلتمسها صابر و لا يبلغها طالب، و الجود بالنفس أقصى غاية الجود.

و لو لا أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم علم أنه أهل لذلك لما أهله، و لو كان عنده نقص في صبره أو في شجاعته أو في مناصحته لابن عمه و اختيار لذلك لكان من اختاره صلى الله عليه و آله و سلم منقوضا في رأيه، مقصرا في اختياره و لا يجوز أن يقول هذا أحد من أهل الاسلام، فكلهم مجمعون على أن الرسول صلى الله عليه و آله و سلم عمل الصواب و أحسن في الاختيار.

ثم في ذلك إذا تأمله المتأمل وجوه من الفضل:

منها أنه و ان كان عنده في موضع الثقة، فإنه غير مأمون عليه أن لا يضبط السر فيفسد التدبير بافشائه تلك الليلة الى من يلقاه من الاعداء.

و منها انه و ان كان ضابطا للسر و ثقة عند من اختاره فغير مأمون عليه الجبن عند مفاجأة المكروه و مباشرة الاهوال فيفر من الفراش فيفطن لموضع الحيلة و يطلب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فيظفر به.

و منها أنه و ان كان ثقة ضابطا للسر شجاعا نجدا، فلعله غير محتمل للمبيت على الفراش، لان هذا أمر خارج عن الشجاعة، إذ كان قد أقامه مقام المكتوف

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۴۶

الممنوع، بل هو أشد مشقة من المكتوف الممنوع، لان المكتوف الممنوع يعلم من نفسه أنه لا سبيل له الى الهرب، و هذا يجد السبيل

الى الهرب و الى الدفع عن نفسه و لا يهرب و لا يدافع.

و منها أنه و ان كان ثقةً عنده ضابطاً للسر شجاعاً محتملاً للمبيت على الفراش فانه غير مأمون أن يذهب صبره عند العقوبة الواقعة و العذاب النازل بساحته حتى ييوح بما عنده و يصير الى الاقرار بما يعلمه أنه أخذ طريق كذا فيطلب فيؤخذ.

فلهذا قال علماء المسلمين: ان فضيلةً على تلك الليلة لا نعلم أحداً من البشر نال مثلها الا ما كان من اسحاق و ابراهيم عند استسلامه للذبح، و لو لا ان الانبياء [۱] لا يفضلهم غيرهم لقلنا ان محنةً على أعظم لانه قد روى ان اسحاق تلك لما أمره أن يضطجع و بكى على نفسه، و قد كان أبوه يعلم ان عنده في ذلك وقفه و لذلك قال له: فَأَنْظُرْ مَاذَا تَرَى

[۲] و حال على بخلاف ذلك أنه ما تلك و لا تتعنع و لا تغير لونه و لا اضطربت أعضاؤه، و لقد كان أصحاب النبي صلى الله عليه و سلم يشيرون عليه بالرأى المخالف لما كان أمر به، و تقدم فيه فيتركه و يعمل بما أشاروا به، كما جرى يوم الخندق في مصانعة للاحزاب بثلاث تمر المدينة فانهم أشاروا عليه بترك ذلك فتركه، و هذه كانت قاعدته معهم و عادته بينهم.

و قد كان لعلی أن يعتل بعله، و أن يقف و

يقول يا رسول الله أكون معك أحميك من العدو و أذب بسيفي عنك، فلست مستغنيا، في خروجك عن مثلي و نجعل عبداً من عبيدنا في فراشك، قائماً مقامك، يتوهم القوم برؤيته نائماً في بردك أنك لم تخرج و لم تفارق مركزك،

فلم يقل ذلك، و لا- تحبس، و لا توقف، و لا تلثم، و ذلك لعلم [۱] هذا على مذهبه و الا عند أهل الحق فأفضليةً على عليه السلام مثل أفضلية خاتم الانبياء على سائر الانبياء عين الحق و التحقيق.

[۲] سورة الصافات ۱۰۲.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَئِمَّةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۴۷

كل واحد منهما عليهما السلام أن أحداً لا يصبر على ثقل هذه المحنة و لا يتورط هذه الهلكة الا من خصه الله تعالى بالصبر على مشقتها و الفوز بفضيلتها.

و له من جنس ذلك أفعال كثيرة كيوم

دعا عمرو بن عبدود المسلمين الى المبارزة فأحجم الناس كلهم عنه، لما علموا من بأسه و شدته، ثم كرر النداء فقام على فقال: أنا أبرز إليه، فقال له رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: انه عمرو قال: نعم و أنا على، فأمره بالخروج إليه فلما خرج قال صلى الله عليه و آله و سلم:

برز الايمان كله الى الشرك كله.

و كيوم احد حيث حمى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من أبطال قريش و هم يقصدون قتله فقتلهم دونه، حتى قال جبرئيل: يا محمد ان هذه للمواساة.

فقال: انه منى و أنا منه، فقال جبرئيل: و أنا منكما، و لو عددنا أيامه و مقاماته التي شرى فيها نفسه لله تعالى لاطلنا و أسهنا [۱]

جاحظ داستان غار را از داستان ليلة المبيت برتر دانسته

اشاره

«و نیز جاحظ گفته:»

فان احتج محتج لعلی بالمبيت على الفراش، فبين الغار و الفراش فرق واضح لان الغار و صحبه أبى بكر النبي صلى الله عليه و آله و سلم قد نطق به القرآن فصار كالصلاة و الزكاة و غيرهما مما نطق به الكتاب و أمر على و نومه على الفراش، و ان كان ثابتاً صحيحاً،

الا أنه لم يذكر في القرآن و إنما جاء مجيء الروايات و السير و هذا لا يوازن هذا و لا يكايله [۲]

جواب اسکافی از دعوی پوج جاحظ جافی

«و شیخ أبو جعفر بجواب آن گفته»:

هذا فرق غير مؤثر، لانه قد ثبت بالتواتر حديث الفراش فلا فرق بينه و بين ما ذكر في نص الكتاب، و لا يجحده، الا مجنون أو غير مخالط لاهل الملة، أ رأيت [۱] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۵۸ الى ص ۲۶۱.

[۲] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۶۱.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي امامَةِ الْاِثْمَةِ الْاطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۴۸

كون الصلوات خمسا، و كون زكاة الذهب ربع العشر، و كون خروج الريح ناقضا للطهارة و أمثال ذلك مما هو معلوم بالتواتر حكمه، هل هو مخالف لما نص في الكتاب عليه من الاحكام؟ هذا مما لا يقوله رشيد و لا عاقل.

على ان الله تعالى لم يذكر اسم أبي بكر في الكتاب و إنما قال: إِذ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ

[۱] و إنما علمنا انه أبو بكر بالخبر و ما ورد في السيرة.

و قد قال أهل التفسير: ان قوله تعالى: وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ

[۲] كناية عن على لانه مكر بهم، و اول الآية: وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ

أنزلت في ليلة الهجرة، و مكرهم كان توزيع السيوف على بطون قريش، و مكر الله تعالى هو منام على عليه السلام على الفراش، فلا فرق بين الموضوعين في انهما مذكوران كناية لا تصريحاً.

و قد روى المفسرون كلهم ان قول الله تعالى: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ

[۳] أنزلت في على عليه السلام ليلة المبيت على الفراش، فهذه مثل قوله تعالى: «إِذ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ»

لا فرق بينهما. [۴]

جاحظ از راه عناد فضیلت لیلۃ المبيت را تحقیر کرده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

و فرق آخر، و هو أنه لو كان مبيت على على الفراش، جاء مجيء كون أبي بكر في الغار، لم يكن له في ذلك كبير طاعة، لان الناقلين نقلوا

أنه صلى الله عليه و سلم قال له: نم فلن يخلص إليك شيء تكرهه،

و لم ينقل ناقل أنه قال لأبي بكر في [۱] سورة التوبة ۴۰

[۲] سورة الانفال ۳۰

[۳] سورة البقرة ۲۰۷

[۴] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۶۲

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي امامَةِ الْاِثْمَةِ الْاطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۴۹

صحبتہ ایاہ و کونہ معہ فی الغار مثل ذلک، و لا قال لہ: انفق و اعتق، فانک لن تفتقر و لن یصل إلیک مکروہ. [۱].

«از این عبارت ظاهر است کہ جاحظ عنید مبیت جناب امیر المؤمنین را موجب طاعت کبیر نمی داند، و توهین و تحقیر آن می نماید، حال آنکہ وجوہ دالہ بر عظمت و جلالت این فضیلت در کلام ابو جعفر اسکافی شنیدی، پس این تعصب فاحش و حیف عظیم است کہ ہر عاقل بقبح و شناعة آن وامیرسد و موجب تحیر افکار و باعث غایت تشنیع نزد ارباب ابصار است، و علاوہ بر آنچه ابو جعفر اسکافی تقریر کردہ نہایت جلالت و غایت علو این فضیلت از کلام خود جناب امیر المؤمنین علیہ السلام بلکہ وحی ایزد منعم ثابت و متحقق است.

میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در کتاب (مفتاح النجا) گفته:

اعلم ان وجوہ الفضیلۃ فی الصحابۃ أربعة: سبق الايمان، و سبق الهجرة، و شہود المشاهد الفاضلۃ مع النبی صلی اللہ علیہ و سلم، و القتال بین یدیه بالسيف.

أما سبق الايمان، فقد سبق فی الفصل الثانی فی هذا الباب أن علیا هو أول من آمن من رجال هذه الامۃ فی قول اکثر العلماء من الصحابۃ و التابعین و من بعدهم. [۲]

و أما الهجرة، فانه لما امر اللہ المسلمین بالهجرة الى المدينۃ، هاجر کل من آمن باللہ و رسوله من الرجال الاقویاء، و لم یبق مع النبی صلی اللہ علیہ و سلم الا أبو بکر و علی،

فلما أمر اللہ النبی صلی اللہ علیہ و سلم بالهجرة، أمر النبی صلی [۱] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۶۲

[۲] مفتاح النجا ص ۱۹ مخطوط در کتابخانہ مؤلف واقع در لکهنو

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۵۰

اللہ علیہ و سلم أبا بکر أن یصاحبه فی السفر، و أمر علیا أن یقیم بعده مکة آیاما.

قال امام أهل السید محمد بن اسحاق بن یسار المطلبی المدني: ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فیما بلغنی أخبر علیا بخروجه، و أمره أن یتخلف بعده بمكة حتى یؤدی عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم الودائع التي عنده، و لیس بمكة أحد عنده شیء یخشى علیہ الا- وضعه عنده، لما یعلم من صدقه و أمانته، فبات علی علی فراش النبی صلی اللہ علیہ و سلم تلك اللیلۃ، و خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم الى الغار

ابیات منقولہ از امیر المؤمنین علیہ السلام عظمت ایشان در لیلة المبیت را ثابت می کند

و روى [۱] أن علیا انشأ فی بیتوته فی بیت النبی صلی اللہ علیہ و سلم هذه الابیات:

وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصا و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر

رسول آلہ الخلق إذ مکروا به فنجاه ذو الطول الکریم من المکر

و بت اراعیهم متی ینشروننی و قد وطنت نفسی علی القتل و الاسر

و بات رسول اللہ فی الغار آمنا موقی و فی حفظ الاله و فی ستر

أقام ثم زمت قلائص قلائص قد تفری الحصی أينما تفری

أردت به نصر الاله تبتلا و أضمرتہ حتی أوسد فی قبری [۱]

فی مستدرک الحاکم فی کتاب الهجرة حدثنا بکر بن محمد الصیرفی، حدثنا عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۵۱

بگفتار غزالی فرشتگان مامور حفظ امیر المؤمنین علیہ السلام شدند

و قال الامام حجة الاسلام أبو حامد محمد بن محمد الغزالي الطوسي (ره) في (الاحياء): ان ليلة بات على بن أبي طالب على فراش رسول الله صلى الله عليه و سلم أوحى الله تعالى الى جبرئيل و ميكائيل: اني آخيت بينكما، و جعلت عمر احدكما اطول من عمر الآخر، فايكما يؤثر صاحبه بحياته؟ فاختار كلاهما الحياة، و أحباها فأوحى الله تعالى إليهما أ فلا كنتما مثل على بن أبي طالب؟ آخيت بينه و بين محمد صلى الله عليه و سلم فبات على فراشه يفديه بنفسه و يؤثره بالحياة، اهبطا الى الارض و احفظاه من عدوه، فكان جبرئيل عند رأسه و ميكائيل عند رجله، و جبرئيل ينادى بخ بخ من مثلك يا بن أبي طالب، و الله تعالى يباهى بك الملائكة فانزل الله تعالى [۱]:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ [۲].

«از ملاحظه اشعار اعجاز خود حضرت حيدر كرار صلوات الله و سلامه عليه ما اختلاف الليل و النهار هویدا و آشکار است که آن حضرت در معرکه مبيت و قايه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بنفس عبيد بن قنفل البزار، حدثنا يحيى بن عبد الحميد الحماني، حدثنا قيس بن الربيع، حدثنا حكيم بن جبير، عن على بن الحسين قال: اول من شرى نفسه ابتغاء مرضات الله على بن أبي طالب، و قال على عند مبيته على فراش رسول الله صلى الله عليه و سلم

وقيت بنفسى خير من وطئ الحصا و من طاف بالبيت العتيق و بالحجر

رسول آله خاف ان يمكروا به فنجاه ذو الطول الا له من المكر

و بات رسول الله في الغار آمنا موقى و فى حفظ الاله و فى ستر

و بت اراعيهم و لم يتهموننى و قد وطنت نفسى على القتل و الاسر

المستدرک على الصحيحين ج ۳ ص ۴ ط بيروت. [۱] احياء العلوم ج ۳ ص ۲۳۸

[۲] البقرة: ۲۰۷

عِبَقَاتِ الانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۵۲

مبارک خود نموده و نیز آن حضرت توطین نفس شریف خود بر قتل و اسر فرموده.

پس بحمد الله و حسن توفيقه خرافت جاحظ و عناد او بتصريح خود جناب امير المؤمنين عليه السلام باطل و پا در هوا گردید، و از روایتی که امام حجة الاسلام در احیاء العلوم وارد کرده ظاهر است که حسب و حی ملک علام جناب امير المؤمنين عليه السلام فدای جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بنفس خود فرموده، و ایشار آن حضرت بحیات خود نموده، و این فدا و ایشار آن حضرت امری بس جلیل و عظیم بود، که جبرئیل و میکائیل هم با آن همه قرب و اختصاص و جلالت مرتبت ادراک آن نتوانستند کرد، و حق تعالى افضلیت جناب امير المؤمنين عليه السلام بر جبرئیل و میکائیل در این باب ظاهر فرموده و بعد از اظهار افضلیت آن حضرت و مفضولیت این هر دو ملک مقرب، ایشان را حکم فرموده بآمدن سوی زمین و ادراک سعادت جناب حفظ امير المؤمنين عليه السلام از شر مشرکین پس این هر دو ملک بر زمین آمدند، جبرئیل نزد سر مبارک آن حضرت بود و میکائیل نزد پاهای مبارک آن جناب، و جبرئیل فدای بخ بخ می کرد، و می گفت: که کیست مثل تو ای ابن ابی طالب؟ مباحات [۱] می کند خدا بتو با ملائکه، و حق تعالى آیه کریمه (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ)

الآیه در این باب نازل فرموده [۱] ابن روزبهان در جواب (نهج الحق) جائی که علامه حلی طاب ثراه ذکر عبادت جناب امير المؤمنين عليه السلام کرده گفته: عبادۀ امير المؤمنين لا يقاربه العابدون، و لا يدانيه الزاهدون، الملائكة عاجزون عن تحمل اعبائها، و اهل القدس معترفون من بحار صفائها و كيف لا و هو من اعرف الناس بجلال القدس و جمال الملكوت، و اعشق النفوس الى وصال عالم الجبروت.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۵۳

پس این همه نهایت اعظام و اجلال این فضیلت سنی، و غایت تصریح با فضیلت جناب امیر المؤمنین از ملائکه هست

تحقیر داستان لیلۃ المیت تحقیر قرآن و پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرشتگان است

پس تحقیر و توهین جاحظ این فضیلت جلیله را رد صریح بر رب جلیل و حضرت جبرئیل و میکائیل است، و ناهیک به من کفر صراح و ضلال بواح.

و بعد سماع کلام متین النظام ابو جعفر اسکافی، متضمن اثبات جلالت و عظمت این فضیلت، و سماع معروضات آثم نهایت قبیح و سماجت و وهن و رکاکت تشبث جاحظ، در توهین و تحقیر این فضیلت جلیله بفقره «فلن یخلص إلیک شیء تکرهه» خود ظاهر است، و واضح که این عناد خالص و تعصب مکروه است، و اندفاع آن بوجوه عدیده لائح:

اول آنکه تمسک بآن وقتی تمام می شود که روایت این فقره از احادیث اهل حق که روی خطاب [۱] جاحظ بایشان ثابت کند

اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله از مصونیت علی علیه السلام منافی فضیلت لیلۃ المیت نیست

دوم آنکه بر ظاهر است که این فقره در صحت و ثبوت مثل اصل قصه میت نیست، پس ابطال اصل فضیلت بآن جنون محض است، عجب که قصه فضیلت میت را بزعم عدم ذکر آن در قرآن شریف حال آنکه آیه و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ الْآیة و آیه و إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا

الآیة در این باب نازل است، موازین و مکایل رفاقت غاریه نداند، چه جا که بتفضیل آن لب جنباند، و خود بسبب نهایت تعصب [۱] و دلالت صریحه می کند بر آنکه خطاب جاحظ با اهل حق است قول او که سابقا مذکور خواهد شد و هو هذا: و لم ينقل إلینا ناقل ان علیا احتج بذلك فی موقف و لا ذکره فی مجلس و لا قام خطیبا و لا ادى به واثقا و لا سیما و قد رضیه الرسول صلی الله علیه و سلم عندکم مفزعا و معلما و جعله للناس اماما.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۱۵۴

این فقره را معارض و موازن اصل فضیلت میت گردانیده موجب وهن و خفض قدر آن سازد.

سوم آنکه این فقره دلالت ندارد بر اخبار از امن و صیانت از قتل زیرا که ما تسلیم نمی کنیم که قتل نزد جناب امیر المؤمنین مکروه بود، بلکه حسب تصریح خود آن حضرت آنجناب مانوس [۱] تر بود بموت از طفل بثنی أم خود» حیث

قال علیه السلام فی کلام له مذکور فی نهج البلاغة: «فان اقل یقولوا حرص علی الملک، و ان اسکت یقولوا جزع من الموت، هیئات بعد اللتیا و التی، و الله لابن أبی طالب آنس بالموت من الطفل بثنی امه» [۲].

«هر گاه نزد جناب امیر المؤمنین علیه السلام موت مألوف و خوش گوار و محبوب تر از ثدی مادر بسوی طفل شیرخوار باشد چسان توان گفت: که موت نزد آن جناب مبعوض و مکروه بوده، تا از اخبار عدم وصول مکروه بآنحضرت لازم آید امن و اطمینان از اهلاک و اتلاف اهل عدوان». و الله الموفق و هو المستعان.

چهارم آنکه اگر تسلیم کنیم که مراد از مکروه در این فقره قتل و اهلاک [۱] ابن الاثیر الجزری در اسد الغابة در ترجمه جناب علی بن أبی طالب مسندا از ابن عباس حدیثی نقل کرده

قال: قال علی علیه السلام یعنی للنبی صلی الله علیه و سلم: انک قلت لی یوم أحد حین اخرت عن الشهادة، و استشهد من استشهد: ان الشهادة من ورائک، کیف صبرک إذا خضبت هذه من هذه بدم، و اهوی بیده الی اللحیة و رأسه؟ قال علی: یا رسول الله اما ان تثبت لی ما اثبت فلیس ذلک من مواطن الصبر، و لکن من مواطن البشری و الکرامة

[۲] الخطبة الخامسة من نهج البلاغة.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۵۵

اهل اشراك بود، باز هم از آن نفی فضیلت شراء نفس و فداء جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم، و توهین و تحقیر این منزلت سامیه لازم نمی آید، زیرا که جائز است که این اخبار مشروط باشد ببعض شروط غیر مذکور

ابو بکر در غزوه بدر پیغمبر صلی الله علیه و آله را از دعاء و تضرع باز میداشت

اشاره

شیخ عبد الحق دهلوی که از اکابر محققین و اعظم محدثین متأخرین سنی است در کتاب (مدارج النبوة) در غزوه بدر گفته: و مروی است که آن حضرت صلی الله علیه چون تراحم مردم در حرب مشاهده کرد، و کثرت کفار و قلب اصحاب خود را دید، بعریش در آمد و روی بقبله آورد و دست بدعا برداشت، و مشغول شد بسؤال و مناجات پروردگار، و نبود با وی در عریش جز ابو بکر صدیق رضی الله عنه، و طلبید از حق فتح و نصری که وعده کرده بود، و گفت:

خداوندا وفا کن و بسر بر وعده را که کردی بمن، و گفت خدایا اگر هلاک می کنی این گروه اهل اسلام را عبادت کرده نمی شوی تو بروی زمین، و چندان مبالغه کرد و الحاح نمود در دعا که رداء از دوش مبارک وی بیفتاد، و ابو بکر ردای اطهر ویرا برداشت و بر دوش آن سرور انداخت، و گفت: یا رسول الله بگذار سؤال و الحاح را و بس است، که طلب کردی از پروردگار خویش، قریب است که وعده خود را با تو راست گرداند.

و در روایتی آمده که آن حضرت دو رکعت نماز گذارد، و أبو بکر در جانب یمین او هم در نماز دعا کرد، و گفت: خداوندا فرو مگذار مرا و بسر بر وعده خود را.

و از علی رضی الله عنه آمده که گفت: قتال می کردم روز بدر و هر بار

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۵۶

می آمدم بر آن حضرت در عریش، و می دیدم او را که می فرمود در سجده:

یا حی یا قیوم برحمتک أستغیث.

و آمده است که بود آن حضرت در عریش با صدیق، ناگاه گرفت آن حضرت را خواب سبک پس بیدار شد متبسم و فرمود: یا ابا بکر رسید نصرت خدا، اینک آمد جبرئیل علیه السلام عنان اسب خود را گرفته، و بر دندانهای پیش وی غبار نشسته، و بیرون آمد از عریش تحریض کننده مردم را بر جنگ، و فرمود: هر که بکشد کافری را سلب آن کافر مر او را باشد، و بدان خدا که بقای ذات محمد در دست قدرت او است که جنگ نکند با ایشان هیچ مردی بطلب ثواب و رضای حق پس کشته شود مگر آنکه باشد او را بهشت جاودان.

عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمایی چند در دست داشت و می خورد و گفت: خوش خوش میان من و در آمدن بهشت واسطه نماند مگر آنکه کشته شوم بر دست ایشان.

پس خرماها از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ کرد و شهید شد

اهل سنت از اعتراض ابو بکر به پیغمبر صلی الله علیه و آله به وجوهی مختلفه پاسخ داده اند

اشاره

تنبيه در (روضه الاحباب) از حديث مناشدت و سؤال و الحاح آن حضرت صلى الله عليه و سلم در دعا همین مقدار ذکر کرده، و در وی کلامی است طویل مر شراح را که اشکال آورده‌اند که چگونه روا باشد که اقدام کند ابو بکر بر امر کردن آن حضرت را بپاداشتن از اجتهاد و الحاح در دعا و سؤال، و تقویت کند رجای او را، و تثبیت نماید یقین او را، و حال آنکه مقام رسول الله صلى الله عليه و سلم احمد و ارفع و اجل و اعلى است، و یقین وی صلى الله عليه و سلم فوق یقین همه است

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۵۷

و جواب داده‌اند بوجه:

سهیلی گفته: که صدیق رضی الله عنه در آن ساعت در مقام رجاء بود و پیغمبر صلى الله عليه و سلم در مقام خوف و شهود، آنکه پروردگار تعالی و تقدس می کند هر چه می خواهد، و ترسید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف وی عبادت شد، و کمال بود نه نقص.

و خطابى گفته: که توهم نکند هیچ یکی که ابا بکر اوثق بود به پروردگار تعالی و تقدس از آن حضرت صلى الله عليه و سلم در آن حالت، بلکه حامل و باعث مر آن حضرت را بر آن شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود.

پس مبالغه کرد در توجه و دعا و الحاح و ابتهال تا ساکن گردد و آرام گیرد، و ثبوت و قوت پذیرد قلوب ایشان، زیرا که می دانستند که دعا و سؤال وی مستجاب و مقبول است، پس چون گفت مر او را ابو بکر آنچه گفت باز آمد آن حضرت، و دانست که مستجاب شد دعای او از جهت آنچه یافت ابو بکر در نفس خود از قوت و طمأنینت، لهذا تعقب کرد آن را بقول خود: سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ

[۱]، و بود آن حضرت در مقام خوف و آن اکمل حالات صلاة است، و جائز بود پیش آن حضرت که واقع نشود نصر در آن روز، زیرا که وعده او بنصر نبود معین در آن واقعه و در آن روز بلکه وعده او مجمل بود.

گفت خطابی این است آنچه ظاهر می گردد، و این که فرمود که عبادت کرده نمی شوی تو از امروز، زیرا که دانست آن حضرت صلى الله عليه و سلم که وی خاتم النبیین است، پس اگر هلاک گردد وی و هر که با وی [۱] القمر ۴۵

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۵۸

است، در این هنگام مبعوث نمی گردد هیچ یکی دعوت کند بایمان و عبادت و شدت اجتهاد آن حضرت صلى الله عليه و سلم، و مشقت وی در دعا از جهت آنکه دید مسلمانان خوض می کنند در غمرات موت و ملائکه ایستاده‌اند در قتال، خواست که از خود نیز اجتهاد کند در جهاد، و جهاد بر دو نوع است: جهادی است بسیف، و جهادی است بدعا، و سنت آنست که باشد امام ورای جند و قتال کند همراه ایشان، پس همه در جد و اجتهاد بودند، و نخواست آن حضرت که در راحت از این دو اجتهاد.

نقل کرده است این همه را صاحب (مواهب لدنیه) فتأمل

جواب سید احمد رزوق از اعتراض مذکور

و در اینجا کلامی است مناسب مقام، که سیدی احمد رزوق که از محققین علمای صوفیه و از مشاهیر مشایخ مغرب است ذکر کرده که یکی از رعایت ادب مقام ربوبیت آنست که با وجود وثوق بصدق وعده سبحانه و تعالی واجب است اعتقاد آنکه واجب نیست هیچ حق بروی تعالی، و اعتبار این دو اصل و دو قاعده و تطبیق میان آنها نزد تعارض واجب طریقه ایمان است.

پس اگر وعده اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال، و اگر بالفرض در وقت معین نیز شده باشد، و اجابت آن موعود در آن وقت وقوع نیابد نیز در صدق وعده در شک و تردید نیفتد از آن که تواند که وقوع وعده معلق باسباب و شروطی باشد، که دانای مطلق عز شأنه بعلم آن مستأثر و مخصوص باشد، و بنده را بر آن اطلاع نداده، وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ

[۱] و بروی تعالی واجب نیست که هر چه در علم او است از قیود و شروط بیان فرماید، و بنده را بر آن اطلاع بخشد، بسا [۱] البقرة ۲۵۵.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَتْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۵۹

که حکمت بالغه وی اقتضای ستر و کتمان کند، بجهت ابقای سطوت ربوبیت در نظر بنده، و استیفای احکام عبودیت بر وی، چنانکه تأدب کرد ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه صلوات الملك الجلیل، که اول بقوم گفت: «وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ» بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین، پس از آن استثناء کرد و فرمود: «إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا»

بسبب رجوع باتساع علم باری تعالی، و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق پستر گفت: وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا [۱] از برای دفع توهم عدم وثوق بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی یعنی اینکه استثناء که کردم نه از آن جهت کردم که در وعده که بعدم غلبه و تسلط اعدا بر رسل کرد وثوق و یقین ندارم، بلکه بجهت نظر باتساع علم حق و قیام حق ادب در حضرتش و از اینجا است که گفته‌اند که خوف انبیاء مبشران بجهت خوف حکم لا ابالی است، نه بجهت عدم وثوق بوعده کرایم وی تعالی فافهم.

و هم چنین شعیب علیه السلام با قومش گفت: «وَمَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا» و هرگز نبود و نسزد که ما در ملت شما که کفر است در آییم، باز فرمود: «إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا» [۲] چنانکه تقریر یافت، و هم از جهت نظر و رجوع باتساع علم باری تعالی بود که سید رسل صلی الله علیه و سلم در روز بدر گفت:

اللَّهُمَّ اِنْ أَهْلَكَ هَذِهِ الْعَصَابَةَ لَنْ تَعْبُدَ عَلِيَّ وَجْهَ الْأَرْضِ،

در اینجا ابو بکر صدیق بر سر وی صلی الله علیه و سلم آمده گفت: خل یا رسول الله مناشدتك ربك، فان الله منجز [۱] الانعام ۸۰. [۲] الاعراف ۸۹.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَتْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۶۰

لك ما وعدك.

امام ابو حامد غزالی رحمه الله علیه می‌فرماید: اول یعنی حال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتم و اکمل است، یعنی توهم نکنی و چه گنجایش آن توهم است که مگر وثوق و یقین ابو بکر صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم حاشا.

نظر آن حضرت در مقام تأدب و نظر باتساع علم حضرت عزت و خوف لا ابالیت جل شأنه بود و این مقام اعلی و ارفع و اتم است در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت، و نظر ابو بکر ظاهر حکم شریعت بود که در صدق وعده حق واقع است، و هم چنین وعده کرد حق جل و علی در روز احد و احزاب و حنین و دخول مکه، و پنهان داشت شروط آن را، و ورود مثل این معنی در احوال انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در حالت نزول بلا و جهاد باعدا واقع است، و سر همان است که گفته شد، و بالجمله چنانکه عدم اتهام حق سبحانه در وعد کریمش واجب است، هم چنین در فعل حکیمش نیز لازم، و همه از نزد او است، اول بحکم بر، دیگر بحکم قهر، و در هر دو هم قهر است، و هم بر، و مقام معرفت و حال مقربان بارگاه عزت این است که «لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ»

، و لا يعترض على ما يقول، يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

و يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ

« انتهى. [۱]

جواب قدح جاحظ در فضیلت میت

از کلامی که شیخ عبد الحق از احمد رزوق نقل کرده ظاهر است که می تواند شد که وعده اجابت در وقت معین از جانب ایزد منعم واقع شده باشد، و اجابت آن موعود در آن وقت واقع نشود، زیرا که ممکن است که وقوع وعده معلق و مشروط باشد با سببی و شروطی که حق [۱] مدارج النبوة ج ۲ ص ۱۲.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۶۱

تعالی شأنه مستأثر بعلم آن باشد، و اطلاع آن مخصوص بذات اقدس او باشد، و بنده را بر آن مطلع نفرموده، چه بر حق تعالی لازم و واجب نیست که هر چه در علم او است از قیود و شروط وقوع این موعود بیان فرماید، و بنده را بآن آگاه سازد، بسا که حکمت بالغه، و مصلحت کامله حی قیوم اقتضا کند که این قیود و شروط مستور و مکتوم، و بنده را مجهول و غیر معلوم باشد تا که سطوت ربوبیت در نظر بنده باقی ماند و احکام عبودیت مستوفی گردد، پس می تواند شد که بر تقدیر اراده قتل از مکروه در فقره «فلن یخلص إلیک شیء یکرهه» عدم وصول مکروه معلق باشد بقیود و مشروط باشد بشروط، و هر گاه احتمال اشتراط و تعلیق راه یافت، تخیل و تهجس جاحظ پا در هوا گردید.

و نیز از کلامی که از ابو حامد غزالی نقل کرده ظاهر است که گفتن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم در روز بدر: «اللّٰهُمَّ اِنْ اَهْلَکْتَ هَذِهِ الْعَصَابَةَ لَنْ تَعْبُدَ عَلٰی وَجْهِ الْاَرْضِ»

و سؤال و مناشدت و الحاح آن حضرت در بارگاه اِلیه، با وصف تحقق وعده نصر از جانب او تعالی شأنه، مبنی بود بر تادب با حسن آداب و نظر باتساع علم رب الارباب و این مقام ارفع و اتم و اعلی و اکمل و اسنی و ابهی است در معرفت صفات حق تعالی و ملاحظه حقیقت.

پس هم چنین جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم با وصف وعده «فلن یخلص إلیک شیء تکرهه» در مقام ادب و نظر باتساع علم الهی و معرفت صفات او تعالی و ادراک حقیقت بوده، پس نفی فضیلت میت بسبب حصول امن و اطمینان لازم نیاید.

پنجم آنکه این تقریر و تزویر جاحظ شریر در حقیقت توجیه طعن

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۶۲

و تشنیع عظیم بر حضرات انبیاء علیهم السلام و لا سیما حضرت خاتم النبیین علیه و آله السلام است، و این عین الحاد و زندقه و کفر و بیدینی نزد نواصب هم هست، چه از افاده سید احمد رزوق واضح است: که حضرت ابراهیم با وصف آنکه می دانست که حق تعالی وعده بعدم خوف رسل، و وجوب نصرت ایشان کرده باز در کلام خود «وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِکُونَ بِهِ» استثنا کرد و گفت: إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا

[۱] و وجه این استثناء رجوع بود باتساع علم باری تعالی، و عدم اطلاع عبد، و عدم احاطه وی بعلم حق تعالی.

پس بنابر مزعوم ملوم جاحظ شوم لازم می آید که برای حضرت ابراهیم علیه السلام و سایر انبیاء علیهم السلام که ایشان را علم بوعده الهی بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین حاصل بوده در جمیع انواع مجاهدات و احتمال مشاق بمقابله کفار لئام طاعتی کبیر و اجری جلیل نباشد، که ایشان خود بسبب وعده الهی آمن البال و مطمئن الخاطر بودند.

و نیز بنابر مزعوم جاحظ لئیم لازم می آید، طعن عظیم بر جناب سرور انبیاء علیه و آله آلا ف التّحیّه و الثّناء که در روز بدر گفت:

اللّٰهُمَّ اِنْ اَهْلَکْتَ هَذِهِ الْعَصَابَةَ لَنْ تَعْبُدَ عَلٰی وَجْهِ الْاَرْضِ،

حال آنکه وعده نصر برای آن حضرت متحقق بود چنانچه قول ابی بکر علی ما رووه فان الله منجز لک ما وعدک، کاشف از آن

است.

و نیز صدر عبارت مدارج بوجوه عدیده دلالت صریحه بر آن دارد، و هر گاه وعده نصر برای آن حضرت متحقق بود، لازم آید بنابر مزعوم [۱] الانعام ۸۰

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۶۳

جاحظ که برای آن حضرت در جهاد کفار العیاذ باللّٰه طاعتی کبیر و فضلی غزیر نباشد

جاحظ طاعت ابوبکر را با لطائفاتی از طاعت امیر المؤمنین علیه السلام برتر دانسته

اشاره

«و نیز جاحظ گفته:» و ان كان المبيت على الفراش فضيلة فاین هی من فضائل أبی بکر ایام مکة من عتق المعذبین و انفاق المال و كثرة المستجيبين، مع فرق ما بين الطاعتين، لان طاعة الشاب الغرير و الحدث الصغير الذي في عز صاحبه عزه ليست كطاعة الحكيم الكبير الذي لا يرجع تسويد صاحبه الى رهطه و عشيرته [۱].

«از این عبارت ظاهر است که جاحظ شریر بسبب عناد کبیر جناب امیر کل امیر، علیه سلام الملك القدير ما نفح المسك و العبير، را معاذ اللّٰه شاب غریر و حدث صغير قرار داده، داد اهانت و ارراء و تحقیر می دهد و اطاعت آن حضرت را برای جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیه و سلم معلل بغرض حصول عز گردانیده، از مرتبه اعتناء و التفات ساقط می گرداند، و بمزید وقاحت ابو بکر را حکیم کبیر قرار می دهد، و گمان می برد که سیادت رسالت مآب صلی اللّٰه علیه و آله و سلم رجوع برهط و عشیره ابو بکر نمی کرد. و کفی بذلك دلالة على غاية الانهماك في العدوان، و کمال العناد و وضوح العصبية السمجة، التي تأنف منها العوام، فضلا عن الاعلام الامجاد.

و لنعم ما قال الشيخ ابو جعفر الاسكافي بعد الجواب عن انفاق ابی بکر و مثله:

و اما طاعة على و كون الجاحظ زعم انها كانت لان في عز محمد صلى اللّٰه عليه و آله عزه و عز رهطه، بخلاف طاعة أبی بکر فهذا يفتح عليه ان يكون جهاد [۱] شرح نهج البلاغة لابن أبی الحديد ج ۱۳ ص ۲۶۵ ط بيروت

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۶۴

حمزة كذلك، و جهاد عبیده، بن الحارث، و هجرة جعفر الى الحبشة، بل لعل محاماة المهاجرين من قریش على رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و آله و سلم كانت لان في دولته دولتهم و في نصرته استجداد ملك لهم و هذا يجر الى الالحاد، و يفتح باب الزندقة و يفضي الى الطعن في الاسلام و النبوة [۱].

«و نیز جاحظ گفته» على انا إذا نزلنا الى ما يريدونه جعلنا الفراش كالغار، و خلصت فضائل ابی بکر غير ذلك عن معارض [۲]

جواب کافی اسکافی از لا طائفات جاحظ جافی

«و شیخ ابو جعفر اسکافی بجواب آن گفته:»

قد بينا فضيلة المبيت على الفراش على الصلبة في الغار بما هو واضح لمن انصف، و نريد ههنا تأكيد بما لم نذكره فيما تقدم فنقول: ان فضيلة المبيت على الفراش على الصلبة في الغار لوجهين.

احدهما ان عليا عليه السلام قد كان انس بالنبي صلى اللّٰه عليه و آله و سلم و حصل له بمصاحبة قديما انس عظيم و الف شديد، فلما فارقه عدم ذلك الانس و حصل به ابو بکر، فكان ما يجده على عليه السلام من الوحشة و المفرقة موجبا زيادة ثوابه لان الثواب على

قدر المشقة.

و ثانيهما ان ابا بكر كان يؤثر الخروج من مكة، و قد كان خرج من قبل فرد فازداد كراهيته للمقام، فلما خرج مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم وافق ذلك هوى قلبه و محبوب نفسه، فلم يكن له من الفضيلة ما يوازي فضيلة من احتمل المشقة العظيمة، و عرض نفسه لوقع السيوف و رأسه لرضخ الحجارة لان على قدر سهولة العبادة يكون نقصان الثواب [۳]. [۱-۲] شرح نهج البلاغة لابن ابي الحديد ج ۱۳ ص ۲۶۶

[۳] شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ج ۱۳ ص ۲۶

جاحظ فضائل موهومه ابو بكر را بر فضائل محققه امير المؤمنين عليه السلام ترجيح داده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

ثم الذي لقي ابو بكر في مسجده الذي بناه على باب في بني جمح، فقد كان بنى مسجدا يصلى فيه و يدعو الناس الى الاسلام، و كان له صوت رقيق و وجه عتيق، و كان إذا قرأ بكى فيقف عليه المارة من الرجال و النساء و الصبيان و العبيد فلما اودى في الله و منع من ذلك المسجد استاذن رسول الله صلى الله عليه و سلم في الهجرة، فاذن له فاقبل يريد المدينة، فتلقاه الكناني [۱] فعقد له جوارا فقال و الله لا ادع مثلك يخرج من مكة فرجع إليها و عاد لصنيعه في المسجد فمشت قريش الى جاره الكناني و اجلبوا عليه، فقال له: دع المسجد و ادخل بيتك و اصنع ما بدا لك [۲]

ابو جعفر اسكافي از تقولات جاحظ پاسخ گفته

«و شيخ ابو جعفر بجواب آن گفته»:

كيف كانت بنو جمح تؤذى عثمان بن مظعون و تضربه، و هو فيهم ذو سطة و قدر، و تترك أبا بكر يبنى مسجدا يفعل فيه ما ذكرتم، و أنتم الذين رويتم عن ابن مسعود أنه قال: ما صلينا ظاهرين حتى أسلم عمر بن الخطاب، و الذي تذكرونه من بناء المسجد كان قبل اسلام عمر فكيف هذا.

و أما ما ذكرتم من رقة صوته و عتاقه و وجهه فكيف يكون ذلك، و قد روى الواقدي و غيره أن عائشة رأت رجلا من العرب خفيف العارضين، معروف الخدين غائر العينين أجنا [۳] لا يمسك ازاره، فقالت: ما رأيت أشبه بأبي بكر من هذا فلا تراها دلت على شيء من الجمال في صفته [۴]. [۱] الكناني هو مالك بن الدغنة احد بنى الحارث بن بكر بن عبد مناة

[۲] شرح النهج لابن أبي الحديد ج ۱۳ ص ۲۶۷.

[۳] الاجناء: من الجنأ و هو ميل الظهر

[۴] شرح النهج ج ۳ ص ۲۶۸

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۶۶

«و نیز جاحظ گفته»:

و حيث رد أبو بكر جوار الكناني و قال: لا- اريد جارا سوى الله، لقي من الاذى و الذل و الاستخفاف و الضرب ما بلغكم، و هذا موجود في جميع السير و كان آخر ما لقي هو و أهله في أمر الغار و قد طلبته قريش و جعلت فيه مائة بغير كما جعلت للنبي صلى الله عليه، فلقى أبو جهل أسماء بنت أبي بكر فسألها، فكتمتها فلطمها حتى رمت قرطا كان في أذنها [۱].

«و شیخ ابو جعفر اسکافی در رد آن گفته»:

هذا الكلام و هجر السكران سواء في تقارب المخرج و اضطراب المعنى، و ذلك أن قريشا لم تقدر على أذى النبي صلى الله عليه و آله و سلم، و أبو طالب حى يمنعه، فلما مات طلبته لتقتله، فخرج تارة الى بنى عامر، و تارة الى ثقيف، و تارة الى بنى شيبان، و لم يكن يتجاسر على المقام بمكة الا مستترا حتى أجاره مطعم بن عدى، ثم خرج الى المدينة، فبذلت فيه مائة بعير لشدة حنقها عليه حين فاتها، فلم تقدر عليه، فما بالها بذلت في أبي بكر مائة بعير اخرى، و قد كان رد الجوار و بقى بينهم فردا لا ناصر له و لا دافع عنده، يصنعون به ما يريدون، اما أن يكونوا أجهل البرية كلها، أو يكون العثمانيه أكذب جيل فى الارض و أوقحه وجهها، و هذا مما لم يذكر فى سيرة و لا روى فى أثر، و لا سمع به بشر، و لا سبق الجاحظ به أحد [۲]

ابو بكر بزعم جاحظ چند نفر را با حسن احتجاج باسلام آشنا کرد

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

ثم الذى كان من دعائه الى الاسلام و حسن احتجاجه حتى أسلم على يديه طلحة و الزبير و سعد و عثمان و عبد الرحمن لانه ساعة أسلم دعا الى الله و الى [۱] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۶۸.

[۲] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۶۸

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۶۷

رسوله عليه السلام [۱]

ابو بكر با حسن احتجاج چرا نتوانست پدر و پسر و همسر خود را باسلام آشنا کرد؟

«و شیخ ابو جعفر بجواب آن گفته».

ما اعجب هذا القول، إذ تدعى العثمانيه لابی بكر الرفق فى الدعاء و حسن الاحتجاج، و قد أسلم و معه فى منزله ابنه عبد الرحمن، فما قدر أن يدخله فى الاسلام طوعا برفقه و لطف احتجاجه، و لا كرها بقطع النفقه عنه و ادخال المكروه عليه، و لا كان لابی بكر عند ابنه عبد الرحمن من القدر ما يطيعه فيما يأمره به و يدعوه إليه، كما

روى أن أبا طالب فقد النبي صلى الله عليه و آله و سلم يوما، و كان يخاف عليه من قريش أن يغتالوه فخرج و معه ابنه جعفر يطلبان النبي صلى الله عليه و آله و سلم فوجده قائما فى شعاب مكة يصلى، و على عليه السلام عن يمينه، فلما رأهما أبو طالب قال لجعفر: تقدم فصل جناح ابن عمك، فقام جعفر عن يسار محمد صلى الله عليه و آله و سلم، فلما صاروا ثلاثة تقدم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و تأخر الاخوان، فبكى أبو طالب و دخله رقة الرحم و قال:

ان عليا و جعفرا ثقتى عند ملّم الخطوب و النوب

لا اتخذلا و انصرا ابن عمكما أخى لامى من بينهم و أبى

و الله لا أخذل النبي و لا يخذله من بنى ذو حسب

فتذكر الروايه أن جعفرا أسلم منذ ذلك اليوم، لان أباه أمره بذلك، فأطاع أمره، و أبو بكر لم يقدر على ادخال ابنه عبد الرحمن فى الاسلام، حتى أقام بمكة على كفره ثلاث عشرة سنة و خرج يوم احد فى عسكر المشركين ينادى أنا عبد الرحمن بن عتيق هل من مبارز، ثم مكث بعد ذلك على كفره، حتى أسلم عام الفتح و هو اليوم الذى دخلت فيه قريش فى الاسلام طوعا و كرها، لم يجد أحد

منهما الى ترك ذلك سيلا. [۱] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۶۹

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۶۸

و این کان رفیق ابی بکر و حسن احتجاجه عند ابیه ابی قحافه، و هما فی دار واحده، هلا رفیق به و دعاه الی الاسلام فأسلم، و قد علمتم أنه بقى على الكفر الى يوم الفتح فأحضره ابنه عند النبی صلی الله علیه و آله و سلم و هو شیخ کبیر رأسه کالثغامه [۱] فنفر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منه و

قال: غيروا هذا فخصبوه،

ثم جاءوا به فأسلم و كان أبو قحافه فقيرا مدقعا [۲] سیئ الحال، و أبو بکر عندكم مثریا فأنض المال، فلم يمكنه استمالته الى الاسلام بالنفقة و الاحسان، و قد كانت امرأة أبی بکر أم عبد الله ابنه، و اسمها نملہ بنت عبد العزی بن أسعد بن عبدود العامریه لم تسلم و أقامت على شركها بمكّه، و هاجر أبو بکر و هی كافره.

فلما نزل قوله تعالى: وَلَا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ

[۳] طلقها أبو بکر، فمن عجز عن ابنه و ابیه و امرأته فهو من غیرهم أعجز، و من لم يقبل منه أبوه و ابنه و امرأته لا برفق و احتجاج، و لا خوفا من قطع النفقه عنهم، و ادخال المكروه عليهم فغيرهم أقل قبولاً منه و أكثر خلافاً علیه [۴].

«و نیز جاحظ گفته»:

و قالت أسماء بنت أبی بکر: ما عرفت أبی الا و هو یدین بالدين، و لقد رجع إلینا يوم أسلم، فدعانا الى الاسلام فما دومنا حتى أسلمنا و أسلم اکثر جلسائه، و لذلك قالوا من أسلم بدعاء أبی بکر أكثر ممن أسلم بالسيف، و لم يذهبوا فی ذلك الى العدد، بل عنوا اکثره فی القدر لانه أسلم على یدیه خمسۀ من أهل الشوری، کلهم يصلح للخلافه، و هم اكفاء على و منازعوه الریاسه و الامامه، فهؤلاء [۱] الثغامه بفتح الثاء: شجر ابيض الزهر ينبت فی الجبل.

[۲] المدقع بضم الميم و سكون الدال و فتح القاف: الفقير الذلیل

[۳] الممتحنه - ۱۰

[۴] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۷۰

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۶۹

أكثر من جميع الناس [۱].

«و شیخ ابو جعفر در جواب آن گفته»:

أخبرونا من هذا الذى أسلم ذلك اليوم من أهل بيت أبی بکر؟ إذ كانت امرأته لم تسلم، و ابنه عبد الرحمن لم يسلم، و أبوه أبو قحافه لم يسلم، و اخته أم فروه لم تسلم، و عائشه لم تكن ولدت فی ذلك الوقت لانها ولدت بعد مبعث النبی صلی الله علیه و آله و سلم بخمس سنين، و محمد بن أبی بکر ولد بعد مبعث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بثلاث و عشرين سنه، لانه ولد فی حجه الوداع و أسماء بنت أبی بکر التی قد روى الجاحظ هذا الخبر عنها كانت يوم بعث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بنت أربع سنين و فی الرواه من يقول: بنت سنتين.

فمن الذى أسلم من أهل بيته يوم أسلم؟ نعوذ بالله من الجهل و المكابره، و كيف أسلم سعد و الزبير و عبد الرحمن بدعاء أبی بکر؟ و ليسوا من رهطه، و لا من أترابه و لا من جلسائه، و لا كانت بينهم قبل ذلك صداقه متقدمه و لا انس و كيد.

و كيف ترك أبو بکر عتبۀ بن ربيعۀ و شیبۀ بن ربيعۀ لم يدخلهما فی الاسلام برفقه و حسن دعائه؟ و قد زعمتهم انهما كانا يجلسان إليه لعلمه و طريف حديثه.

و ما باله لم يدخل جبير بن مطعم فی الاسلام؟ و قد ذكرتم انه أدبه و خرجه و منه أخذ جبير العلم بانساب قريش و أثرها.

فکیف عجز عن هؤلاء الذين عددناهم و هم بالحال التي وصفنا، و دعا من لم يكن بينه و بينه أنس و لا معرفة الا معرفة عيان؟.

و كيف لم يقبل منه عمر بن الخطاب؟ و قد كان شكله و اقرب الناس شبهها به [۱] شرح النهج الحديدي ج ۱۳ ص ۲۷۰

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَئِمَّةِ الْاَاطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۷۰

فی أغلب أخلاقه.

و لئن رجعتم الى الانصاف لتعلمن أن هؤلاء لم يكن اسلامهم الا بدعاء الرسول صلى الله عليه و آله و سلم، و على يديه أسلموا. و لو فكرتم في حسن التأني في الدعاء ليصحن لابي طالب في ذلك على شركه اضعاف ما ذكرتموه لابي بكر، لانكم رويتم أن أبا طالب قال لعلي عليه السلام: يا بني الزمه فانه لن يدعوك الا الى خير، و قال لجعفر: صل جناح ابن عمك فأسلم بقوله، و لا جعله أصفق بنو عبد مناف على نصره رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بمكة من بني مخزوم و بني سهم، و بني جمح، و لاجله صبر بنو هاشم على الحصار في الشعب، و بدعائه و اشباله [۱] على محمد صلى الله عليه و آله و سلم اسلمت امرأته فاطمة بنت أسد، فهو أحسن رفقة و ايمن نقيبه من أبي بكر و غيره، و انما منعه عن الاسلام، ان ثبت أنه لم يسلم، الانفة [۲].

و أبو بكر لم يكن له الا ابن واحد و هو عبد الرحمن، فلم يمكنه أن يدخله في الاسلام، و لا امكنه إذ لم يقبل منه الاسلام أن يجعله كبعض مشركي قريش في قلبه الاذی للرسول صلى الله عليه و آله و سلم و فيه أنزل: «وَالَّذِي قَالَ لُؤْلُقُ لَوَالِدَيْهِ أَفٍّ لَّكُمَا أَتَعِدَانِنِي أَنْ أُخْرَجَ وَقَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَهُمَا يَسْتَكْبِرَانِ اللَّهُ وَبَيْنَكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»

[۳] و انما يعرف حسن رفق الرجل و تأنيه بأن يصلح أولا أمر بنيه و أهله، ثم يدعو الاقرب فالاقرب، فان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لما بعث كان أول من دعا زوجته خديجة، ثم مكفوله و ابن عمه عليا، ثم مولاه زيدا، ثم أم ايمن خادمته، فهل رأيتم أحدا ممن كان يأوى [۱] الاشبال: العطف و الاعانة

[۲] الانفة بفتح الهمزة و النون و الفاء: العزة

[۳] الاحقاق: ۱۷

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَئِمَّةِ الْاَاطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۷۱

الى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لم يسارع. و هل التاث عليه أحد من هؤلاء فهكذا يكون حسن التأني و الرفق في الدعاء، هذا و رسول الله مقل، و هو جملة عيال خديجة حين بعثه الله تعالى، و أبو بكر عندكم كان مؤسرا، و كان أبوه مقترا و كذلك ابنه و امرأته أم عبد الله، و الموسر في فطرة العقول أولى أن يتبع من المقتر، و انما حسن التأني و الرفق في الدعاء ما صنعه مصعب بن عمير بسعد بن معاذ لما دعاه، و ما صنع سعد ابن معاذ بن عبد الاشهل لما دعاهم، و ما صنع بريدة بن الحصيب بأسلم لما دعاهم قالوا: أسلم بدعائه ثمانون بيتا من قومه، و أسلم بنو عبد الاشهل بدعاء سعد في يوم واحد، و أما من لم يسلم ابنه و لا امرأته و لا أبوه و لا أخته بدعائه، فيبهات أن يوصف و يذكر بالرفق في الدعاء و حسن التأني و الاناة [۱]

بزعم جاحظ ابو بكر جمعی از معذبین را آزاد کرد

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

ثم أعتق أبو بكر بعد ذلك جماعة من المعذبين في الله و هم ست رقاب منهم بلال و عامر بن فهيرة، و زهير النهدية، و ابنتها، و مر بجارية يعذبها عمر بن الخطاب، فابتاعها منه و اعتقها، و اعتق ابا عيسى فأنزل الله فيه: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى

[۲] الى آخر السورة. [۳]

جواب اسکافی از جاحظ جافی

«و شیخ ابو جعفر اسکافی بجواب آن گفته»:

أما بلال، و عامر بن فهيرة فأنما اعتقهما رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم روى ذلك الواقدي، و ابن اسحاق و غيرهما. و أما باقي الرقاب الأربع فان سامحناكم في دعواكم لم يبلغ ثمنهم [۱] شرح النهج لابن أبي الحديد ج ۱۳ ص ۲۷۱ [۲] الليل: ۷

[۳] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۷۲

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۷۲

في تلك الحال لشدة بغض مواليهم لهم الا مائة درهم أو نحوها، فأى فخر في هذا. و أما الآية فان ابن عباس قال في تفسيرها: فأما من أعطى زكاة ماله فَسَيُسْرُهُ لِيُسْرَى ، أى لان يعود، و قال غيره نزلت في مصعب بن عمير. [۱]

بزعم جاحظ ابو بكر اموال كثيره در نوائب اسلام اتفاق كرد**اشاره**

«و نیز جاحظ گفته»:

و قد علمتم ما صنع أبو بكر في ماله، و كان ماله أربعين الف درهم فأنفقه في نوائب الاسلام و حقوقه، و لم يكن خفيف الظهر قليل العيال و النسل فيكون فاقد جميع اليسارين، بل كان ذا بنين، و بنات و زوجة و خدم و حشم و يعول والديه و ما ولدا، و لم يكن النبي صلى الله عليه و سلم قبل ذلك عنده مشهورا فيخاف العار في ترك مواساته، فكان انفاقه على الوجه الذي لا نجد في غاية الفضل مثله

ولقد قال النبي صلى الله عليه و سلم: ما نفعني مال كما نفعني مال أبي بكر. [۲]

جواب ابو جعفر اسکافی از هفوات جاحظ

«و شیخ ابو جعفر در رد آن گفته»:

أخبرونا على أى نوائب الاسلام انفق هذا المال و فى أى وجه وضعه؟ فانه ليس بجائر أن يخفى ذلك و يدرس حتى يفوت حفظه و ينسى ذكره و أنتم فلم تفقوا على شيء أكثر من عتقه بزعمكم ست رقاب لعلها لا يبلغ ثمنها في ذلك العصر مائة درهم و كيف يدعى له الانفاق الجليل و قد باع من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بغيرين عند خروجه الى يثرب و أخذ منه الثمن في مثل تلك الحال روى ذلك جميع المحدثين.

و قد رويتم أيضا أنه كان حيث كان بالمدينة غنيا موسرا، و رويتم عن عائشة أنها قالت: هاجر أبو بكر و عنده عشرة آلاف درهم و قلتم ان الله تعالى أنزل فيه: [۱] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۷۳

[۲] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۷۳

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۷۳

وَلَا يَأْتِلِ أَوْلُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أَوْلَى الْقُرْبَى

[۱] قلمت هو فی ابی بکر و مسطح بن اثاثه، فأنی الفقر الذی زعمتم أنه أنفق حتی تخلل بالعباءة؟

و رویتم أن لله تعالی فی سمائه ملائکة قد تخللوا بالعباءة و

ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم رأهم لیلۃ الاسراء، فسئل جبرئیل عنهم فقال: هؤلاء ملائکة تأسوا بابی بکر بن أبی قحافه صدیقک فی الارض، فانه سینفق علیک ماله حتی یخلل عباء فی عنقه.

و انتم أيضا رویتم أن الله تعالی لما انزل آیه النجوى فقال: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صِدْقَهُ ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ

[۲] الآیه لم یعمل بها الا علی بن أبی طالب وحده، مع اقرارکم بفقره و قلۃ ذات یدہ و أبو بکر فی الحال التی ذکرنا من السعة أمسک عن مناجاته، فعاتب الله المؤمنین فی ذلك فقال: أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ

[۳] فجعله سبحانه ذنبا یتوب علیهم منه، و هو امساکهم عن تقدیم الصدقه، فکیف سخت نفسه بانفاق أربعین الفا و أمسک عن مناجاة الرسول، و انما کان یحتاج فیها الی خراج درهمین؟

و أما ما ذکر من کثرۃ عیاله و نفقته علیهم فلیس فی ذلك دلیل علی تفضیله، لان نفقته علی عیاله واجبه مع أن أرباب السیر ذکرُوا أنه لم یکن ینفق علی أبیه شیئا، و أنه کان أجیرا لابن جدعان علی مائدته یطرد عنها الذبان. [۴] [۱] النور ۲۲

[۲] المجادلۃ ۱۲

[۳] المجادلۃ ۱۳

[۴] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۷

بزعم جاحظ شدائد اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بیشتر از شدائد امیر المؤمنین علیه السلام بوده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

و قد تعلمون ما کان یلقى أصحاب النبی صلی الله علیه و سلم ببطن مکة من المشرکین، و حسن صنیع کثیر منهم، کصنیع حمزه حین ضرب أبا جهل بقوسه ففلق هامته، و أبو جهل یومئذ سید البطحاء و رأس الکفر و امنع أهل مکة، و قد عرفتم أن الزبیر سل سیفه، و استقبال به المشرکین لما أرجف أن محمدا علیه السلام قد قتل و أن عمر بن الخطاب قال حین أسلم: لا یعبد الله سرا بعد الیوم، و أن سعدا ضرب بعض المشرکین بلحی جمل فأراق دمه، فکل هذه الفضائل لم یکن لعلی بن أبی طالب فیها ناقه و لا جمل و قد قال الله تعالی: لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَاتَلُوا

[۱] فاذا کان الله قد فضل من انفق قبل الفتح لانه لا هجرة بعد الفتح علی من انفق بعد الفتح فما ظنکم بمن انفق من قبل الهجرة، و من لدن مبعث النبی صلی الله علیه و سلم الی الهجرة و الی بعد الهجرة. [۲]

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که جاحظ برای دیگر اصحاب ملاقات شدائد و نوائب، و معانات مشاق و مصاعب از کفار اشرار در بطن مکة و حسن صنیعشان در حمایت سرور مختار علیه و آله الاطهار سلام الملک الجبار ثابت می کند، و بمزید ثوران تعصب و طغیان، و نهایت انهماک در حیف و عدوان، و غایت استیلاء بغض و شتآن و کمال شغف هجر و هذیان نفی ابن فضائل از جناب امیر المؤمنین می کند، و مثل شتر بی مهار، پی سپر وادی پر خار ناصبیت و انکار گردیده، و مانند ناقه عشوا خبط در مضمار معادات و استحقرار ورزیده بنهایت وقاحت و بی آزر می متکلم [۱] الحديد ۲۰

[۲] شرح نهج البلاغه لابن أبي الحديد ج ۱۳ ص ۲۷۵

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۷۵

گردیده بکلمه سخیفه:

فكل هذه الفضائل لم يكن لعلي بن أبي طالب فيها ناقه ولا جمل.

و هذا من اكبر الفحش و الزلل، و افحش المجازفة و الخطل، و افطع البذاء المورث لعظيم الخزي و الوجل، و انكر الاستهزاء المبدي الكاشف عن خبث الطوية و سوء العمل، و لعمرى ليس له لامة الهبل في اتباع الصدق الجميل ناقه و لا جمل، فانه ممن نسي الاجل، و ركب متن المين و الخلل، و استحوذ عليه الرين و الخبل، فأثر فاحش الخطاء الجلل، و حاد عن الحق و غفل، و جار عن الصواب و وهل، و نكص عن الدين و ذهل، و اوضع في مهامه، الاضلال و الدغل، و خب في فيافي البحث و النغل، و دب و درج الشيطان في صدره بلا مهل، فهو اصفق من هذى و اوقح من هزل، و سوف يخامر علة الندامة و مضض الخجل، و يدركه بعد هذا النشاط و المرح مولم السدم و المذل، و يحيط به غصص الشرق و فترات الملل، إذا استنوق الجمل، و وقع هو في سلا جمل فارتبك في مخالف النكال و على العذاب الوييل حصل، فلا يلقي من العقاب الهائل و بشاعة الصديد، و القيح من فداء و بدل

جواب اسكافي از كلمات مزيفه جاحظ

«و شيخ ابو جعفر نیز در تهجين و تشنيع و تغليظ بر جاحظ بسبب اين كلمه سخیفه و هفوه شنيعه مبالغه کرده، لكن چون سنی مذهب است ابتدای کلام بانکار انکار فضل صحابه و سوابقشان و طعن بر امامیه کرده».

حيث قال: اننا لا ننكر فضل الصحابة، و سوابقهم، و لسنا كالامامية الذين يحملهم الهوى على جحد الامور المعلومه، و لكننا ننكر تفضيل أحد من الصحابة على علي بن أبي طالب عليه السلام، لسنا ننكر غير ذلك، و ننكر تعصب الجاحظ للعثمانية و قصده الى فضائل هذا الرجل و مناقبه بالرد و الابطال.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۷۶

فأما حمزة فهو عندنا ذو فضل عظيم، و مقام جليل، و هو سيد الشهداء الذين استشهدوا على عهد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.

و اما فضل عمر فغير منكر، و كذلك الزبير، و سعد، و ليس فيما ذكر ما يقتضى كون على مفضولا لهم او لغيرهم الا قوله: (و كل هذه الفضائل لم يكن لعلي فيها ناقه و لا جمل) فان هذا من التعصب البارد و الحيف الفاحش.

و قد قدمنا من آثار علي عليه السلام قبل الهجرة و ما له، إذ ذاك من المناقب و الخصائص ما هو افضل و اعظم و اشرف من جميع ما ذكر لهؤلاء.

على ان ارباب السيرة يقولون: ان الشجة التي شجها سعد، و ان السيف الذي سله الزبير هو الذي جلب الحصار في الشعب على النبي صلى الله عليه و سلم و بنى هاشم، و هو الذي سير جعفرا و اصحابه الى الحبشة و سل السيف في الوقت الذي لم يؤمر المسلمون فيه بسل السيف غير جائز.

قال تعالى: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ [۱].

فتبين ان التكليف له اوقات فمنها وقت لا يصلح فيه سل السيف، و منها وقت يصلح فيه و يجب.

فاما قوله تعالى: لَا يَشْتَوِي مِنْكُمْ

[۲] فقد ذكرنا ما عندنا في دعواهم لابي بكر انفاق المال، و ايضا فان الله تعالى لم يذكر انفاق المال مفردا، و انما قرن به القتال، و لم

يكن أبو بكر رحمه الله صاحب قتال و انفاق قبل الفتح فلا تشمله الآية.

و كان على عليه السلام صاحب قتال و انفاق قبل الفتح اما قتاله فمعلوم [۱] النساء: ۷۷
[۲] الحديد: ۱۰.

عِبَقَاتِ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۷۷

بالضرورة، و اما انفاقه فقد كان على حسب حاله و فقره و هو الذى اطعم الطعام على حبه مسكينا و يتيما و اسيرا، و أنزلت فيه و فى زوجته و ابنه سورة كاملة من القرآن و هو الذى ملك أربعة دراهم فاخرج منها درهما سرا و درهما علانية ليلا، ثم اخرج منها فى النهار درهما سرا و درهما علانية، فانزل فيه.

قوله تعالى: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً

[۱] و هو الذى قدم بين يدي نجواه صدقه دون المسلمين كافة، و هو الذى تصدق بخاتمه و هو راعى فانزل الله فيه: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ
[۲] [۳]

جاحظ مجاهدات و مبارزات كثيره امير المؤمنين عليه السلام را تحقير کرده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

و الحجة العظيم للقائلين بتفضيل على قتله الاقران و خوضه الحرب، و ليس له فى ذلك كبير فضيلة، لان كثرة القتل و المشى بالسيف الى الاقران لو كان من أشد المحن و اعظم الفضائل، و كان دليلا على الرياسة و التقدم، لوجب أن يكون للزبير و أبى دجانه، و محمد بن مسلمة، و ابن عفراء و البراء بن مالك من الفضل ما ليس لرسول الله صلى الله عليه و سلم لانه لم يقتل بيده الا رجلا واحدا، و لم يحضر الحرب يوم بدر و لا خالط الصفوف، و انما كان معتزلا عنهم فى العريس و معه أبو بكر، و انت ترى الرجل الشجاع قد يقتل الاقران و يجادل الابطال و فوقه فى العسكر من لا يقتل و لا يبادر، و هو الرئيس أو ذو رأى و المستشير فى الحرب لان للرؤساء من الاكتراث و الاهتمام و شغل البال و العناية و التفقد ما ليس لغيرهم، و لان الرئيس هو المخصوص بالمطالبة و عليه مدار الامور، و به يستبصر المقاتل و يستنصر [۱] البقرة: ۲۷۴.

[۲] المائدة: ۵۵.

[۳] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۷۶.

عِبَقَاتِ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۷۸

و باسمه ينهزم العدو، و لو لم يكن له الا ان الجيش لو ثبت و فر هو، لم يغن ثبوت الجيش كله و كانت الدبرة عليه، و لو ضيع القوم جميعا و حفظ هو لانتصر، و كانت الدولة له، و لهذا لا يضاف النصر و الهزيمة الا اليه، ففضل أبى بكر بمقامه فى العرش مع رسول الله صلى الله عليه و آله يوم بدر اعظم من جهاد على ذلك اليوم و قتله ابطال قريش [۱].

«از ملاحظه اين عبارت سراسر خسارت واضح است كه جاحظ بسبب استيلاء غلواء عصبيت فصيحه، و سكر و عناد فاحش، چندان مدهوش و مبهوت و مغرور و مسحور گردیده كه بغير خوف و هراس از طعن و تشنيع عقلاء حق شناس مى سرايد: كه براى جناب أمير المؤمنين عليه السلام در قتل اقران و خوض حرب فضيلتى بزرگ نيست، و چون حق تعالى سلب توفيقش کرده، و در وادى ضلالت، و بيراهه هذيان و شقاوت، چنان سراسيمه و بيخود دیده، كه افضليت جناب أمير المؤمنين عليه السلام را بسبب قتل ابطال، و

قمع رؤس أهل ضلال مستلزم تفضیل زبیر و ابی دجانہ، و محمد بن مسلم و ابن عفراء و براء بن مالک بر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گردانیدہ و از ازراء و نقص و غمض شأن سرور انس و جان علیہ و آلہ آلاف سلام الملک المنان ہم نترسیدہ، و نفی حضور حرب مخوف و مخالطہ مجامع و صفوف از آن حضرت کردہ، و حال آن حضرت را بسبب نہایت عدوان، مماثل حال عتیق جبان ساختہ».

ففض الله فاه، و جعل النار مثواه، و كسر اسنانه، و هشم اركانہ و هدم بنيانہ و خرم اساسہ و جذم امراسہ

جواب اسكافى از ترهات جاحظ جافى

و قال الشيخ أبو جعفر الاسكافى فى رده:

اعطى أبو عثمان مقولا و حرم معقولا، ان كان يقول هذا على اعتقاد و جدولم [۱] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۷۷.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۷۹

يذهب به مذهب اللعب و الهزل أو على طريق التفاسيح و التشادق و اظهار القوة و السلاطه و ذلاقه اللسان و حده الخاطر و القوة على جدال الخصوم الم يعلم أبو عثمان ان رسول الله صلى الله عليه و سلم كان اشجع البشر؟ و انه خاض الحروب و ثبت فى المواقف التى طاشت فيها الابواب و بلغت القلوب الحناجر فمناها

يوم احد و وقوفه بعد أن فر المسلمون بأجمعهم و لم يبق معه الا اربعة: على و الزبير و طلحة و أبو دجانة، فقاتل و رمى بالنبل حتى فئت نبله و انكسرت سيه قوسه و انقطع وتره، فامر عكاشة بن محصن أن يؤترها، فقال: يا رسول الله لا يبلغ الوتر فقال: أوتر ما بلغ، قال عكاشة: فوالذى بعته بالحق لقد أوترت حتى طويت منه شبرا على سيه القوس.

ثم أخذها فما زال يرميهم، حتى نظرت الى قوسه قد تحطمت و بارز أبى بن خلف، فقال له اصحابه: ان شئت عطف عليه بعضنا، فأبى، و تناول الحربه من الحارث بن صمه، ثم انتفض باصحابه، كما ينتفض البعير، قالوا: فتطايرونا عنه تطائر الشعاريير [۱] فطعنه بالحربه فجعل يخور كما يخور الثور، و لو لم يدل على ثباته حين انهزم اصحابه و تركوه الا قوله تعالى: إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ

[۲] فكونه عليه الصلوة و السلام فى أخراهم و هم يصعدون و لا يلوون هاربين دليل على انه ثبت و لم يفر، و ثبت يوم حنين فى تسعة من أهله و رهطه الادنين و قدر المسلمون كلهم و النفر التسعة محدقون به:

العباس آخذ بحكمه بغلته، و على بين يديه مصلت سيفه، و الباقر حول بغله رسول الله صلى الله عليه و آلہ و سلم يمينه و يسره، و قد انهزم المهاجرون و الانصار.

و كلما فروا اقدم هو صلوات الله عليه و صمم مستقدما، يلقي السيوف و النبال بنحره و صدره، ثم أخذ كفا من البطحاء و حصب المشركين، و قال: شأهت [۱] الشعاريير: ما يجتمع على دبره البعير من الذبان، فاذا هيجت تطايرت عنها.

[۲] آل عمران ۱۵۳.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۸۰

الوجه،

و الخبر المشهور عن على عليه السلام و هو اشجع البشر: كنا إذا اشتد البأس، و حمى الوطيس [۱] اتقينا برسول الله صلى الله عليه و آلہ و سلم و لذنا به.

فكيف يقول الجاحظ: انه ما خاض الحرب، و لا خالط الصفوف، و أى فريه أعظم من فريه من نسب رسول الله صلى الله عليه و آلہ و سلم الى الاحجام و اعتزال الحرب!.

ثم أى مناسبة بين أبى بكر و رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فى هذا المعنى؟ ليقىسه الجاحظ به و ينسبه إليه، و رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم صاحب الجيش و الدعوة، و رئيس الاسلام و الملة، و الملحوظ بين أصحابه و أعدائه بالسيادة، و إليه الايماء و الاشارة، و هو الذى أحق قريشا و العرب، و ورى أكبادهم بالبرائة من آلهتهم و عيب دينهم و تضليل أسلافهم، ثم وترهم فيما بعد بقتل رؤسائهم و أكابرهم، و حق لمثله إذا تنحى عن العرب و اعترلها أن يتنحى و يعتزل، لان ذلك شأن الملوك و الرؤساء إذا كان الجيش منوطا بهم و ببقائهم، فمتى هلك الملك هلك، و متى سلم الملك أمكن أن يبقى عليه ملكه و ان عطب جيشه فانه يستجد جيشا آخر.

و لذلك نهى الحكماء أن يباشر الملك الحرب بنفسه، و خطوا الاسكندر لما بارز قوسرا ملك الهند، و نسبوه الى مجانية الحكمة و مفارقة الصواب و الحزم فليقل لنا الجاحظ: أى مدخل لابی بكر فى هذا المعنى؟ و من الذى يعرفه من أعداء الاسلام ليقصده بالقتل؟ و هل هو الا- واحد من عرض المهاجرين؟ حكمه حكم عبد الرحمن بن عوف، و عثمان بن عفان و غيرهما، بل كان عثمان أنبه منه صيتا و أشرف منه مركبا [۲] و العيون إليه أطمع، و العدو إليه أحق و أكلب، و لو قتل [۱] الوطيس بفتح الواو: التنور و ما اشبهه- المعركة، يقال: حمى الوطيس أى اشتدت الحرب.

[۲] المركب بضم الميم و فتح الراء و الكاف المشددة: المنبت و الاصل.

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۸۱

أبو بكر فى بعض تلك المعارك هل كان يؤثر قتله فى الاسلام ضعفا أو يحدث فيه وهنا أو يخاف على الملة لو قتل أبو بكر فى تلك الحرب أن تدرس و تعفى آثارها و تطمس منارها؟ ليقول الجاحظ: ان أبا بكر كان حكمه حكم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فى مجانبه الحروب و اعترالها، نعوذ بالله من الخذلان! و قد علم العقلاء كلهم ممن له بالسير معرفة و بالآثار و الاخبار ممارسة، حال حروب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كيف كانت، و حاله عليه السلام فيها كيف كان و وقوفه حيث وقف و حربه حيث حارب، و جلوسه فى العريش يوم جلس، و ان وقوفه صلى الله عليه و آله و سلم و قوف رياسته و تدبير و وقوف ظهر و سند يتعرف امور أصحابه و يحرس صغيروهم و كبيرهم بوقوفه من ورائهم، و تخلفه عن التقدم فى أوائلهم.

و لانهم متى علموا أنه فى اخرهم اطمأنت قلوبهم، و لم يتعلق بأمره نفوسهم فيشتغلوا بالاهتمام به عن عدوهم، و لا يكون لهم فئة يلجئون إليها و ظهر يرجعون إليه، و يعلمون أنه متى كان خلفهم تفقد امورهم و علم مواقفهم و آوى كل إنسان مكانه فى الحماية و النكاية و عند المنازلة فى الكر و الحملة، فكان وقوفه حيث وقف أصلح لامرهم، و أحمى و أحرس لبيضتهم، و لانه المطلوب من بينهم، إذ هو مدبر أمرهم و والى جماعتهم، ألا- ترون أن موقف صاحب اللواء موقف شريف، و أن صلاح الحرب فى وقوفه، و أن فضيلته فى ترك التقدم فى أكثر حالاته، فللرئيس حالات:

فحالة يتخلف و يقف آخرها ليكون سندا و قوة و ردا و عدة، و ليتولى تدبير الحرب، و يعرف مواضع الخلل.

و حالة يتقدم فيها فى وسط الصف ليقوى الضعيف، و يشجع الناكص [۱]. [۱] الناكص: الخائف الذى أراد ان يرجع

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۸۲

و حالة ثالثة و هى إذا اصطدم الفيلقان، و تكافح السيفان اعتمد ما يقتضيه الحال من الوقوف حيث يستصلح، أو من مباشرة الحرب بنفسه فانها آخر المنازل، و فيها تظهر شجاعة الشجاع النجد، و فشالة الجبان المموه.

فأين مقام الرياسة العظمى لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و أين منزلة أبى بكر ليسوى بين المنزلتين، و يناسب بين الحاليتين! و لو كان أبو بكر شريكا لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فى الرسالة، و ممنوحا من الله تعالى بفضيلة النبوة، و كانت قريش و العرب تطلبه كما تطلب محمدا عليه السلام، و كان يدبر من امر الاسلام و تسريب العساكر و تجهيز السرايا و قتل الاعداء ما يدبره محمد صلى الله عليه و آله و سلم، لكان للجاحظ أن يقول ذلك.

فأما و حاله حاله، و هو أضعف المسلمين جنانا، و أقلهم عند العرب ترة، لم يرم قط بسهم، و لا سل سيفاً، و لا أراق دما و هو أحد الاتباع غير مشهور و لا معروف و لا طالب و لا مطلوب.

فكيف يجوز أن يجعل مقامه و منزلته مقام رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و منزلته! و لقد خرج ابنه عبد الرحمن مع المشركين يوم احد فرأه أبو بكر، فقام مغيطاً عليه فسل من السيف مقدار إصبع، يروم البروز إليه، فقال له رسول الله يا أبا بكر شم [١] سيفك و امتعنا بنفسك،

و لم يقل له (و امتعنا بنفسك) الا لعلمه بأنه ليس أهلاً للحرب و ملاقاته الرجال و انه لو بارز لقتل.

و كيف يقول الجاحظ: لا فضيلة لمباشرة الحرب، و لقاء الاقران، و قتل أبطال الشرك، و هل قامت أعمدة الاسلام الا على ذلك؟ و هل ثبت الدين و استقر الا [١] شم بكسر الشين و سكون الميم فعل امر من شام يشيم السيف: اغمد، و استله و هو من الاضداد، و المراد هنا المعنى الاول

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٣، ص: ١٨٣

بذلك؟ أ تراه لم يسمع قول الله تعالى: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ

[١] و المحبة من الله هي إرادة الثواب فكل من كان أشد ثبوتاً في هذا الصف و أعظم قتالاً كان احب الى الله و معنى الافضل هو الاكثر ثواباً، فعلى عليه السلام إذا هو أحب المسلمين الى الله، لانه أثبتهم قدماً في الصف المرصوص، لم يفرق باجماع الامة، و لا بارزه قرن الا قتله، و أ تراه لم يسمع قول الله تعالى: وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا [٢] و قوله:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعِندَهُ حَقٌّ فِي التَّوَارِ وَالْإِنجِيلِ وَالْقُرْآنِ

[٣] ثم قال سبحانه مؤكدا لهذا البيع: و الشراء و من أوفى بعهد من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم [٤]، و قال تعالى: ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصَتِّبُهُمْ ظَمًا وَلَا نَصَبًا وَلَا مَخْمَصَةً فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطَّوْنَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ [٥].

فمواقف الناس في الجهاد على احوال و بعضهم في ذلك أفضل من بعض، فمن دلف الى الاقران و استقبل السيوف و الاسنة كان أثقل على اكتاف الاعداء لشدة نكايته فيهم ممن وقف في المعركة و اعان و لم يقدم: و كذلك من وقف في المعركة، و اعان و لم يقدم الا- انه بحيث تناله السهام و النبل اعظم عناء، و افضل ممن وقف حيث لا يناله ذلك، و لو كان الضعيف و الجبان يستحقان الرياسة لقله [١] الصف: ٤

[٢] النساء: ٥٩

[٣] التوبة: ١١١

[٤] التوبة: ١١١

[٥] التوبة: ١٢٠

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٣، ص: ١٨٤

بسط الكف و ترك الحرب، و ان ذلك يشاكل فعل النبي صلى الله عليه و آله و سلم لكان اوفر الناس حظاً في الرياسة، و اشداهم لها استحقاقاً حسان بن ثابت، و ان بطل فضل على عليه السلام بالجهاد، لان النبي صلى الله عليه و آله و سلم كان اقلهم قتالاً، كما زعم الجاحظ ليبتلن على هذا القياس فضل ابي بكر في الانفاق، لان رسول الله صلى الله عليه و سلم كان اقلهم مالا.

و انت إذا تأملت امر العرب و قريش، و نظرت السير و قرأت الاخبار عرفت انها كانت تطلب محمدا صلى الله عليه و آله و سلم و تقصد قصده و تروم قتله، فان اعجزها ففاتها طلبت عليا و أرادت قتله، لانه كان اشبههم بالرسول حالا و اقربهم منه قربا و اشد هم عنه دفعا، و انهم متى قصدوا عليا فقتلوه اضعفوا امر محمد عليه السلام، و كسروا شوكته، إذ كان على من ينصره في البأس و القوة و الشجاعة و النجدة و الاقدام و البسالة.

الا- ترى الى قول عتبة بن ربيعة يوم بدر، و قد خرج هو و أخوه شيبة و ابنه الوليد بن عتبة، فاخرج إليهم الرسول نفرا من الانصار فاستنسبواهم فانتسبوا لهم، فقالوا ارجعوا الى قومكم، ثم نادوا يا محمد اخرج إلينا الاكفاء من قومنا، فقال النبي صلى الله عليه و آله و سلم لاهله الادينين: قوموا يا بني هاشم فانصروا حقكم الذي اتاكم الله على باطل هؤلاء قم يا علي قم يا حمزة قم يا عبيدة.

الا ترى ما جعلت هند بنت عتبة لمن قتله يوم احد لانه اشرك هو و حمزة في قتل ابيها يوم بدر، الم تسمع قول هند ترثي اهلها: ما كان لي عن عتبة من صبر ابي و عمي و شقيق صدرى اخي الذي كان كضوء البدر بهم كسرت يا علي ظهري و ذلك لانه قتل اخاها الوليد بن عتبة، و شرك في قتل ابيها عتبة، و اما عمها شيبة فان حمزة تفرد بقتله.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۸۵

و قال جبير بن مطعم لوحشى مولاة يوم احد: ان قتلت محمدا فانت حر، و ان قتلت عليا فانت حر، و ان قتلت حمزة فانت حر، فقال اما محمد فسيمنعه اصحابه، و اما على فرجل حذر كثير الالتفات في الحرب، و لكنى سأقتل حمزة فقعد له و زرقه بالحربة فقتله. و لما قلناه من مقاربة حال على في هذا الباب لحال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و مناسبتها اياها، و ما وجدناه في السير و الاخبار من اشفاق رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و حذره عليه و دعائه له بالحفظ و السلامة، قال صلى الله عليه و آله يوم الخندق و قد برز على الى عمرو و رفع يديه الى السماء بمحضر من اصحابه: اللَّهُمَّ انك اخذت مني حمزة يوم احد و عبيدة يوم بدر فاحفظ اليوم عليا رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ [۱].

و لذلك ضن به عن مبارزة عمرو حين دعا عمرو الناس الى نفسه مرارا، في كلها يحجمون و يقدم على، فيسأل الاذن له في البراز حتى

قال له صلى الله عليه و آله: انه عمرو، فقال: و انا على، فادناه و قبله و عممه بعمامته و خرج معه خطوات كالمودع له القلق لحاله، المنتظر لما يكون منه ثم لم يزل صلى الله عليه و آله رافعا يديه الى السماء، مستقبلا لها بوجهه، و المسلمون صموت حوله كأنما على رءوسهم الطير، حتى ثارت الغيرة و سمعوا التكبير من تحتها، فعلموا ان عليا قتل عمروا، فكبر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و كبر المسلمون تكبيرة سمعها من وراء الخندق من عساكر المشركين.

و لذلك قال حذيفة بن اليمان: لو قسمت فضيلة على بقتل عمرو يوم الخندق بين المسلمين باجمعهم لوسعتهم، و قال ابن عباس في قوله تعالى: [۱] الانبياء ۸۹

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۸۶

وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ

[۱] قال بعلى بن أبى طالب [۲]

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

على أن مشى الشجاع بالسيف الى الاقران، ليس على ما يتوهمه من لا يعلم باطن الامر لان معه فى حال مشيه الى الاقران بالسيف امورا اخرى لا يبصرها الناس، و انما يقضون على ظاهر ما يرون من اقدامه و شجاعته، فربما كان سبب ذلك الهوج [۳]، و ربما كان الغرارة و الحداثة، و ربما كان الاحراج و الحمية، و ربما كان لمحبة النفج [۴] و الاحدوثة، و ربما كان طباعا كطباع القاسى و الرحيم و السخى و البخيل [۵].

«از ملا-حظه این عبارت ظاهر است که جاحظ جافی بعد خرافت سابقه که مشتمل است بر نفی فضل کبیر از قتل اقران و خوض حرب، چندان در گرداب ضلال و عناد، و کفر و شقاق سر فرو برده که مقابله و مقاتله اقران را که از جناب امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده، محمول بر یکی از محامل فاسده کردن می‌خواهد، یعنی معاذ الله این مقاتله یا بسبب هوج بود، و مراد از هوج تسرع و حمق است، و یا بسبب غرارت و حداثت، و یا بسبب احراج و حمیت، و یا بسبب محبت فخر و کبر و احدوثة و یا این مقاتله امری طبعی بود مثل طبع قاسی و رحیم و سخی و بخیل یعنی معاذ الله بقصد تقرب ایزد پاک نبود، و این نهایت بغض و معادات و کمال ناصبیت و مناوات است، که برای بیان غایت شناعت آن طوامیر [۱] الاحزاب ۲۵.

[۲] شرح النهج ج ۱۳ من ص ۲۷۷ الى ص ۲۸۴

[۳] الهوج بفتح الهاء و الواو: مصدر هوج كعلم: كان طويلا فى الحمق، و الطيش، و التسرع.

[۴] النفج: العدو و النوران، و الفخر بما ليس فى الانسان.

[۵] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۸۴ نقلا عن رسالة العثمانية ص ۴۷ مع تصرف و اختصار

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۸۷

طويله عريضه هم كافى و وافى ليست

ابو جعفر اسكافى نباح و نهيق جاحظ را جواب گفته

و شيخ ابو جعفر اسكافى بجواب اين تشقيق و تزويق و تلفيق بلکه نباح و نهيق و شهيق جاحظ گفته»:

فيقال: للجاحظ: فعلى أيها كان مشى على بن أبى طالب الى الاقران بالسيف؟ فأیما قلت من ذلك بانت عداوتك لله تعالى و لرسوله صلى الله عليه و آله و سلم، و ان كان مشبه على وجه النصره و القصد الى المسابقة الى ثواب الآخرة و الجهاد فى سبيل الله و اعزاز الدين كنت بجميع ما قلت معاندا، و عن سبيل الانصاف خارجا، و فى امام المسلمين طاعنا، و ان تطرق مثل هذا التوهم على على عليه السلام ليتطرقن مثله على أعيان المهاجرين و الانصار أرباب الجهاد و القتال الذين نصروا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بأنفسهم، و وقوه بمهجتهم و فدوه بأبنائهم، فلعل ذلك كأن لعله من العلل المذكورة و فى ذلك الطعن فى الدين.

و فى جماعة المسلمين، و لو جاز أن يتوهم هذا فى على عليه السلام و فى غيره، لما

قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حكاية عن الله تعالى لاهل بدر:

اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ

فقد غفرت لكم

، و لا

قال لعلى عليه السلام: برز الايمان كله الى الشرك كله،

و لا قال اوجب [۱] طلحه و قد علمنا ضرورة من دين الرسول صلى الله عليه و آله و سلم تعظيمه لعلی عليه السلام تعظيما دينيا، لاجل جهاده و نصرته فالطاعن فيه طاعن في رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، إذ زعم أنه قد يمكن أن يكون جهاده لا لوجه الله، بل لامر آخر من الامور التي عددها، و بعثه على التفوه بها اغواء الشيطان و كيده و الافراط في عداوة من أمر الله بمحبته، و نهى عن بغضه و عداوته أ ترى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم خفي عليه من أمر على ما لاح للجاحظ [۱] أوجب طلحه أى عمل عملا يدخله الجنة.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۸۸

و العثمانية، فمدحه و هو غير مستحق للمدح [۱]

جاحظ جهاد امير المؤمنين عليه السلام را موافق طبع و غير قابل مدح دانسته

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

فصاحب النفس المختارة المعتدلة يكون قتاله طاعة، و فراره معصية، لان نفسه معتدلة، كالميزان في استقامة لسانه و كفتيه، فاذا لم يكن كذلك كان اقدامه طباعا، و فراره طباعا [۲].

«و این کلام خرافت عجیب و هفوه غریب است، و ضررش برای جاحظ ناصب و اتباع او بیشتر است، زیرا که بنا بر این مفاخر اول و ثانی که نهایت اتعاب نفس در اثبات و اجلال آن می کنند، هباء منثورا خواهد شد، بلکه بنابر این پناه بخدا طعن در فضائل جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، و دیگر اصحاب کبارهم لازم خواهد آمد، و کفی بذلك عارا و شنارا

جواب ابو جعفر اسکافی از هفوات جاحظ جافی

و شیخ ابو جعفر بجواب جاحظ گفته»:

فيقال له: فلعل انفاق أبي بكر على ما تزعم أربعين ألف درهم لا ثواب له، لان نفسه ربما تكون غير معتدلة، لانه يكون مطبوعا على الجود و السخاء، و لعل خروجه مع النبي صلى الله عليه و آله و سلم يوم الهجرة الى الغار لا ثواب له فيه، لان أسبابه كانت له مهيجة و دواعيه غالبه، بحبه الخروج و بغضه المقام.

و لعل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في دعائه الى الاسلام و اكبابه على الصلوات الخمس في جوف الليل، و تدبيره أمر الامة لا- ثواب له فيه، لانه قد تكون نفسه غير معتدلة، بل يكون في طباعه الرياسة و حبها و العبادة و الالتذاذ بها، و لقد كنا نعجب من مذهب أبي عثمان أن المعارف ضرورة و أنها تقع طباعا [۱] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۸۵.

[۲] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۸۶.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۸۹

و في قوله بالتولد و حركة الحجر بالطبع! حتى رأينا من قوله ما هو أعجب منه، فزعم أنه ربما يكون جهاد على عليه السلام و قتله المشركين لا ثواب له فيه، لانه فعله طبعا و هذا أطرف من قوله في المعرفة و في التولد [۱]

جاحظ جهاد طلحه و زبير را افضل از جهاد امير المؤمنين عليه السلام قرار داده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

و وجه آخر آن علیا لو کان کما یزعم شیعتہ، ما کان له بقتل الاقران کبیر فضیلہ و لا عظیم طاعہ، لانه قد روى عن النبی صلی اللہ علیہ و سلم أنه قال: «ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین» فاذا کان قد وعده بالبقاء بعده فقد وثق بالسلامة من الاقران و علم أنه منصور علیهم و قاتلهم، فعلى هذا یكون جهاد طلحة و الزبیر أعظم طاعه منه [۲].

«از این عبارت سراپا ضلالت ظاهر است، که جاحظ جاحد جائر جاهل جافی، که جامع جانح جامع مساوی است اولاً اشعار بعدم صحت شجاعت جناب حیدر کرار و مقاتله آن حضرت با کفار اشرار کرده، و آن را از مزعومات و متوهمات قرار داده، و بعد آن تصریح کرده که معاذ اللہ برای آن حضرت در قتل اقران فضیلت کبیره و طاعت عظیمه نیست، و این ناصبیت صریحه، و عداوت فضیحه است، و نیز بکمال جسارت و خسارت بر خلاف اجماع اهل اسلام تفضیل جهاد طلحه و زبیر بر جهاد آن حضرت نموده، و دلیلی [۳] که بر این مزعوم مذموم و مطلوب شوم [۱] شرح نهج البلاغه ج ۱۳ ص ۲۸۶.

[۲] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۸۶.

[۳] کمال عجب است که جاحظ بکمال جسارت و ضلالت در استدلال بحديث ستقاتل بعدی الناکثین الخ بر افضلیت جهاد طلحه و زبیر از جهاد امیر المؤمنین علیه السلام می کوشد و از دلالت صریحه آن بر ضلال و هلاک ناکثین که مراد از آن طلحه و زبیر و اتباعشانند چشم می پوشد

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۹۰

وارد کرده از اشنع خرافات و افحش ترهات است.

چه تاریخ صدور حدیث ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین ثابت نکرده، و ظاهر است که بر تقدیر تسلیم توهّم باطلش، نفی فضیلت جهاد از این ارشاد وقتی لازم آید که تقدم صدور این اخبار قبل از جمیع مجاهدات و مقاتلات حیدر کرار با کفار اشرار ثابت کند، و همانا این استدلال الحاد عظیم، و زندقه کبیر و کفر صریح، و ضلال قبیح است، که گو حسب ظاهر جاحظ نفی فضیلت جهاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام کرده، لکن در حقیقت نفی فضیلت جمیع انبیاء علی الخصوص ابطال مکرمات سرور اصفیاء و خاتم انبیاء صلوات اللہ علیہ و آلہ النجاء نموده، زیرا که از عبارت «مدارج النبوة» که سابقاً مذکور شد ظاهر است، که وعده حق تعالی بعدم خوف رسل، و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین متحقق است، پس لازم آید که برای جمیع انبیاء در مجاهده کفار فضلی و طاعتی عظیم نباشد، زیرا که ایشان را وثوق بسلامت و تحقق نصرت حاصل بود.

و نیز از عبارت «مدارج» ظاهر است که وعده نصرت برای جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم حاصل بود، پس لازم آید که معاذ اللہ برای آن حضرت در مجاهدات آن جناب فضلی کبیر و طاعتی عظیم نباشد و هم چنین تحقق وعده نصرت برای حضرت ابراهیم علی نبینا و آلہ و علیه سلام الرب الرحیم، از عبارت «مدارج» ظاهر است، پس برای آن حضرت هم در مجاهدات و تحمل مشاق معاذ اللہ فضلی کبیر و طاعتی عظیم نباشد

جواب اسکافی از باوه سراییهای جاحظ جافی

و شیخ ابو جعفر اسکافی بجواب جاحظ گفته»:

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۹۱

هذا راجع على الجاحظ فى النبى صلى الله عليه وآله وسلم لان الله تعالى قال له: وَاللّٰهُ يَعْصِيْكَ مِنَ النَّاسِ

[۱] فلم یکن فی جهاده کبیر طاعه، و کثیر من الناس

یروی عنه صلی الله علیه و آله و سلم: «اقتدوا بالذین من بعدی أبی بکر و عمر»

فوجب أن یبطل جهادهما، و

قد قال للزبیر: «ستقاتل علیا و أنت ظالم له»

فأشعره بذلك أنه لا یموت فی حیاة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

و قال فی الکتاب العزیز لطلحه: «و ما کان لکم أن تؤذوا رسول الله و لا أن تنکحوا أزواجه من بعده»

[۲] قالوا: انزلت فی طلحه، فأعلمه بذلك أنه یموت بعده، فوجب أن لا یكون لهما کبیر ثواب فی الجهاد، و الذی صح عندنا من الخبر

و هو

قوله: «ستقاتل بعدی الناکثین»

أنه قال له لما وضعت الحرب أوزارها و دخل الناس فی دین الله أفواجا، و وضعت الجزیه، و دانت العرب قاطبه [۳]

جاحظ عمرو بن عبدود را شخصی گمنام و غیر قابل اعتناء دانسته

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

ثم قصد الناصرون لعلی، و القائلون بتفضیله الی الاقران الذین قتلهم فأطروهم و غلوا فیهم، و لیسوا هناك! فمنهم عمرو بن عبدود

ترکوه أشجع من عامر بن الطفیل و عتبۀ بن الحرب و بسطام بن قیس، و قد سمعنا بأحادیث حروب الفجار و ما کان بین قریش و

دوس و حلف الفضول فما سمعنا لعمر بن عبدود ذکرا فی ذلك [۴]

بقول اسکافی و دیگران آثار و اشعار حاکی از شهرت و شجاعت عمرو است

«و شیخ ابو جعفر بجواب آن گفته»:

أمر عمرو بن عبدود أشهر و أكثر من أن یحتج له، فلیتمح کتب المغازی [۱] المائدة ۶۷.

[۲] الاحزاب ۵۳.

[۳] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۸۷.

[۴] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۸۷.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۹۲

و السیر، و لینظر ما رثته به شعراء قریش لما قتل، فمن ذلك ما ذکره محمد بن اسحاق فی مغازی، قال: و قال مسافع بن عبد مناف بن

زهره بن حذافه بن جمح یبکی عمرو بن عبد الله بن عبدود حین قتله علی بن أبی طالب مبارزه لما جزع المذاد أی قطع الخندق:

عمرو بن عبد کان أول فارس جزع المذاد و کان فارس یلیل

سمح الخلائق ماجد ذو مرّة [۱] بیغی التقال بسکة [۲] لم ینکل

و لقد علمتم حین ولّوا عنکم انّ ابن عبد منهم لم یعجل

حتی تکتفه الکماء و کلّهم بیغی القتال له و لیس بموتل [۳]

فلقد تکتفت الفوارس فارسا بجنوب سلع غیر نکس [۴] أمیل [۵]

سأل النزال هناك فارس غالب بجنوب سلع [۶] ليته لم ينزل
فاذهب على ما ظفرت بمثلها فخرا و لو لاقيت مثل المعضل [۷]
نفسى الفداء لفارس من غالب لاقى حمام الموت لم يتحلحل [۸]
أعنى الذى جزع المذاذ و لم يكن فشلا و ليس لدى الحروب بزم [۹]

آثار و اشعار حاكيه از شجاعت و شهرت عمرو بن عبدود

و قال هبيرة بن أبى وهب المخزومي يعتذر من فراره عن على بن أبى طالب و تركه عمروا يوم الخندق و يبكيه: [۱] المرة: القوة.
[۲] السكة: السلاح.
[۳] الموتل: المقصر.
[۴] النكس: الدنىء.
[۵] الاميل: الذى لا رمح له.
[۶] السلع: جبل بالمدينة.
[۷] المعضل: الامر الشديد.
[۸] لم يتحلحل: لم يبرح.
[۹] الزمل: الجبان.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۹۳
لعمر ك ما وليت ظهري محمدا و أصحابه جبنا و لا خيفة القتلى
و لكننى قلبت أمرى فلم أجد لسيفى غناء ان وقفت و لا نبلى
وقفت فلما لم أجد لى مقدما صدرت كضرغام [۱] هزبر [۲] الى شبل [۳]
ثنى عطفه من قرنه حين لم يجد مجالا و كان الحزم و الرأى من فعلى
فلا تبعدن يا عمرو حيا و هالكا فقد كنت فى حرب العدى مرهف النصل
و لا تبعدن يا عمرو حيا و هالكا فقدمت محمود الثنا ماجد الفعل
فمن يطرد الخيل و يقرع بالقنا و للبذل يوما عند قرقرة [۴] البزل [۵]
هنالك لو كان ابن عمرو لزارها لفرجها عنهم فتى غير ما وغل
كفاك على لن ترى مثل موقف وقفت على شلو المقدم كالفضل
فما ظفرت كفاك يوما بمثلها أمنت بها ما عشت من زلة النعل
و قال هبيرة بن أبى وهب أيضا يرثى عمروا و يبكيه:
لقد علمت علما لوى بن غالب لفارسها عمرو إذا ناب نائب
و فارسها عمرو إذا ما يسوقه على و ان الموت لا شك طالب
عشيء يدعوه على و انه لفارسها إذ خام [۶] عنه الكتاب
فيا لهف نفسى ان عمروا لكائن يثرب لا زالت هناك المصائب
لقد احرز العلياء على بقتله و للفخر يوما لا محالة جالب
و قال حسان بن ثابت الانصارى يذكر عمروا: [۱] الضرغام: الاسد.

[۲] الهزیر: الشدید.

[۳] الشبل: ابن الاسد.

[۴] القرقرة: أصوات فحول الابل.

[۵] البزل: جمع بازل و هو البعیر الذی ظهرنا به و ذلك زمان اكتمال قوته.

[۶] خام: جبن و رجع خوفا

عَبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۹۴

امسى الفتى عمرو بن عبد ناظرا كيف العبور و ليته لم ينظر
و لقد وجدت سيوفنا مشهورة و لقد وجدت جيانا لم تقصر
و لقد لقيت غداة بدر عصبه ضربوك ضربا غير ضرب الحسر
اصبحت لا تدعى ليوم عظيمه يا عمرو او لجسيم امر منكر [۱]
و قال حسان ايضا:

لقد شقيت بنو جمع بن عمرو و مخزوم و تيم ما تقيل
و عمرو كالحسام فتى قریش كان جبينه صيف صقيل
فتى من نسل عامر اريحي تطاوله الأسنة و النصول
دعاه الفارس المقدام لما تكشفت المقائب [۲] و الخيول
ابو حسن فقتنه حساما جازا [۳] لا افل و لا نكول

فغادره مكبا مسلحاً [۴] على عفرا [۵] الا بعد القتل فهذه الاشعار فيه، بل بعض ما قيل فيه، و اما الاثار و الاخبار فموجودة في كتب
السير و ايام الفرسان و وقائعهم، و ليس احد من ارباب هذا العلم يذكر عمرو الا قال: كان فارس قریش و شجاعها، و انما قال له
حسان: «و لقد لقيت غداة بدر عصبه» لانه شهد مع المشركين بدرا و قتل قوما من المسلمين ثم فرمغ من فرملحق بمكة، و هو الذى
كان قال: و عاهد الله عند الكعبة ان لا يدعوه احد الى واحدة من ثلاث الا اجابه، و آثاره في ايام الفجار مشهورة تنطق بها كتب الايام
[۱] قال ابن هشام: و بعض اهلا العلم بالشعر ينكرها لحسان، سيرة ابن هشام ج ۳

[۲] المقائب: القوارس المعدة للهجوم

[۳] الجراز: السيف القاطع

[۴] المسلح: الطالب لتقطيع اللحم

[۵] العفراء: الارض البيضاء.

عَبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۱۹۵

و الوقايح و لكنه لم يذكر مع الفرسان الثلاثة و هم عتبة و بسطام و عامر، لانهم كانوا اصحاب غارات و نهب و اهل بادية، و قریش اهل
مدينة و ساكنوا مدر و حجر لا- يرون الغارات و لا ينهاون غيرهم من العرب و هم مقتصرون على المقام ببلدتهم و حماية حرمهم،
فلذلك لم يشتهر اسمه كاشتهار هولاء و يقال له: إذا كان عمرو كما تذكر ليس هناك فما باله لما جزع [۱] الخندق في ستة فرسان
هو احدهم فصار مع اصحاب النبى صلى الله عليه و آله و سلم في ارض واحدة و هم ثلاثة آلاف و دعاهم الى البراز مرارا لم ينتدب
احد منهم للخروج إليه و لا سمح منهم احد بنفسه حتى وبخهم و قرعهم و ناداهم: أ لستم تزعمون انه من قتل من فالى النار و من قتل
منكم فالى الجنة؟ أ فلا يشتاق احدكم الى ان يذهب الى الجنة او يقدم عدو الى النار فجنوا كلهم و نكلوا و ملكهم الرعب و الوهل
فاما ان يكون هذا اشجع الناس كما قد قيل عنه، او يكون المسلمون كلهم اجبن العرب و اذلهم و افشلهم، و قد روى الناس كلهم

الشعر الذى انشده لما نكل القوم عنه و انه جال بفرسه و استدار و ذهب يمينه ثم ذهب يسره ثم وقف تجاه القوم فقال:
 و لقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز
 و وقفت إذ جبن المشيع موقف القرن المناجز
 و كذاك انى لم ازل متسرعا نحو الهزاهز
 ان الشجاعة فى الفتى و الجود من خير الغرائز فلما برز إليه على «ع» اجابه:
 لا تعجلن فقد اتاك مجيب صوتك غير عاجز
 ذو نية و بصيرة يرجو الغداة نجاه فائز
 انى لارجو ان اقيم عليك نائحة الجنائز [۱] جزع الخندق: عبرها
 عبقات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۹۶
 من ضربة تفنى و يبقى ذكرها عند الهزاهز
 و لعمرى لقد سبق الجاحظ بما قاله بعض جهال الانصار
 لما رجع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من بدر قال فتى من الانصار شهد معه بدرا: ان قتلنا الا عجائز صلعا [۱] فقال له النبى
 صلى الله عليه و آله و سلم: لا تقل ذلك يا بن اخ اولئك الملا [۲].
 «و نیز جاحظ گفته»:

و قد اكثروا فى الوليد بن عتبة بن ربيعة قتيله يوم بدر، و ما علمنا الوليد حضر حربا قط قبلها و لا ذكر فيها.
 «و شيخ ابو جعفر گفته»:

كل من دون اخبار قريش و آثار رجالها وصف الوليد بالشجاعة و البسالة و كان مع شجاعته أيذا يصارع الفتیان فيصرعهم، و ليس لانه
 لم يشهد حربا قبلها ما يجب ان لا يكون بطلا شجاعا، فان عليا لم يشهد قبل بدر حربا و قد رأى الناس آثاره فيها [۳].

جاحظ على عليه السلام و ابو بكر را در غزوه احد در استقامت مساوی قرار داده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

و قد ثبت ابو بكر مع النبى صلى الله عليه و آله و سلم يوم احد كما ثبت على فلا فخر لاحدهما على صاحبه فى ذلك اليوم [۴]

اکثر مورخین استقامت ابو بكر را در احد انکار نموده اند

«و شيخ ابو جعفر اسكافى گفته»:

اما ثباته يوم احد فاكثر المورخين و ارباب السيرة ينكرونه و جمهورهم [۱] الصلح بضم الصاد جمع الاصلع و هو الذى لا شعر فى
 رأسه، او لا شعر فى مقدم رأسه

[۲] شرح نهج البلاغة لابن أبى الحديد ج ۱۳ ص ۲۸۸ الى ۲۹۲

[۳] شرح نهج البلاغة ج ۱۳ ص ۲۹۲

[۴] شرح نهج البلاغة ج ۱۳ ص ۲۹۳

عبقات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۹۷

یروی انه لم یبق مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم الا- علی و طلحة و الزبیر و ابو دجانة، و قد روى عن ابن عباس انه قال: و لهم خامس و هو عبد الله ابن مسعود، و منهم من أثبت سادسا و هو المقداد بن عمرو، و روى یحیی بن سلمة بن کهیل قال قلت لابی: کم ثبت مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يوم احد؟ فقال: اثنان، قلت: من هما؟ قال: علی و ابو دجانة.

و هب ان ابا بکر ثبت يوم احد کما يدعيه الجاحظ، أ يجوز له ان يقول ثبت کما ثبت علی فلا فخر لاحدهما علی الآخر، و هو يعلم آثار علی ذلك اليوم و انه قتل اصحاب الالوية من بنی عبد الدار، منهم طلحة بن أبي طلحة الذي رأى رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی منامه انه مردف كبشا فاوله و قال: كبش الكتيبة نقتله، فلما قتله علی مبارزة و هو اول قتيل قتل من المشركين ذلك اليوم کبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قال: هذا كبش الكتيبة، و ما كان منه من المحاماة عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قد فرّ الناس و اسلموه فتصمد له كتيبة من قريش فيقول: يا علی اكفني هذه فيحمل عليها فيهزمها و يقتل عميدها حتی سمع المسلمون و المشركون صوتا من قبل السماء: لا سيف الا ذو الفقار و لا فتى الا علی، و حتی قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن جبرئیل ما قال أ تكون هذه آثاره و افعاله، ثم يقول الجاحظ: لا فخر لاحدهما علی صاحبه، ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خير الفاتحين انتهى ما قال الاسكافي [۱]

بر فرض ثبوت استقامت ابو بکر در جنگ احد هيچ گاه با امير المؤمنين مساوی نیست

و اقول انا ما حال الجاحظ فی ابطاله فضل علی علیه السلام، و محاولته اثبات فضل أبي بکر الا کما قال المتنبی:
و فی تعب من يحسد الشمس نورها و يجهد أن يأتي لها بضرب
[۱] شرح نهج البلاغة ج ۱۳ ص ۲۹

جاحظ قصد قتال ابو بکر را با پسرش مقامی مشهور فرض کرده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:
و لابی بکر فی ذلك اليوم مقام مشهور خرج ابنه عبد الرحمن فارسا مکفرا [۱] فی الحديد، يسأل المبارزة و يقول انا عبد الرحمن بن عتيق، فنهض إليه أبو بکر يسعى بسيفه،
فقال له النبی صلی الله علیه و آله و سلم: شم سيفك و ارجع الى مكانك و متعنا بنفسك [۲]

جواب اسکافی از جاحظ جافی

«و شیخ ابو جعفر بجواب آن گفته»:
ما كان اغناك يا ابا عثمان عن ذكر هذا المقام المشهور لابی بکر فانه لو تسمعه الامامية لاضافته الى ما عندها من المثالب، لان قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم له ارجع دليل علی انه لا يحمل مبارزة احد، لانه إذا لم یحتمل مبارزة ابنه و انت تعلم حنو الابن علی الاب و تبجيلة له و اشفاقه علیه و كفه عنه لم یحتمل مبارزة الغریب الاجنبی، و قوله له: «و متعنا بنفسك»

ایذان له بانه كان يقتل لو خرج، و رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان اعرف به من الجاحظ، فاين حال هذا الرجل من حال الرجل الذي صلى بالحرب و مشى الى السيف بالسيف، فقتل السادة و القادة و الفرسان و الرجال [۳]

جاحظ بذل جهد ابو بكر را دليل اشرفيت او قرار داده

اشاره

«و نیز جاحظ گفته»:

على أن أبا بكر و ان لم يكن آثاره في الحرب كآثار غيره، فقد بذلك الجهد و فعل ما يستطيعه و تبلغه قوته، و إذا بذل المجهود فلا حال أشرف من حاله [۴].

«و این تعصب ظاهر و کذب فاحش است که نفی تفضیل حال غیر [۱] مکفرا: مستترا.

[۲] شرح نهج البلاغه ج ۱۳ ص ۲۹۴

[۳] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۹۴

[۴] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۹۴

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۱۹۹

أبی بکر بر تقدیر عدم مساوات آثار اُبی بکر در حرب با آثار غیر او می کند

جواب اسکافی از دلیل علیل جاحظ جافی

و شیخ ابو جعفر بجواب او گفته»:

أما قوله: انه بذل الجهد فقد صدق.

و أما قوله: لا- حال أشرف من حال فخطاء، لان حال من بلغت قوته أضعاف قوته فأعملها في قتل المشركين أشرف من حال من نقصت قوته عن بلوغ الغاية ألا- ترى أن حال الرجل أشرف من حال المرأة في الجهاد، و حال البالغ الآیه أشرف من حال الصبي الضعيف [۱]. انتهى كلام الاسكافي.

و قد ظهر من هذه المباحث، و لا-ح و انصرح و باح، أن الجاحظ قد أبدى عن عظيم جهالته، و نضا النقاب عن فاحش ضلالته، و كشف الستر عن الانهماك في غوايته، و التهور في عمايته، و التمسك بشقاوته، و التعتة في عناده، و التعمه في لداده، فلج في الطغيان، و أوضع في الكفران، و تبجح بالعدوان، و عمه في غمرته و تردى في سكرته، و تسكع في سرب الردى، و انهيار في هوة الهوى، و تمادى في اغتراره، و أصر على انكاره، و لهج بغية، و أولع ببغيه، و خب في غلوائه، و خبط في عشوائه و أدخل الى هواه، و تهوكت في عماءه، و مرن في العدوان، و شره بالفسق و العصيان فوضح عند أهل الايمان شقاوه و عنوده، و بدى لديهم نفاقه و كنوده، و تبين الحاده و فسوقه و جحوده و مروقته.

و أنه قد زاغ عن الطريقة المثلى، و فصم العروة الوثقى، و حاد عن سواء الصراط، و ذهب عريضا في الغلو و الافراط، و بالغ في الحيوة و الاقساط، ركب سنن الضلالة و الهوان، و خلع عن عنقه ربة الايمان، و نفى اليد عن الايقان، و خرج خروج الشعرة عن أفضل الاديان، و تعلق بجبال الشيطان، و اجترح عظيما [۱] شرح النهج ج ۱۳ ص ۲۹۵

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۰۰

و قارف اثما مبينا و أذنب جسيما، و اجترم فخيما، و جر على نفسه البوائق، و صرم من الدين العلائق، و اطرَح الوثائق، و ضيع الحقائق،

حمل نفسه على أفصح المهالك والمخاوف، ورمى بها في أقطع المهاوى والمتالف، وأقحمها في أشد المعاطب، وأقامها في أنكر المشاجب فوقف على غرر، وأشفى على خطر، وورد مشرع البوار، وسار في مسرح الخسار، وركب مطيئة التبار، وخاض غمرة الدمار، فقام على شفا حفرة من النار، وورد موارد أعيت من الاصدار، وسرب في مدارج القماءة والصغار ولم ينتفع باللمح الباصر من عيان الامور، وانهمك في الكذب والمين والخدع والزور، سلك مدارج الشياطين بتلفيق الابطال، وورد مناهلهم في تزويق الاضاليل.

وقد اغدفت العصبية عليه جلايبها، وأعشت بصره ظلمتها، فأصبح خائضا في دهاس الحيرة، خابطا في ديماس العشو، كدح في محق نور الحق آنفا، وكد في اطفاء ضياء الصدق صلفا، أشعل نار الفتنة والعناد، وأوقد ضرام الاحن والفساد، واثال على الكذب والعصية اثيالا، وانسل عن الورع والتقوى انسلاا اقتحم مأوى الادغال والمواساة والضلال، واقتحم الحق والاقبال، على خوف الرب المتعال، فجنح الى أردى الاهواء، وجمع بغلواء أخبث الآراء، ولم يراقب ملك الارض والسماء، ولا وزعه عن الاستهتار بالاقذاع وازع الحياء، ثلم حصن الانصاف المتين، وجزم جبل الورع، وهدم اس الدين، وخرم فرع المروءة، وصرم عروة المراقبة لرب العالمين، ازدهاه الشيطان فما نازعه القياد، بل عن الرشاد واستخفه الهوى، فجار عن السداد، اغتالته الوسوس المردية، واحتالته الهواجس المغوية، واعتسف طريق المتاهة وأكثر مخالفة الخيانة، جلب لنفسه العار والنار بالمحايدة عن نقم الصواب والاستبصار، أتى بالخرافات الموصلة، والخزعبلات المحجرة، التي نَمَقها بضلاله، وأمضاها بسوء رأيه،

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۰۱

قاده الضلال فأتبعه، فهجر لاغطا وضل خابطا، تقاعس عن اليقين والاعتبار، وتقحم في وهذه الجحود والانكار، نشبت به مخالف الحين الدائم، و سلبت طراوة عقله حب المين اللائم

اسکافی از مشاهیر متکلمین معتزله است

اشاره

«و محتجب نماند که ابو جعفر اسکافی که رد بلیغ بر جاحظ کرده، و جانبجا تعصب فاحش و ناصبیت و عداوت و بغض او ظاهر نموده، و بتشیع و تقبیح عظیم او را نواخته، از مشاهیر متکلمین معتزله است

ترجمه اسکافی بگفتار سمعانی در «انساب»

ابو سعید عبد الکریم سمعانی در کتاب انساب گفته:

أبو جعفر محمد بن عبد الله الاسكافي أحد المتكلمين من معتزلة البغداديين له تصانيف معروفة، و كان الحسين بن علي الكرابيسي يتكلم معه و يناظره و بلغني أنه مات في سنة أربعين و مائتين [۱].

«از این عبارت ظاهر است که ابو جعفر اسکافی یکی از متکلمین معتزله بغدادیین است و برای او تصانیف معروفه است، و حسین بن علی کرابیسی تکلم می کرد با او و مناظره او می نمود

ترجمه اسکافی بگفتار یاقوت حموی در «معجم البلدان»

و یاقوت حموی در «معجم البلدان» که نسخه عتیقه آن پیش ابن کثیر العسبان حاضر است گفته:

محمد بن عبد الله أبو جعفر الاسكافي عداده في أهل بغداد أحد المتكلمين من المعتزلة، له تصانيف، و كان يناظر الحسين بن علي

الکرایسی و يتکلم معه مات فی سنه أربع و مائتين [۲]

قاضی القضاة عبد الجبار اسکافی را بعظمت یاد کرده

اشاره

«و قاضی القضاة عبد الجبار معتزلی صاحب «مغنی» که علماء سنیہ ما بعد او طریق مناظره از او آموخته‌اند، و این چراغ مکالمه بروغن او [۱] الانساب ص ۳۵ ط بغداد، منشور المستشرق د. س - مرجلیوٹ [۲] معجم البلدان ج ۱ ص ۱۸۱ ط بیروت عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۰۲ افروخته، ابو جعفر اسکافی را بمزید تعظیم و تبجیل و اجلال تفخیم یاد کرده

ابن ابی الحديد در «شرح نهج البلاغة» تعظیم قاضی القضاة را اسکافی نقل کرده

ابن أبی الحديد در شرح نهج البلاغة در شرح قول و من کتاب کتبه علیه السلام الی طلحه و الزبیر مع عمران بن الحصین الخزاعی و ذکر هذا الكتاب ابو جعفر الاسکافی فی کتاب «المقامات» گفته: و اما ابو جعفر الاسکافی فهو شیخنا محمد بن عبد الله الاسکافی، عده قاضی القضاة فی الطبقة السابعة من طبقات المعتزلة مع عباد بن سلیمان الصیمری و مع زرقان و مع عیسی بن الهیثم الصوفی، و جعل اول الطبقات ثمانية بن اشرس ابا معن، ثم ابا عثمان الجاحظ، ثم ابا موسی عیسی بن صبیح المراد، ثم ابا عمران یونس بن عمران، ثم محمد بن شبيب، ثم محمد بن اسماعیل العسکری، ثم عبد الکریم بن روح العسکری، ثم ابا یعقوب یوسف بن عبد الله الشحام، ثم ابا الحسین الصالح، ثم صالح قبه، ثم الجعفر ان جعفر بن جریر و جعفر بن میسر، ثم ابا عمران بن النقاش، ثم ابا سعید احمد بن سعید الاسعدی، ثم عباد بن سلیمان، ثم ابا جعفر الاسکافی هذا.

و قال: کان ابو جعفر فاضلا عالما و صَنَّف سبعین کتابا فی علم الکلام، و هو الذی نقض کتاب العثمانیة علی أبی عثمان الجاحظ فی حیاته، و دخل الجاحظ الوارقین ببغداد فقال: من هذا الغلام السوادی الذی بلغنی انه تعرض لنقض کتابی، و ابو جعفر جالس فاختمی منه حتی لم یره، و کان ابو جعفر یقول بالفضل علی قاعده المعتزلة ببغداد و یبالغ فی ذلک، و کان علوی الرأی محققا منصفاً قليل العصبية [۱].

از این عبارت ظاهر است که قاضی القضاة عبد الجبار ابو جعفر [۱] شرح نهج البلاغة لابن أبی الحديد ج ۱۷ ص ۱۳۲ ط بیروت.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۰۳

اسکافی را در کتاب طبقات در طبقه سابعه ذکر کرده، و مدح و ستایش او نموده، و تصریح کرده بآنکه او فاضل عالم بود، و تصنیف کرده هفتاد مجلد در علم کلام، و نقض کرده کتاب «عثمانیه» را بر ابو عثمان جاحظ و نیز تصریح کرده بآنکه او محقق و منصف بود

قاضی القضاة عبد الجبار معتزلی نیز از ائمه و اکابر معتزله اس

ترجمه قاضی القضاة بگفتار اسنوی در «طبقات فقهاء شافعية»

و جلالت و عظمت و نبالت قاضی عبد الجبار خود هویدا و آشکار است جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن بن علی الاسنوی

الشافعی در (طبقات فقهاء شافعیه) گفته:

القاضی ابو الحسن عبد الجبار بن أحمد بن عبد الجبار الأسترآبادی، امام المعتزلة، كان مقلدا للشافعی فی الفروع، و علی رأی المعتزلة فی الاصول، و له فی ذلك التصانیف المشهورة، تولى قضاء القضاء بالری، ورد بغداد حاجا، و حدث بها عن جماعة كثيرین. توفي فی ذی القعدة سنة خمس عشرة و أربعمائه، ذكره ابن الصلاح [۱]

ترجمه قاضی القضاء بگفتار اسدی در «طبقات فقهاء شافعیه»

«و فقیه نحیر تقی الدین ابو بکر بن أحمد بن محمد بن عمر الدمشقی الاسدی الشافعی در طبقات فقهاء شافعیه گفته: عبد الجبار بن أحمد بن عبد الجبار بن أحمد بن الخلیل القاضی أبو الحسن الهمدانی قاضی الری و اعمالها، و كان شافعی المذهب و هو مع ذلك شیخ الاعتزال، و له المصنفات الكثيرة فی طریقتهم و فی اصول الفقه، قال ابن کثیر فی طبقاته: و من اجل مصنفاته، و اعظمها کتاب «دلائل النبوة» فی مجلدين ابان فيه عن علم و بصيرة حميدة و قد طال عمره، و رحل الناس إلیه من الاقطار و استفادوا به مات فی ذی القعدة سنة خمس عشرة و اربعمائه [۲]. [۱] طبقات اسدی ج ۱ ص ۳۵۴

[۲] طبقات فقهاء الشافعیه للاسدی ص ۲۵ الطبعة الثامنة

ابن روز بهان عداوت جاحظ را نسبت بامیر المؤمنین انکار نموده

«و از غرائب امور که بنای انصاف از بیخ می کند، و ناظر متدین را بچار موجه حیرت می زند، آنست که فاضل فضل بن روزبهان بسبب مزید مجازفت و عدوان، و قلت اطلاع و عدم تتبع افادات محققین اعیان بسماع نسبت عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بجاحظ برآشفته و کلمات غرابت صمات متضمن جحود و انکار گفته چنانچه جائی که علامه حلی طاب ثراه در کتاب «نهج الحق و کشف الصدق» فرموده:

قال الجاحظ و هو من اعظم الناس عداوة لأمیر المؤمنین علیه السلام:

صدق علی علیه السلام

فی قوله: «نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد»

کیف یقاس بقوم منهم رسول الله صلی الله علیه و سلم، و الاطیابان علی و فاطمة، و السبطان الحسن و الحسین، و الشهیدان اسد الله حمزة و ذو الجناحین جعفر و سید الوادی عبد المطلب، و ساقی الحجیج عباس، و حلیم البطحاء و النجدة و الخیر فیهم، و الانصار انصارهم، و المهاجر من هاجر إلیهم، و الصدیق من صدقهم، و الفاروق من فارق بین الحق و الباطل فیهم، و الحواری حواریهم، و ذو الشهادتین لانه شهد لهم، و لا خیر الا فیهم و لهم و منهم و معهم، و ابان رسول الله صلی الله علیه و سلم اهل بیته

بقوله: «انی تارک فیکم الخلیفتین کتاب الله جبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی نبأنی اللطیف الخیر انهما لم یفترقا حتی یردا علی الحوض»

و لو کانوا کغیرهم لما

قال عمر لما طلب مصاهرة علی انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول: کل سبب و نسب منقطع یوم القیامة الا سببی و نسبی.

فاما علی فلو افردنا لآیاتة الشریفه و مقاماته الکریمه و مناقبه السنیة لافینا فی ذلك الطوامیر الطوال، العرق صحیح، و المنشأ کریم، و الشأن عظیم، و العمل جسیم و العلم کثیر، و البیان عجیب، و اللسان خطیب، و الصدر رحیب، و اخلاقه وفق اعراقه

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۰۵

و حديثه يشهد لقديمه. هذا قول عدوه [۱] انتهى.

«ابن روزبهان بجواب آن گفته»:

اقول: ما ذكر من كلام الجاحظ صحيح لا شك فيه، و فضائل امير المؤمنين اكثر من ان تحصى، و لو أني تصديت لبعضها لاغرقت فيها الطوامير.

و أما ما ذكر أن الجاحظ كان من أعدائه فهذا كذب، لان محبة السلف لا يفهم الا من ذكر فضائلهم، و ليس هذه المحبة أمرا مشتبهًا، للطبع، و كل من ذكر فضائل أحد من السلف فنحن نستدل من ذلك الذكر على وفور محبته اياه، و قد ذكر الجاحظ امير المؤمنين عليه السلام بالمناقب، و كذا ذكره في غير هذا من رسائله، فكيف يحكم بأنه عدو لامير المؤمنين عليه السلام، و هذا يصح على رأى الروافض، فان الروافض لا يحكمون بالمحبة الا بذكر مثالب الغير، فعندهم محب على من كان مبغض الصحابة، و بهذا المعنى يمكن أن يكون الجاحظ عدوا، انتهى [۲].

«و لله الحمد که برای تکذیب ابن روزبهان در نسبت کذب «بعلامه حلی، احله الله دار الكرامة» ملاحظه افاده شاهصاحب که سابقا منقول شد که در آن تصریح بناصبی بودن جاحظ فرمودند کافی و وافی است، چه جا که این همه خرافات و هفوات جاحظ، که مشتمل بر عجائب ترهات و غرائب تعصبات است و ردّ بلیغ آن از شیخ ابو جعفر اسکافی ملاحظه شود، که بعد عثور بر آن نهایت شناعة این تکذیب ظاهر می شود، و صدق علامه حلی طاب ثراه کالنار علی علم روشن می گردد.

و از ابن روزبهان صدور این تکذیب، و انکار مبالغه و اصرار، در اخفاء [۱] نهج الحق و کشف الصدق ص ۱۰۷

[۲] دلائل الصدق للشيخ محمد حسن المظفر ج ۲ ص ۳۶۴ نقلا عن ابطال الباطل

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۰۶

و ستر حق واضح کفلق النهار چندان مستعجب و مستغرب نبود، که طریقه مرضیه او تکلم بهواجس و تقول بوساوس است

فاضل رشید نیز عداوت جاحظ را نسبت بامیر المؤمنین انکار کرده

لكن خيلي عجيب و غريب این است که فاضل رشید، با آن جلالت شأن و عظمت و نباهت و تحقیق و تدقیق، که معتقدین جنابش اثبات آن می کنند، بر این تکذیب معیب، و انکار دور از کار ابن روزبهان گول خورده افادات رنگین بخامه بدایع نگار سپرده است، و از مخالفت بدهات و معاندت صراحت باکی بر نداشته، و بظهور صدق ملازمان جنابش از افاده استادشان اعنی جناب شاهصاحب هم اعتنا نساخته، چنانچه در کتاب «ایضاح لطافه المقال» گفته:

فضل بن روزبهان شیرازی در «ابطال الباطل» بجواب اوائل مطلب اول از مطالب ثلث که در فضائل خارجیه حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام جائی که علامه حلی گفته:

المطلب الاول فی نسبه، لم يلحق أحد امير المؤمنين عليه السلام فی شرف النسب كما

قال: «نحن أهل بيت لا يقاس بنا أحد»

قال الجاحظ و هو من أعظم الناس عداوة لامير المؤمنين عليه السلام: صدق علی فی

قوله: نحن أهل بيت لا يقاس بنا أحد الخ

می فرماید:

أقول: ما ذكر من كلام الجاحظ فصحيح لا شك فيه الى آخر ما قال.

«و آنچه علامه حلی ابو عثمان جاحظ معتزلی را اولاً از اعظم اعدای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قرار داده، من بعد فضائل آن جناب را از «رساله غراء» او که در مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعبارات فصیح و مشتمل بر فضائل صحیح و مزایای صریح آن جناب تألیف کرده است نقل نموده، بمطالعه آن ناظر ماهر را میسر د که انگشت عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۰۷

حیرت بدنندگان گردد، با آنکه شریف رضی در «نهج البلاغه» بعد ذکر خطبه که مصدر است به اینکه: «ایها الناس انا أصبحنا فی دهر عنود و زمن کنود، يعد فی المحسن مسیئاً، و یزاد الظالم فی عتوا» الخ [۱] فرموده:

قال الرضی: ربما نسبها من لا علم له الى معاویة و هی کلام امیر المؤمنین علیه السلام الذی لا یشک فیہ و این الذهب من الرغام [۲]، و العذب من الاجاج، و قد دل علی ذلك الدلیل الخریث، و فقدہ الناقد البصیر، عمرو بن بحر الجاحظ فانه ذکر هذه الخطبة فی کتاب «البيان و التبيين» و ذکر من نسبها الى معاویة ثم تکلم من بعدها بکلام فی معناها الخ [۳] - [۴].

«و این کلام شریف رضی نص است در دلیل ماهر و نافذ بودن عمرو بن جاحظ بکلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، حتی که صاحب «نهج البلاغه» بسبب ذکر عمرو بن جاحظ خطبه مذکوره را در کتاب «بيان و تبیین» منسوباً الى امیر المؤمنین علیه السلام حکم بودن آن از کلام حضرت امیر نموده.

پس شخصی را که در نقد کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرضی رضی بل دلیل او باشد، از اعظم اعدای جناب امیر المؤمنین [۱] نهج البلاغه: الخطبة ۳۲.

[۲] الرغام بفتح الراء: التراب - التراب المختلط بالرم.

[۳] نهج البلاغه: الخطبة ۳۲ - فی ذیلها

[۴] قال الجاحظ: هی بکلام علی علیه السلام اشبه، و بمذهبه فی تصنیف الناس و بالاخبار عما هم علیه من القهر و الاذلال و من التقیة و الخوف البیق، قال: و متی وجدنا معاویة فی حال من الاحوال یسلک فی کلامه مسلک الزهاد و العباد. البیان و التبيين ج ۲ ص ۷۱ ط بیروت

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۰۸

علیه السلام فرض کردن، ماده فاسده عناصر عدوان است، که بنای انصاف را بآب می‌رساند، و ربع مربع معدلت را مصور بشکل صنوبری نار می‌گرداند، و متاع صبر و طاقت را بدامن باد فنا می‌آویزد، و آب روی صدق و راستی بر خاک مذلت می‌ریزد.

و آنچه جناب قاضی نور الله شوشتری، با وجود اعمال اغماض از «رساله غراء» او در مناقب سید الاولیاء، و حمل آن بر محمل مستغرب نزد اذکیاء و اغبیاء، اثبات عداوتش با جناب امیر المؤمنین علیه السلام، از قول او باجاء میراث در امامت، و وصول آن بحضرت عباس دون علی علیه السلام، بنابر حاصل کردن تقرب بمأمون عباسی نموده، در نظر جلی عجیب‌تر از ادعای علامه حلی است، چه زعم جریان میراث در امامت، بر تقدیر تسلیم وجود این زعم از آن معتزلی خطای نظر او است، نه مستلزم عداوت امیر المؤمنین علی علیه السلام، زیرا که بنابر این زعم، اکثر اوقات احب احباب از میراث محروم می‌شود، و غیر محبوب آن را می‌برد، و ظاهر است که بر زعم جریان میراث در امامت، ابن العم با وجود عم محبوب، و هر گاه این قول از جاحظ بموجب تصریح قاضی، بجهت تقرب بمأمون عباسی سرزده شده باشد، غرض او از تلفظ بآن ارضاء خلیفه باشد، از آن عداوت امیر المؤمنین علیه السلام را که از امور قلییه است بخاطر گذرانیدن شخص انصاف را بقتل رسانیدن است.

و اعجب العجائب دیگر در این مقام آنکه جناب قاضی در «مجالس المؤمنین» حکم به تشیع مأمون و دیگر عباسیه قاتلین اهل بیت اطهار نموده کما سیأتی نقله.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۰۹

پس مقام حیرت است که مأمون و دیگر قاتلین اهل بیت از شیعه باشند، و جاحظ معتزلی بیچاره با وجود مجاهر بودن او بحب امیر المؤمنین علیه السلام بتألیف «رساله غراء» محض بزعم جریان ارث در خلافت، که بآن زعم هم علی ما صرح به القاضی بنابر ارضاء بعضی از ملوک شیعه زبانش آلوده شده باشد، از اعدای حضرت امیر المؤمنین باشد فاعتبروا یا اولی الالباب، إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ .

و اگر چه وجه بسط کلام در این مقام بذکر حال مودت جاحظ معتزلی، و خدمت او نسبت بکلام امیر المؤمنین علی علیه السلام در نظر جلی غیر جلی، لیکن فائده بس عمده در ضمن آن مطوی، شرحش آنکه مثل جاحظ را که «رساله غراء» در فضائل حضرت امیر علیه السلام دارد، و مثل شریف رضی او را دلیل خود در شناخت کلام امیر المؤمنین علیه السلام و ناقد این جوهر ثمین می گوید، از اعظم اعدای آن جناب ولایت مآب فرض کردن، اصطلاح بدیع امامیه است، مثل آنکه اهل لغت صحرای مهلک را مفازه نامند، و اهل عرف عام اعمی را بصیر خوانند انتهی [۱].

و بمطالعه این کلام بدیع النظام ناظر ماهر را میسزد که انگشت حیرت بدنندان گزد، زیرا که ناصبیت جاحظ و عداوت او با جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و تصنیف او کتابی در توجیه مطاعن بنفس رسول، امری است در غایت ظهور و اشتها، تا آنکه جناب شاهصاحب که استاد فاضل رشیدند، و حضرت رشید در تعظیم و تبجیل جنابش، جابجا [۱] ایضاح لطافه المقال ص ۲۸

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۱۰

اغراق و مبالغه را بکار می برد، تا آنکه در همین کتاب «ایضاح» [۱] تصریح کرده: بآنکه او آیتی بود از آیات خالق کائنات، بناصبیت جاحظ اعتراف کرده، و ذکر تصنیف او کتابی در مطاعن من بغضه نفاق نموده، و نیز بعض مطاعن از او نقل کرده، جواب آن از اهل سنت آورده.

پس حیرت است که فاضل رشید بمزید رشادت و سعادت، در پرده طعن و تشنیع بر علامه حلی، نغمه تفضیح و تقبیح استاد و مولای خود می سراید، و جناب او را کاذب و دروغ زن، و موجود ماده فاسده عناصر عدوان، و منهمک در افتراء و کذب و بهتان، و عناد و لداد و طغیان می گرداند چه از قول او: ماده فاسده الخ صراحه لازم می آید: که العیاذ بالله نسبت جناب شاهصاحب ناصبیت را بجاحظ ماده فاسده عناصر عدوان است، و نیز از آن لازم می آید که شاهصاحب بنای انصاف را باب رسانیدند و ربع معدلت مصور بشکل صنوبری نار گردانیدند، و متاع صبر و طاقت تجلد ارباب تنقید و ذكاء، لا سیما فاضل رشید و امثاله من الفضلاء را بباد فنا آویختند، و آبروی صدق و راستی را بر خاک مذلت ریختند الی غیر ذلک مما سرده بتشاوکه

اعتراف جاحظ بفضایل امیر المؤمنین علیه السلام منافی عداوتش نیست

بالجملة فاضل رشید این همه تشنیعات و استهزاءات و اعتراضات و ایرادات، که نهایت اتعاب نفس شریف خود در نسج و تلفیق آن فرموده در حقیقت بر جناب شاهصاحب وارد فرموده اند، اهل حق را توجه بجواب آن ضرور نیست، بلکه بر خود فاضل رشید تحریر جواب آن حمایه لاستاذه لازم افتاد، لکن تبرعا گفته می شود: که زعم فاضل رشید [۱] ایضاح لطافه المقال ص ۱۹۱.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۱۱

منافات حکم علامه حلی طاب ثراه، به اینکه جاحظ از اعظم اعدای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است، با نقل فضائل و محامد و مناقب و مدایح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از رساله جاحظ، زعم عجیب و توهم غریب است.

کمال حیرت است که فاضل رشید با این جلالت شأن و امعان نظر امر ظاهر را هم نداریافته، بوهم سخیف متشبث شده، بر آحاد ناس

فضلاً عن اوساطهم و اکابرهم ظاهر است، که بمجرد بیان فضائل انتفاء عداوت لازم نمی آید، چه در بعض اوقات اعداء، با وصف کمال عداوت و بغض، اعتراف بفضائل و مناقب کسی که باو عداوت دارند می کنند، و این اعترافشان هرگز دلیل نفی عداوت و بغض نمی تواند شد، بلکه این اعتراف اعدا دلیل کمال ثبوت و تحقق آن فضائل، و نهایت جلالت و عظمت آن می باشد، و باین اعترافشان غایت شاعت عداوتشان ظاهر می گردد، و الفضل ما شهدت به الاعداء نهایت مشهور و معروف است.

عجب که فاضل رشید اعتنای باین مصراع مشهور هم فرمودند، و بر خلاف آن حکم عجیب و غریب آغاز نهادند، و داد رشادت و تحقیق و هتک ناموس استاد خود دادند.

فخر الدین رازی در «رساله مناقب شافعی» که از این رساله فاضل رشید هم در همین کتاب «ایضاح» بعض تلمیعات او نقل کرده گفته:

و أما یحیی بن معین فروی أنه ذهب یوما الی أحمد بن حنبل، فمر الشافعی علی بغلة، فقام أحمد إلیه و تبعه و أبطأ علی یحیی، فلما رجع إلیه قال له یحیی:

یا أبا عبد الله لم هذا؟ فقال أحمد: دع عنک هذا و الزم ذنب البغلة.

قال الحافظ البیهقی: و کان یحیی بن معین فیہ بعض الحسد للشافعی، و مع هذا یحسن القول فیہ، ثم روی بأسنادہ عن یحیی بن معین أنه قال: الشافعی

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۱۲

صدوق لا بأس به.

و روی البیهقی عن الزعفرانی أنه قال: سألت یحیی بن معنی عن الشافعی فقال: لو کان الکذب مطلقاً لمنعته مروئته عن أن یکذب. ثم قال البیهقی: و انما کانوا یسألون یحیی عنه لما کان قد اشتهر من حسده له، و الفضل ما شهدت به الاعداء، فلما شهد یحیی بصدق لهجة الشافعی مع شدة حسده له، و کثرة طعنه فی کل من أمکنه الطعن فیہ دل ذلك علی أن الشافعی کان فی الغایة القصوی. قال: و لما قدم الشافعی بغداد لزمه أحمد بن حنبل، و کان یمشی مع بغلته فبعث یحیی إلیه و قال: کیف تمشی مع بغلة هذا الرجل؟ فقال له: و لو کنت من الجانب الآخر کان أنفع لک انتهى [۱].

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که یحیی بن معین، با وصف شدت حسد شافعی، و کثرت طعن او در هر کسی که او را طعن در او ممکن بود، اعتراف بصدق لهجه شافعی می کرد، و این اعتراف یحیی ابن معین مصداق و الفضل ما شهدت به الاعداء است، پس هم چنین اعتراف جاحظ بفضائل و مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام، با وصف شدت عداوت آن حضرت، مصداق و الفضلاً ما شهدت به الاعداء است، نه آنکه این اعتراف دلیل کذب نسبت عداوت آن حضرت بجاحظ تواند شد

صاحب «منتهی الکلام» فضیلت ضربه علی علیه السلام را در خندق منکر است

و صاحب «منتهی الکلام» که از نواصب لثام هم پا را فرا ترک می گذارد، نیز این مصراع مشهور را وارد کرده، چنانچه در «منتهی الکلام» [۱] مناقب الشافعی للفرارزی ص ۶۴- الباب الرابع فی شرح احاطة الشافعی بعلم الحدیث.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۱۳

در مقام قدح شجاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته:

و اگر قتل عمرو بن عبد ود را برای شجاعت مرتضوی دلیل آرند، کما نص علی ذلك غیر واحد منهم، جای سخن برای اهل حق وسیع، و میدان مناظره برای اهل خلاف، که در پی الزام اهل سنت می باشند، بس تنگ می گردد، نه بینی که فرار شخص و لو مره

واحدة عند الامامية دليل جبن و نامردی است، چنانچه از «كشف الحق» و «حق اليقين» و «احقاق» و «مصائب» و «مجالس» و مانند آن واضح است، و عمرو مذکور روز جنگ بدر زخمی خورده، بشهادت کتب تواریخ از مقابله اهل اسلام گریخته بود، پس قتل نامردی و آن هم بلطائف حیل کما فی «البحار» و «حياة القلوب» موجب رفعت شأن نباشد، چه جای آنکه بر خلاف عقل و نقل، چنانچه علامت وضع است، از جناب سید المرسلین روایت نمایند «الضربة على يوم الخندق أفضل من عبادة الثقلين» و از آن بر افضلیت علی الاطلاق احتجاج فرمایند، مع هذا چون این همه مقاتلات بحضور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وقوع یافته، بلکه بشهادت امام اعظم در شرح «تجريد العقائد» ببرکت دعای آن جناب پیرایه ظهور در بر کرده، خارج [۱] از دائره بحث خواهد بود، کما سبقت إليه الإشارة.

آری بمقتضای ع «الفضل ما شهدت به الاعداء» ذکر حکایت عمرو عبدود که امام اعظم و مرشد افخم او نموده، برای اهل حق در ما نحن [۱] کمال عناد این متحذلق و الانزاد ملاحظه باید کرد که صدور این مقاتلات را بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و حصول آن ببرکت دعای آن حضرت موجب نفی شجاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می گرداند.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۱۴

فیه مفید است، چه در کتب فریقین مروی است که چون آن شقی [۱] حضرت امیر را برابر خود بمقاومت دید گفت: مرا ننگ می آید که بر تو شمشیر زنم، اگر ابو بکر آمدی تیغ می کشیدم، و اگر عمر بمبارزت قصد کردی سر از مقابله او نمی پیچیدم، پس به لشگر خود ملحق شو و کسی را از ایشان بمقابله من نفرست الخ [۲].

از این کلام عصیت نظام، که آثار نصب و عداوت از آن سراسر [۱] محمد بن موسی بن عیسی بن علی المعروف بکمال الدین الشافعی الدمیری در «حياة الحيوان» در لغت حیدره گفته:

قال الشافعی رضی الله عنه: و بارز يوم الخندق عمرو بن عبدود، لانه خرج ینادی من یبارز، فقام له علی رضی الله عنه، و هو مقنع بالحديد فقال: أنا له یا نبی الله، فقال: انه عمرو اجلس، فنادی عمرو: ألا من یبارز؟ ثم يؤنبهم و يقول: أين جنتکم التي تزعمون ان من قتل منکم یدخلها، أ فلا- یرز الی رجل منکم؟ فقاوم علی رضی الله عنه و قال: أنا له یا رسول الله، فقال له: انه عمرو اجلس، فنادی الثالثه و ذکر شعرا، فقام علی و قال: أنا له یا رسول الله، قال: انه عمرو، قال: و ان کان عمروا، فأذن له رسول الله صلی الله علیه و سلم، فمشی إليه حتی أتاه، فقال له عمرو: من أنت؟ قال: أنا علی ابن أبی طالب، قال: غیرک یا بن أخی، ارید من أعمامک من هو أسن منک، فانی أکره أن اهريق دمک، فقال علی رضی الله عنه: لکنی و الله لا أکره أن اهريق دمک، فغضب، و نزل عن فرسه، و سل سيفه کانه شعله نار، ثم أقبل نحو علی رضی الله عنه مغضبا، فاستقبله علی بدرقته فضربه عمرو فی الدرقه فقدها، و أثبت فیها السیف، و أصاب رأس علی فشجه، و ضربه علی رضی الله عنه علی جبل عاتقه، فسقط قتیلا، و ثار العجاج، و سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم التكبير، فعرف صلی الله علیه و سلم ان علیا قد قتله انتهى. و جاء فی بعض الروایات ان علیا رضی الله عنه لما بارز عمروا، قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: برز الايمان كله للشرك كله- حیاة الحيوان ص ۱۹۷ ط طهران ۱۲۸۵-

[۲] منتهی الکلام مسلک اول ص ۳۷۲ ط دهلی.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۱۵

می بارد، و برای ابطالش کلام ابو جعفر اسکافی که سابقا گذشته کافی است و هم برای تکذیب او در تکذیب حدیث شریف ملا-حظه «مستدرک» حاکم و «انسان» [۱] العیون» حلبی و مثل آن وافی، ظاهر است که فاضل [۱] نور الدین علی بن برهان الدین حلبی شافعی در «انسان العیون فی سیره الامین المأمون» در غزوه خندق بعد ذکر قتل جناب امیر المؤمنین علیه السلام عمرو بن عبدود را گفته:

و ذکر بعضهم أن النبی صلی الله علیه و سلم عند ذلك قال: قتل علی عمرو بن عبدود أفضل من عبادة الثقلين. قال الامام أبو العباس

بن تیمیة: و هذا من الاحاديث الموضوعة التي لم ترد في شيء من الكتب التي يعتمد عليها ولا بسند ضعيف، كيف يكون قتل كافر أفضل من عبادة الثقلين الانس و الجن و فيهم الانبياء، بل ان عمرو بن عبدود هذا لم يعرف له ذكر الا في هذه الغزوة (انسان العيون في سيرة الامين المأمون ج ۲ ص ۳۴۱).

أقول: و يرد قوله: «ان عمرو بن عبدود هذا لم يعرف ذكر الا في هذه الغزوة» قول الاصل: و كان عمرو بن عبدود قاتل يوم بدر حتى أثنخته الجراحة، فلم يشهد يوم احد، فلما كان يوم الخندق خرج معلما، أي جعل له علامة يعرف بها ليري مكانه. و يرده أيضا ما تقدم من انه نذر أن لا يمس رأسه دهنا حتى يقتل محمدا صلى الله عليه و سلم. و استدلاله بقوله: «و كيف يكون الخ» فيه نظر لان قتله عمرو كان فيه نصره الدين و خذلان للكافرين.

و في تفسير الفخر أنه صلى الله عليه و سلم قال لعلي كرم الله وجهه بعد قتله عمر بن عبدود: كيف وجدت نفسك معه يا علي؟ قال: وجدته لو كان أهل المدينة كلهم في جانب و أنا في جانب لقدرت عليهم - انسان العيون ج ۲ ص ۳۴۱. و در مستدرک حاکم در ذکر غزوه احزاب مسطور است:

حدثنا أبو العباس محمد بن يعقوب، حدثنا أحمد بن عبد الجبار، حدثنا يونس بن عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۱۶

معاصر را مصرع «و الفضل ما شهدت به الاعداء» یادداشت، و آنرا در حق اهل حق وارد می کند، عجب است که بخدمت با برکت فاضل رشید که بحصول سعادت خدمتش می نازد، این مصرع را عرض نکرد، و او را از این استبعاد و استغراب، و ابطال نسبت عداوت بجاحظ بمحض ذکر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام باز نداشت.

و از اطراف طرائف آنست که بعد اندک تفحص همین کتاب «ایضاح» رشیدی واضح گشت، که خود ملازمان فاضل رشید هم این مصرع را یاد دارند، و بمزید رشادت آن را در حق جناب سید مرتضی «رضی الله عنه و أرضاه و جعل الجنة مثواه» وارد می سازند، در «ایضاح لطافه بکیر، عن محمد بن عبد الرحمن، عن حکم، عن مقسم، عن ابن عباس رضی الله عنهما، قال قتل رجل من المشركين يوم الخندق، فطلبوا أن يواروه، فأبى رسول الله صلى الله عليه و سلم حتى أعطوه الديه، و قتل من بنى عامر بن لؤى عمرو بن عبدود قتله على بن أبى طالب مبارزة. هذا حديث صحيح الاسناد و لم يخرجاه، و له شاهد عجب.

حدثنا لؤلؤ بن عبد الله المقتدى في قصر الخليفة ببغداد، حدثنا أبو الطيب أحمد ابن ابراهيم بن عبد الوهاب المصري بدمشق، حدثنا أحمد بن عيسى الخشاب بتيس، حدثنا عمرو بن أبى مسلم، و في نسخة راجعناها: أبى سلمة، حدثنا سفيان الثوري، عن بهز بن حكيم، عن أبيه، عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: لمبارزة على ابن أبى طالب لعمر بن ود يوم الخندق أفضل من أعمال امتي الى يوم القيامة، و حدثنا اسماعيل بن محمد بن الفضل الشعراني، حدثنا جدی، حدثنا ابراهيم بن المنذر الخرامی حدثنا محمد بن فليح، عن موسى بن عقبة، عن ابن شهاب، قال قتل من المشركين يوم الخندق عمرو بن عبدود، و قتله على بن أبى طالب رضی الله عنه.

اسناد هذه المغازی صحيح على شرط الشيخين (*) المستدرک ج ۳ ص ۳۲ کتاب المغازی).

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۱۷

المقال» جائی که در جواب شرح استفتاء مذکور است: که صاحب قرآن اعظم با این همه جهل و ظلم اعرف برپاست و اقوام بشرايط بود انتهى.

و مراد از صاحب قرآن اعظم امیر تیمور است، قرآن بکسر قاف را قرآن بضم قاف قرار داده، و آن را بر خلیفه ثالث حمل کرده، و از خود رفتگی و آشفتهگی بسیار آغاز نهاده.

و بعد آن گفته: بالجملة چون ایشان بمقدمه ظلم و جهل حضرت عثمان نعوذ بالله منه ادعای محض کرده و در گذشته اند، احقرهم

در دفع آن بر منع مجرد اکتفا می‌کند، لیکن تنشيطاً لخواطر النظار این قدر عرض می‌دارد: که قاضی نور الله شوشتری در تعلیقات «احقاق الحق» که متعلق کرده است آن را بقول خود: و أما الثالث عشر فلان ما ذكره من أنه كان يعين رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بماله و أسبابه فمدخول بما ذكرنا في الثاني عشر الخ [۱] که این قول در اواخر مطلب رابع از مطلب ثالث که در فضائل خارجی حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه به پنج چهار ورق قبل از مطاعن صدیق اکبر واقع است می‌گوید:

قال الشريف المرتضى في الشافى: لو كان انفاق أبى بكر صحيحاً، لوجب أن يكون وجوهه معروفة، كما كانت نفقة عثمان معروفة في تجهيز جيش العسرة و غيره، لا يقدر على انكارها منكر، و لا يرتاب في جهاتها مرتاب انتهى [۲] «و الفضل ما شهدت به الاعداء» در حق او تقول برذائل مشعر بر کمال تعصب قائل انتهى [۳] - [۴]. [۱] احقاق الحق ص ۲۱۱.

[۲] الشافى ج ۳ ص ۲۳۴ -

[۳] ايضاح لطافة المقال ص ۱۲۰.

[۴] تعلیقات احقاق الحق لمؤلفه الشهيد ص ۲۱۲

اعتراف بفضیلت کسی با عداوتش منافات ندارد

کمال حیرت است که فاضل رشید در حق سید مرتضی رضی الله عنه مصرع «و الفضل ما شهدت به الاعداء» می‌خواند، و خود را از ایراد این خزعلات بتذکر این مصرع در حق جاحظ جاحد باز نمی‌دارد، و نهایت طعن و تشنیع بر حمل اعتراف جاحظ بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر این محمل می‌نماید.

و علامه ابن القيم در «زاد المعاد فی هدی خیر العباد» گفته:

فصل فی نسبه صلى الله عليه وسلم، و هو خير أهل الارض نسبا على الاطلاق فنسبه من الشرف أعلى ذروة، و أعدائه كانوا يشهدون له بذلك، و لهذا شهد به عدوه إذ ذاك أبو سفیان بین یدی ملک الروم، فأشرف القوم قومه، و أشرف القبائل قبيلته، و أشرف الافخاذ فخذ [۱].

«از این عبارت ظاهر است که اعدای جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم شهادت می‌دادند: بآنکه نسب آن حضرت در اعلاى ذروه شرف است، و بهمین سبب شهادت داد بانی معنی «یعنی کمال شرف نسب آن حضرت» ابو سفیان، که دشمن آن حضرت در آن وقت بود، رو بروی پادشاه روم.

پس چنانچه اعدای جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم با وصف کمال عداوت و بغض و عناد آن سرور امجاد «علیه و آله آلاف التحية الى يوم التناد» شهادت بکمال شرف نسب آن حضرت می‌دادند هم چنان جاحظ هم، با وصف نهایت عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، اعتراف بفضائل و مناقب آن حضرت کرده، و این اعتراف هرگز دلیل تکذیب نسبت عداوت آن حضرت باو نمی‌تواند شد، و الا [۱] زاد المعاد ج ۱ ص ۹.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَئِمَّةِ الْاَظْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۱۹

لازم آید که نسبت عداوت آن حضرت به کفار، که شهادت بکمال شرف نسب آن حضرت می‌کردند، و از جمله‌شان ابو سفیان است، درست نشود، و تکذیب علامه ابن القيم، و دیگر ائمه محدثین و ائمه معتمدین لازم آید، نعوذ بالله من ذلك.

جناب شاه‌صاحب در باب مطاعن همین کتاب اعنی «تحفه» بجواب طعن پنجم از مطاعن صحابه، که مشتمل است بر اینکه صحابه قول پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم را سهل‌انگاری می‌کردند، و در امتثال اوامر آن حضرت تهاون می‌ورزیدند، فرموده‌اند:

در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم مذکور و مشهور است: كانوا يتبدرون الى

أمره، و کادوا یقتلون علی وضوئه، و إذا تنخم وقع فی کف رجل منهم، فذلک بها وجهه.

در اینجا طرفه حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی، که در آن وقت کافر معاند حربی بود، در یک صحبت سرسری، که برای سؤال و جواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده بود، این معامله صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیده، چون از حدیبیه برگشت و بمکه رسید، نزد کفار زبان در ستایش اصحاب پیغمبر گشاد، و داد ثنا خوانی داد، و گفت من کسری و دیگر پادشاهان عرب و عجم را دیده‌ام، و در صحبت رئیسان هر دیار رسیده، و لیکن قسمی که یاران این شخص را محب و مطیع او دیده‌ام، هرگز هیچ کس را از نوکران هفت پشته هیچ پادشاه ندیده‌ام، و این فرقه خود را بکلمه گوی تهمت کرده‌اند، در حق آن اشخاص این قسم ژاژخای می‌نماید

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۲۰

انتهی [۱].

از این عبارت ظاهر است که عروه بن مسعود ثقفی، وقتی که کافر معاند حربی بود، نزد کفار مکه نهایت ستایش اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آغاز نهاده، داد ثنا خوانی داده، پس غالباً فاضل رشید بمزید رشادت نهایت تکذیب استاد و آقای خود فرماید، و این همه تشنیعات و استهزئات و سخریات بجناب او متوجه سازد.

و نیز از افاده بدیعه شاه‌صاحب ظاهر است که معاذ الله اهل حق از کافر معاند حربی هم بدتراند، و عنادشان زائد از عناد کافر حربی معاند است و ایشان در حقیقت کلمه گو نیستند، بلکه خود را بکلمه گوی متهم ساخته‌اند.

بس عجب که نزد فاضل رشید جاحظ ناصب، با این همه شقاوت و ضلالت، و انهماک در عداوت و ناصیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، موالی و محب آن حضرت باشد، و اهل حق، با این همه اهتمام در تأیید اسلام، و اعلاء کلمه آن، و تعظیم و تبجیل شعائر ایمان، و صرف اعمار عزیزه در مدح و ثناء جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت آن حضرت، در حقیقت، کلمه گو هم نباشد، بلکه از کافر معاند حربی هم بدتر باشند، العیاذ بالله من هذا التعصب الفاحش

خوارج با وجود قرائت قرآن از دشمنان قرآن بودند

و میرزا محمد بن معتمد خان که باعتراف خود فاضل رشید در همین کتاب «ایضاح» از عظمای اهل سنت است در کتاب «مفتاح النجا فی مناقب آل العبا» که از آن فاضل رشید نقل در این کتاب می‌کند، و استناد و احتجاج بآن می‌نماید، و آن را بافتخار و مباهات در مقام اثبات ولای [۱] تحفه اثنا عشری ص ۵۴۲.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۲۱

سنیه با اهل بیت علیهم السلام ذکر می‌کند فرموده:

أخرج الحاكم عن ابن عمران النبی صلی الله علیه و سلم قال، بعد ما قال له ذو الخویصرة: و یحک و من یعدل علیک إذا لم اعدل أو عند من تلتمس العدل بعدی یوشک أن یأتی قوم مثل هذا یسألون کتاب الله و هم أعدائه، و یقرءون کتاب الله عز و جل، محلقة رءوسهم، فاذا خرجوا فاضربوا رقابهم.

و لفظه عند الطبرانی فی الکبیر عنه مرفوعاً: و یلک و من لم یعدل إذا لم اعدل و عند من تلتمس العدل بعدی، الی آخر الحدیث.

و عند أحمد مرفوعاً: یخرج من امتی قوم یقرءون القرآن لا یجاوز حناجرهم یقتلون اهل الاسلام، فاذا خرجوا فاقتلوه، فطوبی لمن قتلهم، و طوبی لمن قتلوه كلما طلع منهم قرن قطعه الله عز و جل [۱].

«از ملاحظه روایت حاکم که صاحب «مفتاح النجا» نقل کرده، ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خوارج

را اعداء کتاب خدا گفته، حال آنکه از همین روایت سؤال اینها کتاب خدا را و خواندن آن ظاهر است، و نیز اظهار ایشان مزید تعظیم و تبجیل کتاب خدا و نهایت محبت خود بآن، و ادعای غایت اطاعت آن پر ظاهر است، پس حیرت است که فاضل رشید در نسبت عداوت کتاب خدا بخوار چه حرف بر زبان گهرفشان خواهد راند، که معاذ الله بنابر توهمات غریبه‌اش، لازم می‌آید که نسبت عداوت کتاب خدا بخوار و جهی از صحت نداشته باشد بلکه موجب طعن و تشنیع و استهزاء و سخریه گردد

پناه دادن ابن الدغنه بابی بکر بن ابی قحافه

و علامه نور الدین علی بن برهان الدین الحلبي الشافعی که فضائل [۱] مفتاح النجا ص ۷۹ الفصل التاسع عشر من الباب الثالث فی ذکر أمير المؤمنين عليه السلام.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۲۲

زاهره و مناقب باهره او از کتاب «خلاصه الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر» و غیر آن ظاهر است، در کتاب «انسان العیون فی سیره الامین المأمون» گفته:

و مما اودى به أبو بكر الصديق رضى الله تعالى عنه ما روى عن عائشة رضى الله تعالى عنها قالت لما ابتلى المسلمون بأذى المشركين أى و حصرُوا بنى هاشم و المطلب فى شعب أبى طالب، و أذن صلى الله عليه و سلم لأصحابه فى الهجرة الى الحبشة، و هى الهجرة الثانية، خرج أبو بكر رضى الله تعالى عنه مهاجرا نحو ارض الحبشة حتى إذا بلغ برك الغماد بالغين المعجمة موضع باقاصى هجر، و قيل موضع وراء مكة بخمسة أميال، و فى رواية حتى إذا سار يوما أو يومين لقيه ابن الدغنه (بفتح الدال و كسر الغين المعجمة و تخفيف النون) و هو سيد القارة أى و هو اسمه الحارث، القارة قبيلة مشهورة كان يضرب بهم المثل فى قوة الرمي، و من ثم قيل لهم رماة الحدق، لا سيما ابن الدغنه القارة اكمة سوداء نزلوا عندها فسموا بها، قال له أين تريد يا أبا بكر؟ قال أبو بكر:

أخرجنى قومى فاريد أن أسيح فى الارض فاعبد ربي، فقال ابن الدغنه: فان مثلك يا أبا بكر لا يخرج، انك تكسب المعدوم، و تصل الرحم، و تحمل الكل و تقرى الضيف، و تعين على نوائب الحق، و أنا لك جار، فارجع فاعبد ربك ببلدك، فرجع مع ابن الدغنه، فطاف ابن الدغنه فى أشراف قریش و قال لهم:

ان أبا بكر لا يخرج مثله، أ تخرجون رجلا يكسب المعدوم، و يصل الرحم، و يحمل الكل، و يقرى الضيف، و يعين على نوائب الحق و هو فى جوارى، فلم تكذب قریش بجوار ابن الدغنه أى لم ترد جواره، و قالوا لابن الدغنه:

مر أبا بكر فليعبد ربه فى داره، و ليصل فيها و ليقرأ ما شاء، و لا يؤذنا بذلك و لا يستعلن به، فانا نخشى أن يفتن نساؤنا و أبناءنا، فقال ابن الدغنه: ذلك لابی بكر

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۲۳

فمكث أبو بكر يعبد ربه فى داره، و لا- يستعلن بصلاته، و لا- يقرأ فى غير داره، ثم ابنتى مسجدا بفناء داره، فكان يصلى فيه و يقرأ القرآن، و كان رجلا- بكاء لا يملك عينيه إذا قرأ القرآن، فكانت نساء قریش يزدهمن عليه، فأفرغ ذلك كثيرا من أشراف قریش أى من المشركين، فأرسلوا الى ابن الدغنه فقدم عليهم، فقالوا: انا آجرنا أبا بكر بجوارك على أن يعبد ربه فى داره فقد جاوز ذلك، فابنتى مسجدا بفناء داره، فأعلن بالصلاة و القراءة و انا قد خشينا أن يفتن نساؤنا و أبناءنا بهذا، فان أحب أن يقتصر على أن يعبد ربه فى داره فعل، و ان يرى أن يعلن بذلك فاسأله أن يرد إليك ذمتك، فانا قد كرهنا أن نخفرك أى نزيل خفارتك أى ننقض جوارك و نبطل عهدك، فأتى ابن الدغنه الى أبى بكر فقال: قد علمت الذى قد عاقدت لك عليه، فأما أن تقتصر على ذلك، و أما أن ترجع الى ذمتى فانى لا- أحب أن تسمع العرب أنى أخفرت أى أزلت خفارتى فى رجل عقدت له، فقال له أبو بكر: فانى أرد عليك

جوارک و ارضی بجوار الله تعالی، قال: و لما رد جوار ابن الدغنه لقيه بعض سفهاء قريش، و هو عابر الى الكعبه، فحشى على رأسه ترابا، فمر عليه بعض كبراء قريش من المشركين، فقال له أبو بكر: ألا ترى ما صنع هذا السفیه؟ فقال له أنت فعلت بنفسك، فصار أبو بكر يقول، رب ما ما أحلمك قال ذلك ثلاثا. انتهى.

و ينبغي لك أن تتأمل فيما وصف به ابن الدغنه أبا بكر بين أشراف قريش بتلك الاوصاف الجليله المساويه لما وصفت به خديجه النبي صلى الله عليه و سلم و لم يطعنوا فيها مع ما هم متلبسون به من عظيم بغضه و معاداته بسبب اسلامه، فان هذا منهم اعتراف أى اعتراف بأن أبا بكر كان مشهورا بينهم بتلك الاوصاف شهرة تامه، بحيث لا يمكن أحدا أن ينازع فيها و لا أن يجحد شيئا منها، و الا لبادروا الى جحدها بكل طريق أمكنهم لما تحلوا به من قبيح العداوه له بسبب ما كان

عِبَقَاتِ الانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۲۴

يرون منه من صدق موالاته لرسول الله صلى الله عليه و سلم و عظم محبته له [۱].

«از ملاحظه اين عبارت ظاهر است كه سكوت كفار را بر وصف كردن ابن الدغنه أبو بكر را باوصاف جليله كه دعوى مساوات آن با اوصاف جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم دارند، اعتراف بآن می دانند، كه ابو بكر در ایشان باین اوصاف مشهور بود بشهرت تامه، بحیثی كه ممكن نبود احدی را كه منازعت كند در این اوصاف، و نه ممكن بود كسی را كه انكار كند آن را، و نه مبادرت می كردند بسوى انكار آن بهر طریقی كه ممكن بود ایشان را، بسبب آنكه متصف بودند بعداوت قبیحه برای ابی بكر. عجب است كه اعتراف كفار را بشهرت ابی بكر باوصاف جليله مانع از شدت عداوتشان با او نگردانند، بلكه باهتمام بلیغ نهایت عداوت كفار با ابی بكر ثابت سازند. و فاضل رشید اعتراف جاحظ را بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلیل قاطع بر كذب نسبت عداوت آن حضرت بجاحظ گمان برد، و از تكذیب اسلاف خود و تفضیح ایشان باکی بر ندارد.

و شهاب الدین دولت آبادی كه او را بملك العلماء مخاطب ساخته اند، و فاضل رشید در همین كتاب «ایضاح» افاده كرده كه او از عظمای اهل سنت است و بافادات او جابجا تمسك می كند در كتاب «هدایة السعداء» گفته در دستور می گوید:

امام شعبی را پرسیدند كه یزیدیان اهل قبله و درود بر مصطفی می گویند، و می آرند كه از بنی امیه كسی شنید موی محاسن مصطفی صلى الله عليه [۱] انسان العیون فی سیره الامین المأمون ج ۱ ص ۳۲۸ ط القاهره.

عِبَقَاتِ الانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۲۵

و آله و سلم شخصی می آرد، آن مروانی با چند گروه پابرهنه پیاده رفته آن صندوق كه در آن شعر مبارك بود بر سر خود نهاده در شهر در آمد، هفت روز طبل زد و شادی نمود، حكم ایمان ایشان چیست؟ گفت:

مردی كفش مصطفی بر سر گرفته و كفش از مصحف ساخته، و سم خر عیسی علیه السلام در زر و جواهر كرده در گردن بندد، و مادر عیسی را بزنا نسبت كند، هر چه حكم این مرد است همان حكم آن مروانی [۱] است، پیش مصطفی صلى الله عليه و سلم مردمان بنماز می آمدند و بتان در بغل می داشتند، این چنین نماز نماز نیست، و ما كان صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءٌ وَ تَصْدِيَةٌ

[۲]، انتهى [۳]

اعتراف جاحظ بفضیلت امیر المؤمنین علیه السلام با عداوتش منافی نیست

از این عبارت واضح است كه یزیدیان با آنكه اهل قبله اند و درود بر جناب رسالت مآب می گویند، و بعض بنی امیه نهایت تعظیم و اجلال آن حضرت می كرد كه هر گاه بشنید كه شخصی موی محاسن آن حضرت [۱] صاحب «منتهی الكلام» در صفحه ۷۴ از مسلك اول در جمله ادله نفی بغض جناب امیر المؤمنین از صحابه قصه نهادن خلیفه ثانی غاشیه امام حسین علیه السلام بر دوش بعد

نکاح آن حضرت در سرور و ابتهاج او بسبب این نکاح و حکم دادن بآنکه تا سه روز در مدینه آئینها بسند و نشاطها می کردند ذکر کرده، و بغایت بر خود بالیده است، و ندانسته که این قصه ثانی شانی نهایت مماثلت با قصه همین اموی مروانی دارد که باستماع خبر آوردن موی محاسن مصطفی پا برهنه پیاده رفته آن صندوق را که در آن شعر مبارک بود بر سر خود نهاده در شهر در آمد و هفت روز طبل زد و شادی نمود و با این همه حکم آن مروانی حکم کسی است که کفش از مصحف ساخته و مادر عیسی را العیاذ بالله بصدور زنا نسبت داده، فلیضحکوا قليلا و لیبکوا كثيرا.

[۲] الانفال ۳۵.

[۳] هدایة السعداء ص ۲۸۹.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۲۶

می آرد، با چند گروه پا برهنه پیاده رفت، و آن صندوق را که در آن شعر مبارک بود بر سر خود نهاد، و در شهر درآمد، و هفت روز طبل زد، و شادی نمود با این همه امام شعبی ایشان را مثل کسی می داند که کفش از مصحف سازد، و مادر عیسی را بزنا نسبت دهد

بنی امیه با اعتراف اهل البیت علیهم السلام بآنها ظلم میکردند

پس هر گاه بنی امیه را این همه تعظیم و تبجیل و اکرام و اعظام جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نافع نیفتاد، و ایشان را از عداوت و بغض برنیامد، هم چنین جاحظ را اعتراف بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام با وصف آن عداوت و بغض، که در توجیه مطاعن بآنحضرت کتابی تصنیف کرده، و در قدح اسلام و شجاعت آن حضرت داد ژاژخانی داده نفعی باو نخواهد رسانید.

و نیز در «هدایة السعداء» مسطور است در «خزانه جلالی» می گوید:

نقل است از «غرر السیر» امام ثعلبی روزی وزیر عبد الملک مروان که از پادشاهان بزرگ و شرف مروانیان بود، از امام شعبی که از اجلاء علماء تابعین بود، پرسید که شما این مسئله که میان امت مشکل شده چرا حل نمی کنید، که خلفاء بنی امیه چنانچه یزید و دیگران، با وجود اتیان احکام شرع و تعظیم داشت، مصطفی صلی الله علیه و سلم، فرزندان و جگر گوشگان را اهانت می کنند، و ایذاء می رسانند و با اهل بیت رسول که در جزئیت و بعضیت ایشان با مصطفی کسی را خلاف نیست، عداوت جانی افتاده چنانکه بعضی را از ایشان زهر داده، و بعضی را به تیغ کشانیده، و بعضی را اسیر گردانیده تعزیر می کنند، و دوستان و هواخواهان ایشان را می رنجانند و می کشانند، و هر که نام ایشان بدوستی می برد بر می اندازند، و بر منابر لعن بر اهل بیت می کنند، مسلمان می مانند یا نی؟ بعضی از

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۲۷

یاران مصطفی صلعم که امروز در صدر حیاتند این مسئله چرا حل نمی کنند؟

امام شعبی روی به وزیر عبد الملک کرد و در آن مجمع گفت: که من و جماهیر تابعین حیران و متحیریم، و نمی دانیم که خلفاء بنی امیه را که معاویه و عبد الملک از ایشانند، بدین چیزها که معظم داشت پیغامبر صلی الله علیه و سلم می کنند، و بدانچه ایشان اعیاد و جمعات و حج بر پای می دارند، و ظاهر نماز می گذارند، بدین جهت خلفاء بنی امیه را دشمن می گیریم، و ایشان را مسلمان ندانیم و از منافقان شماریم، و بر ایشان لعنت فرستیم، ایشان برای مصلحت روان شدن مملکت، و صلاح دولت، احکام شرع پیای می دارند.

پس امام شعبی گفت: که از نقل مصطفی صلعم پنجاه سال برآمده، چند نفر پیر معمر مانده اند، و از آن تاریخ که در کربلا با

حسین بن علی و دیگر فرزندان یزیدیان آن چنان حادثه کردند و زار زار کشتند، و آنانکه از اهل بیت زنده مانده بودند ایشان را طریق اسیران و بندیان در دمشق آوردند علیه السلام یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم که زنده بودند، چون این واقعه شنیدند از آن تاریخ باز روی خود بهیچ مسلمانی ننمودند، و ترک جمعه و جماعت و اعیاد کردند، و بعضی درون خانه مزوی گشتند، و بعضی ترک خانه و زن و فرزندان کرده در کوههای دور دست رفتند، و در مصیبت اهل بیت مشغول شدند، و ترک مخالطه و سخن گفتن با مردان دادند، من که شعبی ام از بعضی ایشان پرسیدم که شما جمعه و اعیاد و حج چرا ترک دادید، و انزوا بکلی اختیار کردید؟ ایشان گفتند: ما روی این چنین امت که ظاهر کلمه گویند و نماز گزارند، و جگر گوشگان رسول را بکشتند، و بواسطه

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۲۸

دنیا کفر و نفاق خود مستور دارند، نتوانم دید، از گاه آدم الی یومنا هذا آنچه از این امت آمد از هیچ امتی نیامده، اگر امتان پیشین انبیا را کشتند اما بر دین ایشان مقرر نماندند، اما کسی در جهان یاد ندارد، قومی که خود را مسلمان خوانند، بظاهر کلمه و عمل بر شریعت جدایشان کنند، و جگر گوشگان پیغمبر را زار زار بکشند، و سرها که در کنار مصطفی بوده و پرورده شده آن را بریده و بر نیزه بسته، و دختران و اطفال ایشان را طریق بندیان برند، اگر محمد رسول الله رحمه للعالمین نبودی، از این حادثه هیچ یکی از امت زنده نماندی، و جمله مسخ و نسخ شدند، و چنان قهر منزل شدی که هیچ جنبنده در ربع مسکون زنده نماندی.

پس صحابه گفتند بعد از ماجرای مذکور چگونه باشد که ما روی این امت ببینیم، ما یاران رسولیم و مصطفی را در صدر حیات خدمت کرده ایم عزیز من اگر از قومی یک نفر عاصی باشد همه قوم شرمند گردد، و از زنان یک زن اگر زنا کند همه زنان شرمند گردند، زیرا چه اگر یک دانه دیگ با نمک و بی نمک پخته و خام است بر تمام دیگ امتحان حکم کنند.

پس وزیر عبد الملک و معتبران دیگر چون این قصه از امام شعبی شنیدند، اندیشه کردند، دریافتند که متغلبان بنی امیه را با وجود ایذا و جفا و قتل و سفک دم اهل بیت مصطفی دعوای ایمان نفاق است، و هر که ایشان را دوست دارد، و با ایشان پیوندد او گمراه محض باشد، پس وزیر و حاضران مجلس، از سر کلمه بگفتند و مسلمان شدند، و زیر دست از وزارت بداشت، و بتوبه و انابت گرائید.

عزیز من یکی قیاس کن اگر چنین حادثه که بر شاه حسین رفت غلام بر خواند کار زاده، و مرید بر پیر زاده، و شاگرد بر استاد زاده کند، با وجود دعوی

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۲۹

شاگردی و مریدی این دعوی او را نفاق باشد یا نی رحم الله من انصف انتهى [۱].

از این عبارت واضح است که حسب افاده شعبی که از اجله علماء تابعین است، خلفاء بنی امیه را تعظیم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و اقامت اعیاد و جمعات و حج و نماز گذاردن نافع نگرید، و این همه امور موجب حکم باسلام ایشان نشد، بلکه ایشان منافقاند، و تابعین بر ایشان لعن می کردند، و اینها برای مصلحت روان شدن مملکت، و صلاح دولت دنیا احکام شرع را بر پا می داشتند

اعتراف جاحظ بفضائل امیر المؤمنین علیه السلام مانند اعتراف بنی امیه است

پس هم چنین اعتراف جاحظ بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام، موجب حکم بمودت او با آن حضرت نمی تواند شد، بلکه چون او تهمت مطاعن بر آن حضرت معاذ الله گذاشته است، و تصنیفی در این باب ساخته، او عدو ناصب است.

و نیز از این عبارت ظاهر است که صحابه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، که بعد واقعه کربلا باقی مانده بودند، ترک

جمعه و جماعت و اعیاد کرده بودند، پس طعن و تشنیع سنیہ بر اہل حق، بسبب ترک جمعه سراسر تعصب واهی و خرافت محض است.

و نیز از آن ظاہر است کہ حسب افادہ این صحابہ اَمت زمانشان بظاہر کلمہ می گفتند، و نماز می گذاردند، و بواسطہ دنیا کفر و نفاق خود مستور می ساختند.

و نیز از این عبارت ظاہر است، کہ قسمی کہ شنایع از این اَمت صادر گشتہ از هیچ اَمت بوقوع نامدہ، پس احتجاجات اہل سنت باطلاقات [۱] ہدایۃ السعداء ص ۲۹۰ الجلوۃ السابعة من الہدایۃ الثانیۃ عشرۃ عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۳۰

مدح این اَمت بر فضل صحابہ خود درہم و بر ہم شد، زیرا کہ اگر مدح این اَمت علی العموم صحیح باشد، لازم آید کہ امت زمان این صحابہ ہم ممدوح باشند، حال آنکہ حسب تصریح این صحابہ اَمت زمان ایشان بدترین جمیع امم بودند، و ہر گاہ اَمت زمان این صحابہ با وصف اظہار اسلام و تعظیم آن کافر و منافق و معاند اسلام باشند، ہم چنین جاحظ ہم با وصف اعتراف بفضائل جناب امیر المؤمنین علیہ السلام، چون توجیہ مطاعن بآنحضرت کردہ، مبغض معاند و عدو حاقد خواہد بود، نہ مسلم مؤمن و محب موقن.

و عجب آنست کہ فاضل رشید حال معاویہ را در این مقام بخاطر نیاوردند و تأملی در آن نفرمودند، کہ او با آن ہمہ عداوت و بغض جناب امیر المؤمنین علیہ السلام اعتراف بفضائل آن حضرت می کرد

نامہ محمد بن ابی بکر بہ معاویہ و جواب او

شیخ الاسلام ابن ظہیر تلمیذ علامہ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فضائل [۱] باہرہ فی محاسن مصر و القاہرۃ» کہ در خطبہ [۲] آن تصریح کردہ: کہ آنچه در آن ذکر کردہ بعدل و انصاف، و خلو از تعصب و اعتساف است [۱] اول فضائل باہرہ این است: الحمد للہ الذی فاوت بین البلاد فی فضلہا و صفاتہا و جعل لکل منہا مزایا مختصہ بہا دون اخواتہا.

[۲] قال ابن ظہیر فی الفضائل الباہرۃ فشرعت فی جمیع فصول ملخصہ مفیدۃ تشتمل علی فوائد عدیدۃ و غرائب مزیدۃ، و أطراف، و طرف، و عیون، و تحف، اذکر فیہا ان شاء اللہ تعالی ما اشتمل علیہ اقلیم مصر من مبتدأ، و فضائلہ و عجائبہ و محاسنہ و غرائبہ، و ما اختص بہ هو و أهلہ من ذلک عن سائر بلاد اللہ العامرۃ و محاسن مصر و القاہرۃ بالخصوص و ترجیحہا علی غیرہا بالنصوص و بعض ما قیل فی ذلک من منثور و منظوم مما وقفت علیہ و استحسنتہ، و کل ذلک انشاء اللہ تعالی بالصدق و الانصاف و الخلو من التعصب و الاعتساف.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۳۱

و حقیر نسخہ آن بعنایت إلیہ بعد تفحص بلیغ باستکتاب حاصل کردم گفتہ:

و کتب محمد بن ابی بکر الی معاویۃ: بسم اللہ الرحمن الرحیم من محمد بن ابی بکر الی معاویۃ صخر.

أما بعد فانک نازعت أمیر المؤمنین علیا، و وثبت علی حقہ، و أنت طلیق بن طلیق، و قد علمت أنه أكبر المهاجرین و الانصار، و له من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم سوابق مبارکات، قتل فیہا أخاک، و قسر علی الاسلام أباک، فوثبت علیہ، و اغتصبت حقہ، و قمت بهذا الامر دونہ، و قلت و لانی عثمان و أنا طالب بدمہ.

فکتب إلیہ معاویۃ: بسم اللہ الرحمن الرحیم من معاویۃ بن ابی سفیان الی محمد بن ابی بکر العاق بأبیہ، أما بعد فقد قرأت کتابک، و لم أزل من توقیرک علی حسب ما یجب لک علی، و علی ذو سوابق مبارکات کما ذکرک، و ما زال رأسا مرءوسا، حتی کان أول

خليفة وثب عليه، و اقتصره حقه أبوك، فان يكن ما نحن فيه صواباً فأبوك أوله، و ان يكن خطأ فأبوك سببه، فدونك افعل في حق أبيك ما شئت اودع و السلام [۱].

«از ملاحظه کتاب معاویه ظاهر است که او تصریح کرده بآنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام صاحب سوابق مبارکات است، چنانچه ذکر کرده محمد بن ابی بکر.

پس در این عبارت تصریح است بتصدیق محمد بن ابی بکر در مدح جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و محمد بن ابی بکر در کتاب خود مخاطباً لمعاویه تصریح کرده بآنکه بدرستی که دانستی تو بتحقیق که امیر المؤمنین اکبر مهاجرین و انصار است، و برای آن جناب از حضرت رسول خدا صلی [۱] الفضائل الباهرة ص ۲۲ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۳۲

الله علیه و آله و سلم سوابق مبارکات است، که قتل کرده آن حضرت در آن سوابق برادر ترا، و قسر کرد بر اسلام پدرت را. پس معاویه با وصف تصریح بآنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام صاحب سوابق مبارکات است، بکلمه «کما ذكرت» اعتراف بمدح و ثناء محمد بن ابی بکر بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم نموده، و دعاوی او را تصدیق کرده.

و نیز معاویه بکلمه و ما زال رأساً مرءوساً الخ تصریح کرده بآنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام همیشه رأس و مرءوس بود، تا آنکه خلیفه اول و ثوب بر آن حضرت کرد، و اقتسار کرد حق آن حضرت را یعنی حق آن حضرت را بجبر و قسر از آن حضرت گرفت، و آن حضرت را، بعد آنکه رأس و مرءوس از زمان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تا وفات آن حضرت بود، معاذ الله محکوم گردانید، و در این اقرار و اعتراف، اظهار کمال جلالت و شرف و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ابی بکر و سائر اصحاب است.

پس هر گاه معاویه با آن همه عداوت و بغض و عناد، و تعصب و تصلب، و انهماک در باطل، و تمادی در عدوان، اعتراف بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین مرتبه نموده باشد، که ناچار اعتراف کرده بریاست و مرءوسیت آن حضرت، و استحقاق آن حضرت برای خلافت، بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، و غاصب و قاسر بودن ابی بکر در اخذ خلافت هم بکمال صراحت ظاهر کرده.

پس صدور اعتراف بفضائل آن حضرت از جاحظ، با وصف ناصیبت و عداوت آن حضرت، چه جای استبعاد و استغراب است.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۳۳

و عداوت معاویه با آن حضرت نهایت ظاهر و واضح است. و از کتاب محمد بن ابی بکر لائح و روشن است، که او ب خطاب معاویه تصریح کرده، بآنکه بدرستی که تو منازعت کردی امیر المؤمنین علی علیه السلام را، و برجستی بر حق آن حضرت، حال آنکه تو طلیق بن طلیق هستی، و بدرستی که دانستی تو که بتحقیق آن حضرت اکبر مهاجرین و انصار است الخ.

و نیز محمد بن ابی بکر بمزید تأکید مکرراً بکلام خود: فوثبت علیه و اغتصبت حقه الخ و ثوب معاویه را بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، که دلیل صریح بر عداوت او است ثابت کرده، و نیز تصریح صریح باغتصاب معاویه حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام را نموده.

و نیز از قول او: و قمت بهذا الامر الخ مزید عداوت معاویه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، و انهماک او در ضلال و احتیال ظاهر است.

و علاوه بر این همه عداوت معاویه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اخذ او حق آن حضرت را اتباعاً لسنة اول ظالم ظلم حق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، از کلام خود معاویه بکمال صراحت ظاهر است.

و نیز از کلام معاویه ظاهر است که بطلان ریاست معاویه را بطلان خلافت عتیق لازم است، که حضرت او سبب تسلط معاویه بر

عباد، و استیلاش در بلاد گردیده، و چون در بطلان ریاست معاویه، خصوصا در زمان کرامت نشان جناب امیر المؤمنین علیه السلام، هیچ متدینی ریب نمی کند، پس در بطلان خلافت عتیق، که باعث و سبب تسلط چنین جائر غشوم و معاند ظلوم گردیده، کدام حالت منتظره باقی است، و بطلان خلافت معاویه بحدی ظاهر است، که اکابر متعصبین هم ناچار اعتراف بآن می سازند، عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۳۴

بلکه اهتمام بلیغ در اثبات آن می کنند، و تحاشی از اعتقاد صحت خلافت او می زنند.

فاضل معاصر مولوی حیدر علی در «ازالہ الغین» گفته: و اگر کسی را دریافت حال خلافت امیر شام از کتب اهل حق منظور باشد، در عبارت رساله «عزۃ الراشدین و ذلۃ الضالین» که از رساله مؤلفه مولانا رشید المتکلمین و مرشد المسلمین رفع اللہ درجته فی اعلی علین است نظر فرماید، و آن این است که صاحب «هدایه» فرموده، ثم يجوز التقلد من السلطان الجائر كما يجوز من العادل، لان الصحابة رضی اللہ عنہم تقلدوا من معاویة و الحق کان بید علی رضی اللہ عنہ فی نوبته [۱].

و علامه سعد الدین تفتازانی در «شرح عقائد» فرموده: فمعاویة و من بعده لا یكونون خلفاء بل ملوکا و امراء [۲].
«و در «تهذیب الکلام» فرموده:

ثم آل الامر الى الحسن رضی اللہ عنہ و بعد سته اشهر من بیعته سلم الامر لمعاویة تسکینا للفتنة، فانقلب الامامة بعد ثلثین الى الملك و السلطنة.

«و فضل [۳] روزبهان در «ابطال الباطل» فرموده:

و لا فائدة فی ذکره من مطاعن معاویة فلا اهتمام لنا أصلا بالذنب عنه فانه لم [۱] ازالہ الغین ص ۳۰۲.

[۲] شرح العقائد النسفیة ص ۲۳۲ ط استانبول.

[۳] صاحب ازالہ الغین فضل بن روزبهان مصنف جواب نهج الحق را چون روزبهان صوفی گمان می برد کما یظهر من الدالیة الواهیة له صریحا او را بفضل روزبهان جابجا تعبیر می کند، و بهمین زعم فاسد در عبارت رشیدهم اصلاح داده لفظ ابن را حذف کرده بجای فضل بن روزبهان فضل روزبهان نوشته ۱۲.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۳۵

یکن من الخلفاء الراشدین الخ [۱].

«و عجب آنست که معاویه بمزید غفول و لجاج، و نهایت عناد و اعوجاج بعد آنکه بطلان خلافت ابی بکر، و ظالم و جائر و غاصب و قاسر بودنش در اخذ خلافت، و هضم حق «من کان یدور الحق معه حیثما دار» بقول خود: «حتی کان اول خلیفه و ثب علیه و اقتسره حقه أبوک» ظاهر کرده، باز احتمال صواب بودن ریاست خود، و خلافت خلیفه اول بر زبان آورده و ندانسته که عروق این احتمال کثیر الاختلال را تصریح اولش، که بی فاصله از این احتمال است، کما ینبغی قلع و استیصال کرده، مساغ و مجال برای آن نگذاشته. و ابو العباس محمد بن یزید المبرد در کتاب «کامل» [۲] که بعد تفحص کامل [۱] دلائل الصدق فی رد ابطال الباطل ج ۳ ص ۲۱.

[۲] اول کامل مبرد این است: الحمد لله حمدا کثیرا یبلغ رضاه و صلی الله علی سیدنا محمد خاتم النبیین و رسول رب العالمین صلاة تامة، قال أبو العباس المبرد هذا کتاب الفناء یجمع ضروبا من الآداب ما بین کلام منشور و شعر موصوف، و مثل سائر، و موعظة بالغه، و اختیار من خطبة شریفه و رساله بلیغه و انتحیت فیه ان یفسر کل ما وقع فی هذا الکتاب من کلام العرب غریب او معنی مستغلق و ان نشرح ما یعرض فیه من الاعراب شرحا شافیا حتی یكون هذا الکتاب بنفسه مکتفیا و عن ان یرجع الی احد فی تفسیره مستغنیا و بالله التوفیق و الحول و القوة و إلیه مفزعنا فی درک کل طلبه و العون و التوفیق لما فیه صلاح امورنا من عمل بطاعته و عقد برضاه و قول صادق برفعه عمل صالح فانه علی کل شیء قدیر.

و در آخر نسخه حاضره کامل مرقوم است: تم الکتاب بعون الملك الوهاب و کان النزاع من نسخه يوم الاربعاء غرة شهر ذی الحجة

الحرام عام تسعة و ستين بعد الالف من الهجرة النبوية على صاحبها افضل الصلوة والسلام عليه وعلى آله واصحابه الكرام والحمد لله رب العالمين.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۳۶

نسخه عتيقه آن بخط عرب بدست اين عبد خامل افتاده گفته:

وجه علي بن أبي طالب رضي الله عنه جرير بن عبد الله البجلي الى معاوية يأخذه بالبيعة، فقال له: ان حولي من ترى من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من المهاجرين والانصار، ولكني اخترتك

لقول رسول الله صلى الله عليه وسلم: جرير خير ذی يمن، ايت معاوية فخذ بالبيعة، فقال جرير: والله يا أمير المؤمنين ما اذخرک من نصرتی شيئاً، و ما أطمع لك في معاوية، فقال علي رضي الله عنه: انما قصدی حجة اقيمها

فلما أتاه جرير، دافعه معاوية، فقال له جرير: ان المنافق لا يصلي حتى لا يجد من الصلاة بدا، ولا احسبك تباع حتى لا تجد من البيعة بدا فقال معاوية: انها ليست بخدعة الصبي عن اللبن، انه امر له ما بعده فابلعني ريقی، فناظر عمروا فطالت المناظرة بينهما والح علي جرير، فقال له معاوية:

الفاك بالفصل في أول مجلس انشاء الله، ثم كتب لعمر و بمصر طعمه و كتب عليه و لا ينقض شرط طاعه، فقال عمرو: يا غلام اكتب و لا تنقض طاعة شرطاً، فلما اجتمع له أمره دفع عقيرته ينشد لسمع جريرا:

تطاول ليلي و اعترتني وساوسی لآت اتی بالثرهات السابس

اتاني جرير و الحوادث جمه بتلك التي فيها اجتداع المعاطس

اكابده و السيف بيني و بينه و لست لأثواب الدخی بلباس

إذ الشام أعطت طاعة يمنية تواففها أشياخها في المجالس

فان يفعلوا أصدم عليا بجبهة تعث عليه كل رطب و يابس

و اني لارجو خير ما أنا نائل و ما أنا من ملك العراق بيأس

معاوية در نامه اش بامير المؤمنين عليه السلام بفنائل آنحضرت اعتراف کرده

اشاره

و كتب الى علي رضي الله عنه: بسم الله الرحمن الرحيم من معاوية بن صخر الى علي بن أبي طالب أما بعد فلعمري لو بايعك القوم الذين بايعوك و انت

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۳۷

بريء من دم عثمان كنت كابي بكر و عمر و عثمان، و لكن أغريت بعثمان المهاجرين و الاحداث و أخذلت عنه الانصار، فاطاءك

الجاهل و قوى لك الصعلوك الضعيف و قد أبى أهل الشام الا قتالك حتى تدفع إليهم قتله عثمان، فان فعلت كانت شوري بين

المسلمين، و لعمري ما حجتك على كحجتك على طلحة و الزبير، لانهما بايعاك، و ما حجتك على اهل الشام كحجتك على اهل

البصرة، اطاعوك و لم يطعك أهل الشام، و أما شرفك في الاسلام، و قرابتك من النبي صلى الله عليه وسلم، و موضعك من قریش

فلست أدفعه، ثم كتب إليه في آخر الكتاب بشعر عمرو بن جعيل و هو:

أرى الشام تكره ملك العراق و أهل العراق لهم كارهينا

و كلا لصاحبه مبغضا يرى كل ما كان من ذاك دينا

إذا ما رمونا رميناهم و دناهم مثل ما يقرضونا
و قالوا على امام لنا فقلنا رضينا بن هند رضينا
و قالوا نرى ان تدينوا له فقلنا الا لا نرى ان نديننا
و من دون ذلك خرط القتاد و طعن و ضرب يقر العيوننا
و يروى: يفيض الشؤونا.

قال أبو العباس المبرد: و في آخر هذا الشعر ذم لعلى رضى الله عنه أمسكنا عنه.
و قوله: و لكن أغريت بعثمان المهاجرين فهو من الاغراء و هو التحضيض عليه، يقال: أغريته به، و آسدته عليه، و آسدت الكلب على
الصيد أوسده ايسادا، و من قال: اشليت الكلب فى معنى اغريت فقد أخطأ، انما اشليته دعوته الى، و آسدته: أغريته.
و قول ابن جعيل: «و أهل العراق له كارهينا» محمول على أرى.
و من قال: «و أهل العراق له كارهونا» فالرفع من وجهين: أحدهما قطع و ابتداء ثم عطف جملة على جملة بالواو، و لم يحمله على
أرى، و لكن كقولك:

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۳۸

كان زيد منطقاً و عمر منطلق الساعه، خبرت بخبر بعد خبر، و الوجه الآخر أن تكون الواو و ما بعدها حالا فيكون معناها تقول: رأيت
زيداً قائماً و عمر منطلق تريد إذ عمرو منطلق.

و هذه الآية يحمل على هذا المعنى و هو قول الله عز و جل: يَغْشَى طَائِفَةٌ مِّنْكُمْ وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ
[۱]، و المعنى و الله أعلم إذ طائفة قد اهتمهم انفسهم فى هذه الحال.

و كذلك قراءة من قرأ: وَ لَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ
[۲] أى و البحر هذه حاله، و من قرأ و البحر فعلى أن الثقيلة.

و قوله: «و دناهم مثل ما يقرضونا» يقول: جزيانهم و قال المفسرون فى قول الله عز و جل: «مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ»
: يوم الجزاء و الحساب و من أمثال العرب:

كما تدين تدان، و أنشد أبو عبيدة:

و اعلم و ايقن ان ملكك زائل و اعلم بانك ما تدين تدان

و للدين مواضع: فمنها ما ذكرنا، و منها الطاعة، و دين الاسلام من ذلك، يقال: فلان فى دين فلان أى فى طاعته، و يقال: كانت مكة
بلداً لقاحاً أى لم تكن فى دين أحد، قال زهير:

لئن حللت بجوفى فى بنى أسد فى دين عمرو و حالت بيننا فذك

فهذا يريد فى طاعة عمرو بن هند، و الدين العادة، يقال: ما زال هذا دينى و دأبى و عادتى و اجريأى [۳]، قال المثلث العبدى: [۱] آل
عمران ۱۵۴.

[۲] لقمان ۲۷.

[۳] الاجر يا بكسر الهمزة و الراء بينهما جيم ساكنة: الخلق و الطبيعة.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۳۹

تقول إذا درأت [۱] لها وضيئى [۲] أ هذا دينه أبداً و دينى

أ كل الدهر حل و ارتحال أ ما يبقى على و ما يقينى

و قال الكميت بن زيد:

علی ذاک اجرایی و هی ضربیتی و ان أجمعوا طرا علی و أجلبوا

و قوله: «رضینا ابن هند» یعنی معاویة بن أبی سفیان، و امه هند بنت عتبۀ ابن أبی ربیعۀ بن عبد شمس بن عبد مناف.

و قوله: «أن تدینوا أی تطیعوا و تدخلوا فی دینه أی فی طاعته».

و قوله: «من دون ذلک خرط القتاد» فهذا مثل من أمثال العرب، و القتاد شجرة شاكة غلیظة الشوک، فلذلک يضرب خرطه مثلا فی الامر الشدید لانه غایة الجهد، و من هذا یفرض الشئون، فیفرض یفرق، تقول: فضضت علیهم المال.

و الشئون واحدها شأن و هی مواصل قبائل الرأس، و ذلک أن الرأس أربع قبائل أی قطع مشعوب بعضها الی بعض، فموضع شعبها و التیامها یقال لها الشئون واحدها الشأن، قال الاصمعی: یقال ان مجاری الدموع منها فلذلک یقال: استهلث شئونه، و أنشد قول اوس بن حجر:

لا تحزنینی بالفراق فأننی لا یستهل من الفراق شئونی

و من قال: «تقر العیونا» ففیه قولان.

أحدهما للاصمعی، و کان یقول: لا- یجوز غیره، یقال: قرت عینه و أقرها الله، و قال هو بردت من القر، و هو خلاف قولهم: سخت عینه و اسخنها الله.

و غیره یقول: قرت أی هدأت و أقرها الله أی أهدأها الله، و هذا قول حسن جمیل، و الاول أغرب و أظرف. [۱] درأت: بسطت.

[۲] الوضین: البطان العریض المنسوج من شعر

جواب امیر المؤمنین علیه السلام از نامه معاویه

فکتب إلیه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه جواب هذه الرسالة: بسم الله الرحمن الرحیم من علی بن أبی طالب الی معاویة بن صخر، أما بعد فانه أتانی منک کتاب امرئ لیس له بصر یرشده، دعاه الهوی فأجابه، و قاده فاتبعه زعمت انما أفسد علیک بیعتی خطیئت فی قتل عثمان، و لعمری ما کنت الا رجلا من المهاجرین، أوردت کما أوردوا، و أصدرت کما أصدروا، و ما کان الله لیجمعهم علی ضلال، و لا لیضربهم بالعمی، و بعد فما أنت و عثمان انما أنت رجل من بنی أمیة، و بنو عثمان أولى بمطالبة دمه، و ان زعمت انک أقوى علی ذلک، فأدخل فیما دخل فیہ المسلمون، ثم حاکم القوم الی و أما تمييزک بینک و بین طلحة و الزبیر و بین أهل الشام و أهل البصرة، فلعمری ما الامر فیما هنا لک الاسواء، لانها بیعة شاملة لا یستثنی فیها الخيار، و لا یتأنف فیها أسطر، و أما شرفی الاسلام و قرابتی من النبی صلی الله علیه و سلم و موضعی من قریش فلعمری لو استطعت دفعه لدفعته، ثم دعا النجاشی أحد بنی الحارث بن کعب فقال: ابن جعیل شاعر أهل الشام، و أنت شاعر أهل العراق، فأجب الرجل قال: یا امیر المؤمنین أسمعنی قوله: قال إذا أسمعک شعر شاعر فقال النجاشی یجیبه:

دع یا معاوی ما لن یكونا فقد حقق الله ما تحذرونا

اتاکم علی بأهل العراق و أهل الحجاز فما تصنعونا

و بعد هذا ما یمسک عنه [۱].

از مطالعه کتابی که معاویه نوشته ظاهر است که او با آن همه بغض و عناد و لجاج و لداد تصریح کرده بآنکه او شرف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را در اسلام و قرابت آن حضرت را از جناب رسالت مآب صلی الله علیه [۱] کامل مبرد ص ۷۷ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۴۱

علیه و آله و سلم دفع نمی کند

معاویه نمی‌توانست فضائل امیر المؤمنین علیه السلام را بکلی انکار کند

و از ارشاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب شریف آن حضرت ظاهر است که معاویه اگر قادر می‌شد، دفع می‌کرد شرف آن حضرت را در اسلام، و قرابت آن حضرت را از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، و موضع آن حضرت را از قریش، لکن چون معاویه قدرت بر دفع فضل آن حضرت نداشت، ناچار براه اضطرار اعتراف بآن می‌ساخت، و عداوت معاویه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، و کمال بغض و عناد، و نهایت خبث اعتقاد او هم، از عبارت کامل بوجوه عدیده ظاهر است:

از جمله آنکه از کلام بلاغت نظام جریر بن عبد الله بجلی، که محامد و مناقب، و فضائل و مدایح خاصه او، علاوه بر آیات و روایات عامه فضل صحابه، که سنیه تشبث بآن می‌کنند، از «اسد الغابه» و «اصابه» و غیر آن واضح، و مدح او مبرد هم نقل کرده، ظاهر است که معاویه مثل منافقین اشرار، و مدغلین فجار بود، که بغیر الجاء و اضطرار رو بعبادت پروردگار نمی‌آرند، و دست بدامن اطاعت حق نمی‌گذارند.

و نیز عداوت و ضلالت، و شقاوت و غوایت معاویه غاویه از شعار سفاهت شعار او، بکمال وضوح و ظهور هویدا و آشکار است، چه آن نسناس بمزید انهماک در اطاعت خناس، و سواس، جریر بن عبد الله بجلی را به «آت اُتی بالترهات البسابس» تعبیر کرده، و در این عبارت نهایت اهانت چنین صحابی جلیل است، که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بالخصوص مدح، او علی ما نقل المبرد کرد، و مدائح و مناقب عامه صحابه را که اهل سنت شب و روز تقریر آن می‌کنند خود پایانی نیست

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۴۲

و اهانت صحابه حسب تصریحات ائمه سنیه عین ضلال و نفاق و کفر است.

و نیز در این کلام خسارت نظام نهایت طعن و تشنیع و توهین اطاعت و اتباع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، که سرمایه شرف اهل ایمان و از عمده ارکان دین و ایقان، حسب نصوص جناب سرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم است می‌باشد، چه مراد آن دریده دهن از ترهات بسابس کلمات جریر بن عبد الله است، که مشتمل بود بر طلب بیعت از معاویه، و امر باختیار اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ترک مخالفت آن حضرت.

و نیز از قول او «بتلك التي فيها اجتداع المعاطس» ظاهر است، که آن رئیس الغاشمین طاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را موجب جدع آناف خودها می‌دانست، و اباء و استنکاف تمام از آن داشت، و حال آنکه اگر پاره از حیا در نصیب او می‌افتاد، و رائحه شمیم اسلام بمشام او می‌رسید، اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را موجد مزید شرف و عظمت می‌دانست، و بالعین و الرأس آن را قبول می‌ساخت.

و نیز از قول او: «فان لم يفعلوا أصدم عليا» الخ ظاهر است که او نهایت عداوت و عناد خود با جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر کرده که صدمه دادن آن حضرت را بر تقدیر اطاعت اهل شام ضلالت انجام آن رئیس الطعام را افتخارا ذکر کرده، و بر مجرد ذکر صدمه دادن آن حضرت اکتفا نکرده، بلکه تصریح نموده بآنکه صدمه خواهد رسانید آن حضرت را بجبهه که فاسد کند بر آن حضرت هر رطب و یابس را یعنی معاذ الله جمیع امور آن حضرت مختل سازد، و کلیه نظام آن جناب را منحل گرداند، و این اظهار غایت شقاوت و ضلالت، و ابراز نهایت

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۴۳

خبث و عداوت، و ابداء کمال کفر و ضلال، و نقاش و شقاق، و افصح خسران و عدوان و طغیان و شتآن است

معاویه ادعا میکرد که امیر المؤمنین علیه السلام در قتل عثمان شریک است

و نیز از کتاب معاویه ظاهر است که او جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بری از دم عثمان نمی دانست، و تصریح می کرد بآنکه آن حضرت مهاجرین و انصار و احداث را اغراء بر عثمان کرده، و اخذال انصار از عثمان نموده، و ظاهر است که نزد معاویه و هم مذهبانش، شرکت در خون عثمان، و اغراء ناس بر قتل او، و تخذیل مردم از نصرت او، از اکبر معاصی و افحش مخازی بوده، پس در کمال عداوت و ناصیبت معاویه چه ریب باقی ماند، که امری را که در کمال شناعة و قبح و فضاقت می انگاشت، و آن را از اکبر معاصی، و آثام و مخالفت و معاندت صریحه با رب منعم، و رسول انام صلی الله علیه و آله الکرام، و قادح در خلافت و عدالت می پنداشت، بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام منسوب می ساخت.

و نیز از این افاده معاویه عدالت صحابه، و تقریرات و تزویرات سنیه، در اثبات جلالت و عظمت، و مدح و ثنای صحابه علی العموم و الاستغراق و الاستیعاب و الاطلاق برهم می خورد، چه هر گاه حسب تصریح او جناب امیر المؤمنین مهاجرین و انصار را اغراء بر عثمان کرد، و اخذال انصار عثمان نمود، پس نزد معاویه و اتباعش که حضرات سنیه اند، این مهاجرین و انصار از بدترین فساق و فجار باشند، که ترک نصرت خلیفه واجب الاطاعه، ممدوح بفضائل و مدائح بی پایان، کما هو مرسوم اهل الشنثان کردند، و بقتل او راضی شدند.

و نیز معاویه بقول خود: «فأطاعك الجاهل وقوی بك الصعلوك

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۴۴

الضعیف» داد اظهار عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام داده، که زبان بتهجین و ذم اطاعت آن حضرت، حال آنکه اطاعت آن حضرت حسب ارشاد سرور انبیای امجاد صلی الله علیه و آله الی یوم التناد، عین شرف و سعادت است گشاده، و هم باین قول نهایت تهجین و ذم و عیب مهاجرین و انصار نموده، ابواب کمال لوم و ملام اهل اسلام بر خود گشاده، و از اشعار ضلالت آثار عمرو بن جعیل «جعل الله فی النار و جزاء شر جزاء الاشرار» هویدا و آشکار است، که اهل شام کراحت داشتند ملک عراق را که ملک جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود، و اهل عراق کاره اهل شام بودند، و هر یک مبغض صاحب خود است و هر یک این بغض را دین می داند، یعنی اهل شام بغض اهل عراق را دین خود می انگارند، و اهل عراق بغض اهل شام را دین خود می دانند پس عجب که حضرات سنیه بر بغض اهل حق جمعی از صحابه را که از جمله شان معاویه و اتباعشانند، آن همه دراز زبانی و طعن و تشنیع آغاز می نهند، و آیات و روایات را بقصد افحام و تخجیلشان بآواز بلند می خوانند، و از وقوع تباغض در میان اهل شام و اهل عراق، حال آنکه هر دو جانب صحابه بودند، خبری بر نمی دارند، و بر کمال شناعة تشنیعات خود متنبه نمی شوند.

و نیز از قول معاویه: «و لعمری ما حجتك علی كحجتك علی طلحه» الخ ظاهر است که حجت جناب امیر المؤمنین بر طلحه و زبیر بحدی تمام بود، و متانت و رزانت و صحت آن بمثابه ظاهر بود، که معاویه هم اثبات آن نموده و اعتراف بآن کرده، و بیعت ایشان برای آن حضرت اقرار کرده. پس نکث و غدر و ضلال، و مکر طلحه و زبیر، باعتراف معاویه هم

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۴۵

بحمد الله ثابت باشد

ابن جعیل شاعر از مزدوران معاویه و از اعدای امیر المؤمنین علیه السلام بود

و نیز از تصریح ابن جعیل ظاهر است که او و امثالش از اهل شام بر خلاف اهل عراق که جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را امام بر حق و خلیفه مطلق می دانستند بامامت معاویه راضی و خلافت او قائل بودند.

و نیز از قول ابن جعیل:

«و قالوا نرى أن تدينوا له فقلنا الا لا نرى ان ندینا»

ظاهر است که او و دیگر اهل شام بصراحت تمام از اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اباء و استنکاف داشتند، و بمزید لجاج و عناد در اطاعت آن حضرت خرط قتاد ثابت می کردند، و طعن و ضرب آن حضرت را موجب قره عیون خودها می دانستند، و این هم برای اثبات عداوت و ناصبیت معاویه و اتباعش کافی است.

و از قول مبرّد: «و فی آخر هذا الشعر ذم لعلى رضى الله عنه امسكنا عنه» ظاهر است که ابن جعیل در این خرافات ذم جناب امیر المؤمنین علیه السلام وارد ساخته که مبرّد امساک از نقل آن کرده، و هر چند در قدری که ذکر ساخته نیز نفی امامت آن حضرت، و اباء از اطاعت آن جناب و کراهت و بغض و عداوت اتباع آن جناب و خود آن جناب ظاهر می شود لکن از قول مبرّد ظاهر شد که این ذم افحش و اشنع از ما سبق بود، که مبرّد ما سبق را ذکر کرده، و این ذم را بدتر از ما سبق دانسته ذکر آن نکرده، پس کفر و نفاق ابن جعیل و معاویه که ایراد خرافت سراسر شقاوت او در نامه نفاق شمامه خود کرده بکمال وضوح و ظهور ثابت شد.

و نیز از این جا ثابت شد که معاویه در کتاب واحد هم اعتراف بشرف

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِئِمَّةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۴۶

جناب امیر المؤمنین علیه السلام در اسلام، و قرابت آن حضرت از جناب خیر الانام صلی الله علیه و آله الکرام و موضع آن حضرت از قریش نموده، و هم در این کتاب ذم آن حضرت نموده.

پس این صنع شنیع از جسارت جاحظ هم بدتر است، چه جاحظ اظهار کمال عداوت و ناصبیت خود با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بایراد مطاعن بر آن حضرت در کتاب دیگر نموده، و اعتراف بفضائل آن حضرت در کتاب دیگر، و معاویه جمع بین الامرین در کتاب واحد نموده.

پس استبعاد و استغراب فاضل رشید از نسبت ناصبیت و عداوت بجاحظ موجب کمال استبعاد و استغراب است، و ابطال رشید ناصبیت جاحظ را بدلیل اعتراف جاحظ بفضائل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کمال بطلان است، که هر گاه معاویه اظهار عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در همان کتاب که اعتراف بفضائل آن حضرت در آن کتاب کرده نموده باشد، اظهار جاحظ عداوت آن حضرت را در کتاب دیگر، و اعتراف بفضائل آن حضرت در کتاب دیگر چه جای استعجاب است.

و از صدر کتاب باهر الفخر جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر است که معاویه مردی بود که نبود برای او بصری که هدایت او کند، و نه برای او قائدی بود که ارشاد او نماید، دعوت کرده او را هوی پس اجابت کرده او را، کشید او را هوی پس اتباع آن نموده.

و نیز از قول مبرّد: «و بعد هذا ما يمسك عنه» ظاهر است که نجاشی شاعر که حسب ارشاد باسداد جناب امیر المؤمنین علیه السلام جواب اشعار ابن جعیل گفته، بعد هر دو شعر که مبرّد نقل کرده، چنان توهین و تهجین و تفضیح و تفضیح معاویه و طعن و تشنیع بر او نموده، که مبرّد

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِئِمَّةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۴۷

بغرض حمایت پور ابو سفیان و صیانت عرض آن شیطان امساک از آن نموده، و بکتمان حق نیل مخالفت آیه: وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ

[۱] بر جبین مبین خود نهاده.

و نیز از این قول مبرّد ظاهر شد که این طعن و ذم معاویه زیاده تر بود از آن طعن و ذم معاویه که جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد کرده

مکاتبه امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه را ابو العباس مبرد در «کامل» نقل کرده ابو العباس مبرد از اکابر و اعظم و ائمه ادب است

اشاره

و محتجب نماند که ابو العباس مبرد [۲] صاحب «کامل» از اکابر ائمه عالی درجات و اعظم معتمدین ثقات است

ترجمه مبرد بگفتار ابن خلکان در «وفیات»

قاضی القضاة شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد بن ابراهیم بن خلکان البرمکی الاربلی الشافعی در «وفیات الأعیان» گفته: محمد بن یزید بن عبد الاکبر بن عمر بن حسان بن سلیمان بن سعد بن عبد الله ابن زید بن مالک بن الحارث بن عامر بن عبد الله بن بلال بن عوف بن أسلم، و هو ثماله بن أعجن بن کعب بن الحرث بن کعب بن عبد الله بن مالک بن النضر بن الاسد بن الغوث. و قال ابن الکلبی: عوف بن أسلم هو ثماله و الاسد هو الازد الثمالی الازدی [۱] البقرة ۴۲.

[۲] صلاح الدین صفدی در وافی بالوفیات گفته: محمد بن یزید بن عبد الاکبر الازدی البصری ابو العباس المبرد امام العربیة ببغداد فی زمانه. اخذ عن المازنی و أبی حاتم السجستانی و غیرهما و روی عنه اسماعیل الصفار و لزمه مدۀ، و ابراهیم بن نفطویه، و محمد بن یحیی الصولی و جماعه و کان فصیحا بلیغا مفوها ثقة اخباریا علامه صاحب نوادر و ظرافه، و کان جمیلا و سیما لا سیما فی صباه، و له تصانیف مشهوره، منها کتابه الكامل، قال القاضی: طالعه سبعین مره و کل مره ازداد منه فوائد. ۱۲ الوافی بالوفیات مخطوط ج ۵ ص ۱۲۶

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۴۸

البصری المعروف بالمبرد النحوی.

نزل بغداد، و کان اماما فی النحو و اللغة، و له التألیف النافعه فی الادب.

منها کتاب «الكامل» و منها «الروضة» و «المقتضب» و غیر ذلك.

أخذ الادب عن أبی عثمان المازنی و أبی حاتم السجستانی و قد تقدّم ذكرهما.

و أخذ عنه نفطویه و قد تقدم ذكره و غیره من الائمه.

و كان المبرد المذكور، و أبو العباس احمد بن یحیی الملقب بثعلب صاحب کتاب «الفصیح» عالمن متعصرین قد ختم بهما تاریخ

الادباء و فیهما یقول بعض أهل عصرهما من جمله آیات و هو أبو بكر بن أبی الازهر:

أیا طالب العلم لا تجهلن و عذ بالمبرد أو ثعلب.

تجد عند هذین علم الوری فلا تک کالجمل الاجرب

علوم الخلائق مقرونة بهذین فی الشرق و المغرب

و كان المبرد یحب الاجتماع فی المناظره بثعلب و الاستكثار منه، و كان ثعلب یكره ذلك و یمتنع منه.

و حکى أبو القاسم جعفر بن محمد بن حمدان الفقیه الموصلی، و كان صدیقهما قال: قلت لأبی عبد الله الدینوری ختن ثعلب: لم

یأبی ثعلب الاجتماع بالمبرد؟

فقال لأن المبرد حسن العبارة حلو الاشارة فصیح اللسان ظاهر البیان، و ثعلب مذهبه مذهب المعلمین، فاذا اجتمعا فی محفل حکم

للمبرد علی الظاهر الی أن یعرف الباطن، و كان المبرد کثیر الامالی، حسن النوادر الخ [۱]

ترجمه مبرد بگفتار ذهبی در «عبر فی خبر من غیر»

«و حافظ شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبی در کتاب «العبر فی خبر من غیر» در سنه خمس و ثمانین و مائتین گفته»: [۱] وفيات الأعیان ج ۱ ص ۶۲۶-۶۲۷

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۴۹
و فيها أبو العباس المبرد محمد بن يزيد الأزدي البصري امام أهل النحو في زمانه، و صاحب التصانيف، أخذ عن أبي عثمان المازني و أبي حاتم السجستاني و تصدر للاشتغال ببغداد، و كان و سيما مليح الصورة فصيحاً، مفوهاً أخبارياً علامة ثقة، توفي في آخر السنة [۱]

ترجمه مبرد بگفتار یافعی در «مرآت الجنان»

«و أبو محمد عبد الله بن اسعد بن علي اليمني الياضي در کتاب «مرآة الجنان» در سنه خمس و ثمانین و مائتین می فرماید: فی السنه المذكورة توفي امام أهل النحو في زمانه، صاحب المصنفات النافعات أبو العباس المبرد محمد بن يزيد الأزدي البصري، أخذ عن أبي عثمان المازني و أبي حاتم السجستاني، و تصدر للاشتغال ببغداد، و كان و سيما مليح الصورة، فصيحاً مفوهاً، أخبارياً، علامة، ثقة اماماً في النحو و اللغة، و له التأليف النافعة في الادب منها كتاب «الكامل» و منها «الروضة» و «المقتضب» و غير ذلك، و أخذ عنه نبطويه و غيره من الاثمة، و كان المبرد المذكور و أبو العباس الملقب بثعلب صاحب كتاب «الفصيح» عالمن فاضلين متعصرين قد ختم بهما تاريخ الادباء و فيهما يقول بعض أهل عصرهما و هو أبو بكر بن أبي الازهر أبياتا من جملتها.

أيا طالب العلم لا تجهلن و عذ بالمبرد أو ثعلب

تجد عند هذين علم الوری فلا تك كالجمال الا جرب

علوم الخلائق مقرونة بهذين في الشرق و المغرب

قالوا و كان المبرد يحب الاجتماع بثعلب للمناظرة و الاستكثار من ذلك، و كان ثعلب يكره ذلك و يمتنع منه.

و حكى أبو القاسم جعفر بن محمد بن حمدان الفقيه الموصلي، قال قلت لأبي [۱] العبر فی خبر من غیر ص ۱۱۳ مخطوط فی مكتبة المؤلف

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۵۰

عبد الله الدينوري ختن ثعلب: لم يأبى ثعلب الاجتماع بالمبرد؟ فقال: لان المبرد حلوا الاشارة فصيح اللسان، و ثعلب مذهبه مذهب المعلمين، فاذا اجتماعاً في محفل حكم للمبرد على الظاهر الى أن يعرف الباطن، و كان المبرد كثير الامالي حسن النواذر الخ [۱]

ترجمه مبرد بقول سيوطی در «بغية الوعاة»

«و جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي در کتاب «بغية الوعاة في طبقات اللغويين و النحاة» گفته:»

محمد بن يزيد بن عبد الله الأزدي البصري أبو العباس المبرد، امام العربية ببغداد في زمانه، أخذ عن المازني و أبي حاتم السجستاني، و روى عنه اسماعيل الصفار و نبطويه و الصولي، و كان فصيحاً بليغاً مفوهاً ثقة أخبارياً علامة، صاحب نواذر و ظرافة، و كان جميلاً لا سيما في صباه.

قال السيرافي في طبقات النحاة البصريين: و هو من ثماله قبيلة من الازد، و فيه يقول عبد الصمد بن المعدل:

سألنا عن ثماله كل حي فقال القائلون و من ثماله

فقلت محمد بن يزيد منهم فقالوا زدتنا بهم جهالة

قال و كان الناس بالبصرة يقولون: ما رأى المبرد مثل نفسه، و لما صنف المازني كتاب «الالف و اللام» سأل المبرد عن دقيقه، و

عویصه، فأجاب بأحسن جواب و قال له: قم فأنت المبرد بكسر الراء أى الميثب للحق، فغيره الكوفيون و فتحوا الراء و قال نفطويه: ما رأيت أحفظ للاخبار بغير أسانيد منه و له من التصانيف «معانى القرآن» «الكامل» «المقتضب» «الروضة» «المقصود» و «الاشتقاق» «القوافي» «اعراب القرآن» «نسب عدنان و قحطان» «الرد على سيبويه» «شرح شواهد الكتاب» «ضرورة الشعر و العروض» «ما اتفق لفظه و اختلف معناه» [۱] مرآت الجنان ج ۲ ص ۲۱۲ ط دائرة المعارف النظامية بحيدرآباد الدكن

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۵۱

«طبقات النحويين البصريين» و غير ذلك.

قال السيرافي: و كان بينه و بين ثعلب من المنافرة ما لا خفاء فيه، و أكثر أهل التفضيل يفضلونه [۱]

معاويه با کمال عدواتش گاه و بيگاه بفضائل اهل البيت عليهم السلام اعتراف ميکرد

«و هر گاه اين را دانستی پس بدانکه از شواهد اعتراف معاويه بفضل اهل بيت عليهم السلام است آنچه در کتاب «هداية السعداء» مذکور است»:

و قيل دخل الحسن بن علي (رض) على معاوية يوما، و هو مضطجع على سريره، فسلم عليه و أقعده عند رجله، ثم قال: يا أبا محمد أ لا أعجبك أمر أم المؤمنين عائشة تزعم أني لست للخلافة أهلا، قال: أعجب ما قالت؟ قال: كل العجب، قال: و أعجب من ذا جلوسى عند رجلتيك و أنت نائم، فاستحيى معاوية و استوى جالسا.

ثم قال: أقسمت عليك يا أبا محمد لما أخبرتنى كم عليك من الدين؟ قال:

مائة ألف دينار، فقال: يا غلام اعط للحسن ثلاثمائة ألف دينار، مائة ألف يقضى بها دينه، و مائة ألف يفرقها على مواليه، و مائة ألف يستعين بها على نوائبه ثم قال: أقسمت عليك يا أبا محمد خذها من ساعتك هذه، فقام الحسن و أخذها فقال له ابنه يزيد: يا أبت استقبلك بكل المكروه و أنت تعطيه مثل هذا العطاء، و الدين غايته، مائة ألف درهم يقضى بها دينه، فقال له: يا بني ان الحق و الله حقهم و لكن غلبناهم عليه [۲].

و بمقام ترجمه اين روايت گفته: مروي است روزی حسن (رض) بر معاويه در آمد، معاويه بر تخت غلطيده بود، اشاره کرد حسن (رض) [۱] بغية الوعاة ص ۱۱۶ ط بيروت

[۲] هداية السعداء ص ۳۱۳ الجلوۃ الخامسة من الهداية الثالثة عشر

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۵۲

را که هم بر تخت جانب پاهای او بنشیند، پس معاويه گفت أى ابو محمد در عجب نمی آید ترا کار مادر مؤمنان عائشه که او مرا شايسته خلافت ندید، و از يتواى خلافت ندید، و از فتواى خلافت من رجوع کرد، در من چه شرط خلافت نبود که او مرا بخلافت شایان نگفت؟

شاه حسن گفت ترا از کار عايشه عجب می آید؟ معاويه گفت حقا اين همه عجب است، شاه حسن گفت عجب آنست تو غلطيده و مرا نزدیک پایهای خود نشانده، پس معاويه شرمانده شد و برخاست و با ادب بنشست گفت أى ابو محمد سوگند می دهم ترا بگو بر تو دين مردمان چند است گفت يكصد هزار دينار.

معاويه خازن را گفت بيار پیش نظر حسن سه صد هزار دينار، گفت يكصد هزار از دين خود بده، و يكصد هزار غلامان خود را وظیفه و علوفه قسمت کن، و يكصد هزار بر نفران و کارکنان خود بده، گفت أى ابو محمد سوگند می دهم بگير مر اين مال را، امير المؤمنين [۱] حسن (رض) آن مال را قبول کرد و برخاست و برفت، پسر او که نامش يزيد بود معاويه را گفت أى پدر ترا حسن

بناخوشی بملاقات آمده تو این مقدار مال چرا دادی، مقدار دین او می دادی، معاویه گفت ای یزید و الله که حق حق ایشان است، و خلافت و امارت از ایشان است، و لکن ما بزور و قوت مال گرفته ایم.

تا بدانی که معاویه متغلب بود، و حسن امام بر حق بود، و معاویه بر تغلب خود نیز اقرار کرده که من متغلبم [۲] انتهى. [۱] نزد اهل حق امیر المؤمنین از القاب خاصه جناب علی بن ابی طالب علیه السلام است ۱۲.

[۲] هداية السعداء ص ۳۱۳ الجلوۃ الخامسة من الهدایة الثالثة عشر.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۵۳

از این عبارت ظاهر است که معاویه بخطاب یزید بتأکید و توضیح و یاد کردن قسم بنام خدا اعتراف کرده بحقیقت امام حسن علیه السلام، و ظاهر کرده که خلافت و امارت حق حضرات اهل بیت علیهم السلام است، و خود معاویه متغلب یعنی جائز و ظالم و غاصب است

اعتراف جاحظ نیز بفضیلت امیر المؤمنین علیه السلام مثل اعتراف معاویه است

پس هر گاه معاویه با وصف آن همه عداوت و تغلب و جور و ظلم اعتراف بحق کرده باشد، صدور اعتراف بحق از جاحظ با وصف انهماک در عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کدام مقام استغراب است.

و نیز در کتاب «هدایة السعداء» مسطور است در رساله عبهری گوید:

بعد نقل علی ولی (رض) معاویه هر سال زیارت مصطفی صلی الله علیه و سلم می آمد، حسن و حسین تا روضه مبارک استقبال می کردند، بعد از زیارت، معاویه ایشان را بر اسبان تتری سوار کردی، و عایشه بر دوش گرفت، پیش اسب ایشان پیاده شده تا خانه رسانیدی، خلق مدینه گفتی این همه فیلسوفیست، با پدر ایشان علی ولی حرب کرد، و آخر هم چنین تعظیم می نماید تا ملک قرار گیرد انتهى [۱].

این عبارت هم برای دفع توهم فاضل رشید کافی و وافی است، چه از آن ظاهر است که معاویه حسنین علیهما السلام را بر اسبان تتری سوار می کرد، و غاشیه بر دوش می گرفت، و پیش اسبان حسنین علیهما السلام پیاده می رفت، لکن مردم مدینه این تعظیم و تکریم را محمول بر صدق اعتقاد و خلوص و سداد معاویه نمی کردند، بلکه آن را فیلسوفی معاویه می دانستند، که با جناب امیر المؤمنین علیه السلام محاربه و مقاتله کرد، و آخر بناچار تعظیم حسنین علیهما السلام بغرض برقرار ماندن ملک می نماید. [۱]

هدایة السعداء ص ۳۱۳

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۵۴

پس هم چنین اعتراف جاحظ بفضائل جناب امیر المؤمنین و تعظیم و تکریم آن حضرت دلیل صدق اعتقاد او نمی تواند شد.

و از ملاحظه این عبارت «رساله عبهری» اساس توهم صاحب «منتهی الکلام» که در مسلک اول [۱] بقصه برداشتن عمر غاشیه اسب امام حسین علیه السلام را در بازار مدینه بعد نکاح آن حضرت تمسک کرده، و آن را دلیل قاطع بر براءت عمر از بغض و عداوت قرار داده، بآب می رسد، چه این صنیع خلافت مآب که غاشیه اسب امام حسین علیه السلام بر دوش برداشته، اظهار سرور ساخته، با آنکه حق والد بزرگوار آن حضرت جناب علی بن ابی طالب علیه السلام غصب نموده، فیلسوفی صریح بود، مثل فیلسوفی معاویه، بلکه فیلسوفی معاویه در حقیقت موروث و مأخوذ از فیلسوفی خلافت مآب است، و موافق آنست «حذو النعل بالنعل، وافق شن طبقه»

عایشه نیز با کمال عداوتش به فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام گاهی اعتراف میکرد

و نیز عائشه با آن همه بغض و عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف بفضل آن حضرت می کرد.

میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی که باعتراف فاضل رشید در همین کتاب «ایضاح» از علمای اهل سنت است در کتاب «مفتاح النجا»، که بآن جابجا در ایضاح تمسک می فرماید گفته:

اخرج ابن مردويه عن أبي الحسن الانصاري عن ابيه قال: دخلت على أم المؤمنين عائشة (رض) فقالت:

من قتل الخوارج؟ قال: قلت قتلهم علي بن أبي طالب، قالت: ما يمنعني الذي في نفسي علي علي أن أقول الحق، سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: يقتلهم [۱] منتهى الكلام ج ۱ ص ۷۴ ط لكهنو

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۵۵

خير أمتي من بعدى و سمعته يقول علي مع الحق و الحق مع علي [۱].

از این روایت ظاهر است که حضرت عائشه ارشاد فرمود که منع نمی کند مرا آنچه در نفس من است بر علی از اینکه بگویم حق را، شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می گفت: که قتل خواهد کرد ایشان را یعنی خوارج را بهترین امت من بعد من، و شنیدم آن حضرت را می گفت که علی با حق است و حق با علی است.

و عداوت و بغض عائشه با جناب امیر المؤمنین علیه السلام اگر چه از محاربه او با آن حضرت کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار است، و نیز دیگر دلایل واضحه بر آن بسیار «كما يظهر من تشييد المطاعن للوالد الماجد العلامة احله الله دار القرار»، لکن از نفس همین روایت ظاهر است که در نفس عائشه چیزی مضرّ برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام کامن بود

دشمنان اهل البيت عليهم السلام منافقین

دشمنان سادات به گفتار ملک العلماء منافقین

ملک العلماء سوره منافقین را در باره منکرین فضل سادات تفسیر کرده

بالجمله هر چند این همه شواهد و دلایل برای دفع شبهه فاضل رشید کافی و بسند است، مگر غایت عجب آنست که حضرت او چنانچه بسبب نهایت اشتغال بعلم و رسمیه و تضييع و تضيق اوقات بمباحث و همیه از تتبع کتب دینیه قاصر مانده، و بادراک این دلایل و شواهد مستفید نگردید، هم چنان از قرآن شریف و کلام مجید هم غفلت شدید نموده، چه تتبع و امعان دیگر آیات را که در مواضع متفرقه قرآن شریف مذکور است رافع این استبعاد بعید فاضل رشید است، اگر سوره منافقین را که نظر در آن بنسبت تفحص آیات متفرقه نهایت سهل و آسان، و قرائت آن بالخصوص [۱] مفتاح النجا ص ۵۷ الفصل العشرون من الباب الثالث- مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۵۶

در یوم جمعه معمول آحاد اهل اسلام و ایمان، فضلا عن الاکابر الاعیان فاضل رشید بنظر بصیرت می دید، و بمعانی آن وامیرسید، هرگز مرتکب این همه شوخی و جسارت نمی گردید، چه از سوره منافقین بکمال وضوح ظاهر است که بمجرد اعتراف برسالت جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله و سلم حکم بایمان منافقین، و برائت شأن از کذب و عناد و بغض آن حضرت نتوان کرد.

پس هر گاه منافقین را اعتراف برسالت جناب ختم المرسلین صلی الله و آله و سلم اجمعین از بغض و عناد آن حضرت برنیارد، جاحظ را محض اعتراف او بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام با وصف تسوید وجه خود بتصنیف کتاب مطاعن چه نفع رساند. و از لطائف مقام آنست که علامه ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی که ممدوح و مستند جناب رشید است سوره منافقین را بر

حال شناعة مآل مقصرین در تعظیم سادات با اجلال فرود آورده است، و آیات آن را بنفاقشان در اظهار اعتقاد فضل سادات و انکار در واقع مطابق ساخت، لهذا ایراد عبارت بلیغ‌اش مناسب می‌نماید، تا شبه رشید در باب جاحظ بکمال وضوح مندفع گردد، و ظاهر شود که حال جاحظ موافق است با حال این مردم که ملک العلماء آیات سوره منافقین را بر ایشان فرود آورده، پس باید دانست که علامه ملک العلماء در کتاب «هدایة السعداء» که نسخه عتیقه آن پیش افقر حاضر است گفته: الجلوۃ الثامنة فیما جاء أی قوم أبغضهم، بدانکه منافق شقی غالباً دشمن خاندان باشد، یعنی با وجود دعوی ایمان رعایت خانه بهترین انبیا نکند پناه ندارد.

«فی الاربعین عن الاربعین»: «لا یبغض أولادی الا منافق شقی»

ترجمه مصطفی فرمود

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۵۷

صلی الله علیه و سلم دشمن ندارد اولاد مرا مگر کسی که ظاهر او با باطن و قال او با حال و گفتار او با رفتار موافق نباشد.

فی «شرف النبوة»: لا یبغضنا اهل البيت الا منافق ردی فی «التشریح»:

«إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ»

أی کاذبون فی ان قولهم ذلك عن اعتقادهم و تصدیقهم و هم لا- یعتقدون، فلما لم یصدق ذلك ضمائرهم لم ینفعهم ان یقولوا بألسنتهم ما لیس فی قلوبهم، فخرجوا عن اسم الایمان، و لم یکن فی الآخرة حکمه إذا لم یکن معهم، و لحقوا بالكافرين فی الدرك الاسفل من النار، و بقى عليهم حکم الاسلام باظهار شهادة اللسان فی احکام الدنيا المتعلقة بالائمة و حکام المسلمين الذین احکامهم علی الظواهر، بما اظهره من علامات الاسلام، إذ لم یجعل للبشر سبیل الى السرائر.

اگر آن روز منافقان بودند مصطفی صلی الله علیه و سلم بوحی می‌شناخت امروز ما نفاق دل را نمی‌شناسیم، لکن صفتی که در منافقان بوده، و از عادت‌ی که بدان ایشان را منافق خوانده، همان صفت نفاق که قال با حال و گفتار با رفتار مطابق نیست، بعین آن صفت در بعضی مردمان این دیار و این زمانه ظاهر و مطابق آمده، زیرا چه قال تابع حال و گفتار مسالم رفتار ایشان نشده.

و لهذا ملک الحقایق ابو علی الواسطی رض گفته است: «ابتلینا بزمان لیس فیها آداب الاسلام، و لا اخلاق الجاهلیة، و لا احلام ذوی مروءة»، یعنی مبتلا- شدیم ما بزمانه که در آن نه ادب مسلمانی است، و نه خلق جاهلان، و نه عادت ایشان، اگر از این جهل، قبل البعث مرادداری معنی آن باشد که پیش از بعث هیچ کس فرزند پیغامبری را با دعوی ایمان ایداء نرسانیده، و بعد از اسلام بحضور مصطفی هیچ کسی فرزند رسول را

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۵۸

با دعوی ایمان ایداء نرسانیده، و در این زمانه حلم و مروت نیست، یعنی اگر چه ایمان بر پیغمبر نباشد رسم از مردم و مردمی نیست که با دعوی ایمان فرزند رسول کشتند، یعنی نه در اسلام قتل ایشان با دعوی ایمان جائز، و نه در خلق و مروت، نه نان گندمی و نه زبان شیرینی، نه بشاشت و نه راحت.

تراب علی رأس الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق

فکل رفیق فیه غیر موافق و کل صدیق فیه غیر صدیق

لو کان للدنیا الوفاء لما ابتلی بالقتل مظلوما حسین بن علی

لم ینج من مکر الزمان و کیده من کان فی الدنیا نبی او ولی

مصطفی را اگر ایشان بزبان رسول خواندند، این قوم نیز فرزندان او را سید می‌گویند، «يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ»

این سید گفتن ایشان هزلست، از آنکه موضوع این لفظ برای تعظیم است چون اهانت و حقارت ایشان را کنند، حال ایشان شاهد

نفاق قال است «وَاللّٰهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ»

و ایشان را خدا سیدی شباب خوانده «وَاللّٰهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ»

و خداوند گواهی می دهد هر کرا ظاهر با باطن موافق نیست هر آینه منافقان دروغ گویانند.

وای نه یک بار بصد بار وای زین همه گبران مسلمان نمای

«اتَّخِذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً»*

، سید خزاده گفتن سپر ساخته اند، تا تهمت کفر و کافری از خود دور کنند «فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»*

پس باز ایستادند از راه راست «ان تمسکتهم بهما لن تضلوا من بعدی» «إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»*

، بدرستی که ایشان بد کار می کنند که با دعوی ایمان و خزاده گفتن اهانت و ایذا بایشان می رسانند «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا»

خزاده

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۵۹

و سید گفتن بسیرت مؤمنان صالحانند، و باید ا و اهانت کردن کافر می کردند «فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ»

یعنی دل را موافق طبع نمی کنند، و هیچ فرقی نمی کنند که هر چند شیرینی مطبوع صغار است سرانجام زیان کار است «وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ

تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَ إِن يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ»

اگر به بینی صورت ایشان بعضی دستارها بزرگ و کتاب در آستین کرده، و بانگ «أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»

بنام خود در داده، و بعضی دراع و کفن و خرقة پوشیده و صوف ببر کرده پس ترا خوش آید صحبت ایشان و خوش آید تو را

شنیدن گفتار ایشان بگویند شما خزاده اید، و ایمان ما بر جد شما، و ارادت بر پدر شما علی بن ابی طالب رض «اقوالهم کاقوال

الانبياء و افعالهم کافعال الشيطان» باین گفتارها.

كَانَتْهُمْ خُشْبٌ مُّسْنَدَةٌ

[۱] در تعظیم و کردارها مر ایشان مانند درخت خشک اند، اگر چه باران علم و قطرات سلوک بر ایشان مالا مال، اما شاخ دوستی

اولاد رسول و میوه حب خاندان در دل نرویده.

درخت سبز داند قدر باران تو خشکی قدر باران را چه دانی «السعيد من سعد فی بطن امه، و الشقی من شقی فی بطن امه»

نادیده نی شناسد خورشید را خبر خود کوزه گر چه داند یاقوت را بها

يَحْسِبُونَ كُلَّ صَيَحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ

[۲] منافق همیشه بزدل و ترسنده است، دل نهادن نمی تواند، چنانچه کینه در سینه با خاندان دارد، از ایمان برگشتن نمی تواند، از بد

دلی خود هر آوازی که برآید دشمن دارند، ترسند مگر کسی بر نفاق ما مطلع شود. [۱] سورة المنافقون: ۴

[۲] سورة المنافقون: ۴

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۶۰

فَاَحْذَرُهُمْ قَاتِلَهُمُ اللّٰهُ اَنِّي يُؤَفِّكُونَ

[۱].

ای برادر من اگر می خواهی که ایمان بسلامت بری، و عبادت و طاعت را در بهشت اجر گیری، احتراز کن از ایذای خاندان، که

خداوند تعالی لعنت کرده است کسی را که ایذای خاندان کند.

إِنَّ الدِّينَ يُؤَدُّونَ اللّٰهُ وَ رَسُوْلَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ

[۲]، شاهد عدل است.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ

[۳]، و چون گفته شود مر این مردمان را که هر چه با سادات بی ادبی کرده‌اید، عذر خواهید، و آشتی کنید تا فردا مصطفی صلی الله علیه و سلم شما را شفاعت کند لَوْوَا رُؤُسَهُمْ [۴] گردن تافتند بتمسخر بر اولاد رسول.

وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ

[۵] روی می گردانند، و بر مباهات دنیا مغرور می گردند، و کبر کنندگان، فقرا و سادات را در نظر نمی آرند.

سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ

[۶] برابر است کسی که حرمت و کرامت رسول الله در حرمت فرزندان او نگاه ندارد، اگر چه هزار سپر را دست پنجه گرفت، و آمرزش خواسته و نخواسته فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ

[۷] هرگز نیاموزد خداوند تعالی کسی را که اهانت و استخفاف رسول الله کند در اهانت فرزندان او. [۱] المنافقون: ۴

[۲] الاحزاب: ۵۷.

[۳] المنافقون: ۵.

[۴] المنافقون: ۵.

[۵] المنافقون: ۵.

[۶] المنافقون: ۶.

[۷] المنافقون: ۶.

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۶۱

إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ

[۱] هر که اهانت رسول الله کند خداوند تعالی او را راست ندهد.

هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا

[۲] حصص غنائم و سائر استحقاق ایشان موقوف کرده گذشت ایشان ببینند، بلکه برسم چاکری نیز چیزی ندهند، غلام و مسخره و مطرب را اسبان دهند و مشاهرها تعیین فرمایند، و فرزندان رسول در بدر گدائی کنند و خوار کردند، و اگر طعام و دعوت و ولیمه کنند مطرب و مسخره درون خوانند، اما سادات بیرون دارند، می دانند در دل می گویند: ندهیم فرزندان رسول را حق ایشان تا پراکنده شوند.

وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ

[۳] مر خدا را خزینه های آسمان و زمین است، اگر خواستی بدیشان دادی، و لکن دنیا دوست داشته حق نیست، سبب آن نداده،

«الدنيا جيفة و طالبها كلاب»

منافقان این نمی دانند.

يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ

[۴] امیران و سلاطین این دیار چنانند، که در دل می گویند: اگر ما از سفر سوی مدینه غنا درآییم، هرآینه بزرگی کنیم بر عزیزان

دیار، و ما ایشان را خوار کنیم، و خود عزیز باشیم،

«رفعة الاشرار محنة الابرار، إذا ملك الاراذل هلك الافاضل».

وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ

[۵]، خدایرا عزت است و عزت [۱] المنافقون: ۷

[۲] المنافقون: ۷

[۳] المنافقون: ۷

[۴] المنافقون: ۸

[۵] المنافقون: ۸

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۶۲

فرزندان رسول را بعزت رسول، و عزت است مر معتقدان خاندان را، وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ

[۱] کور مادر زاد و مردم کم زاد ایشان را نشانسد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ

[۲] ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید بر خدا و عزت رسول الله، بر هستی دنیا و مال و پادشاهی و امیری اعتماد مکنید، «الذکر اسم

جامع لانواع الطاعات» و دوستی اولاد رسول طاعت است، «و قد عرفتم قدر منفعة الاولاد و الاموال أنه أهون شيء و أدونه في جنب

ما قال الله تعالى: وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا

[۳] هر که بمال و فرزند مغرور شود، و دست از انفاق و اعطاء سادات باز دارد، او از زیانکاران است.

وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَاُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ

[۴] از آنکه دنیا گذرنده و جزای احسان یابنده.

مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ

[۵] چرا به در گذرنده پاینده نستانی؟

وَأَنْفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ

[۶] بدهید فرزندان رسول را از مال نفقه، تا آنکه اسباب موت بیاید.

فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ

[۷] [۱] المنافقون: ۸

[۲] المنافقون: ۹

[۳] الشوری: ۲۳

[۴] المنافقون: ۹

[۵] النحل: ۹۶

[۶] المنافقون: ۱۰

[۷] المنافقون: ۱۰

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۶۳

اگر امروز سادات را تشریف ندادی فردا بگوی ای پروردگار من مهلت ده مرا نزدیک موت، تا در حق سادات احسان کنیم، و از

جمله نیکمردان باشم.

وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ

[۱] فرمان ندهند و در اجل تأخیر نکنند، خداوند عز و جل خبر کننده شما، اگر نیک باشید نیکی یابید و اگر بد باشید گرفتار

گردید.

دیگر غالباً ولد الزنا از جمله دشمنان خاندان است،

«فی الاربعین عن الاربعین»: «لا یبغض أولادی الا ولد الزنا»

ترجمه- مصطفی فرمود صلی الله علیه و آله و سلم: دشمن ندارد اولاد مرا مگر حرام زاده.

و این تمام بیان در جلوه ثامن عشر از هدایه سابعه باز نمودیم.

دیگر غالباً بی ادب با خاندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم یا جاهل و یا کنیزک زاده باشد.

دیگر غالباً بی ادب و غیر معتقد با سادات مردمان هند باشند، چنانچه صفت ایشان در جلوه تاسعه از هدایه ثالثه باز نمودیم.

دیگر غالباً در آخر الزمان ایشان را تعظیم مردمان ندارند، لانه من علامات القيامة،

فی «الدرر»: «سیأتی زمان علی امتی، اللهم هوامهم، همتهم بطونهم، قبلتهم نسائهم، شرفهم أموالهم، دینهم دراهمهم».

فی «اخبار الثمار» و هو کتاب فی غایة الاعتبار: «إذا کان آخر الزمان لا بد للناس فیها من الدراهم و الدنانیر یقیم بها دینه و دنیاه»

یعنی بیاید زمانه که خدای ایشان هوای ایشان باشد، یعنی هر چه هوا فرماید کنند، و طعام خوب کسی خورد او را صاحب همت

گویند، و شب و روز روی [۱] المنافقون: ۱۱

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۶۴

بروی زنان آرند، و هر کرا مال باشد اصیل و شریف و عالم و شیخ و دنیا دار هموار خوانند، سادات را بغیر مال در آن زمانه چگونه

معتقد شوند.

«فی المشارق»: «بادروا بالاعمال کقطع اللیل المظلم، فیصبح الرجل مؤمناً و یمسی کافراً، یبیع دینه بعرض من الدنیا»

حاصله: بیاید زمانه چون شب تاریک، سادات را در شب تاریک کجا شناسند، هر آینه روز را مسلمان خیزند، و در شب کافر شوند،

و برای عرض دنیا علماء و شیوخ دین را فروشند، و دین در حب خاندان است، چنانچه در جلوه ثالثه از هدایه ثانیه باز نمودم.

«و فی المشارق»: «ان الله لم یرفع العلم، و لكن لم یتروک العلماء حتی اتخذ الناس رؤساء جهالاً، فأفتوا بغیر علم فضلوا و أضلوا»

حاصله:

بیاید زمانه که علماء نمانند تا آنکه مردمان پیران و مهتران سازند جاهلان را و فتوی دهند در ظلم و تعدی، و اهانت سادات، و

ستادن رشوه و باج، و بغی و سفک و فتنه، خود نیز گمراه شوند، و ملوک و سلاطین و دیگران که کم دانش اند ایشان را نیز گمراه

کنند، و سخن بمزاج سلاطین و ملوک گویند، آن روز مسلمان زاده بر مسلمانی نمانده.

«فی الدرر»: «سیأتی زمان لا یلد المؤمن مؤمناً،»

یعنی بیاید بر مردمان زمانه که فرزند مسلم مسلم نشود، یعنی هیچ رعایت فرزند رسول نگاه ندارد، پس اگر در این وقت فرزند

نزیاید جائز باشد.

فی «الخانیة»: «إذا عزل الرجل خوفاً من ولد السوء لفساد هذا الزمان فهو جائز،»

ظاهر قال در دعوی ایمان، و حال در ایذا و اهانت خاندان.

فی «المدارک»: «سیأتی زمان یقرءون من القرآن، و یصلون، فی المساجد

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۶۵

و هم صائمون و لیس فیهم ایمان»

و فی «تحقیق الایمان»: «سیأتی علی الناس زمان یصلون فی المساجد و ما فیهم مؤمن و إذا قالوا: لا اله الا الله محمد رسول الله، قال

الله تعالی «کذبتُم فیها لستم بصادقین»

حاصله: هر آینه بیاید زمانه که قرآن خوانند مردمان و نماز گزارند، و روزه دارند، و چون رعایت حق و حرمت رسول نگاه ندارند

ایمان در ایشان نباشد، چون بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله، خداوند تعالی فرماید: دروغ می گویند، يَقُولُونَ بِاللَّهِ تَتَّهِمُ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ

[۱]، وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ

[۲]، در این چنین دیار و دور آخر، رعایت حق و حرمت رسول چه طمع و توقع کنی، اما دنیا از مردان نیکو و ابرار خالی نیست ایشان حق و حرمت رسول الله نگاه می دارند و نیکبختانند اما بر سبیل قلت و نادرند، عصمنا الله من المعترض الزنیم انتهى [۳]

جاحظ در اعتراف بفضائل امیر المؤمنین علیه السلام مانند منافقین است

از این عبارت توان دریافت که حال جاحظ، که اعتراف بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام کرده، و هم روی خود بتصنیف کتابی در ایراد مطاعن بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سیاه ساخته، مثل حال همین منافقان است، که حال ایشان ملک العلماء بتفصیل بیان کرده.

و از طرائف آنست که استاد فاضل رشید اعنی المخاطب اتباعا لشیخه الروحانی اعنی الکاملی المروانی، و من تبعهما کالسفیه الملتانی، و اللجوج المعاصر الشانئ صاحب المنتهی و الازالة الرکیک المبنی بأهل حق نسبت [۱] الفتح: ۱۱

[۲] البقرة: ۸

[۳] هداية السعداء ص ۱۹۱

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۶۶

ناصبیت و عداوت اهل بیت علیهم السلام می نمایند، بلکه خود فاضل رشید هم، بمزید رشادت و جلادت، خود را از این جسارت باز نمی دارد، پس نهایت حیرت است که این حضرات کثیر الحیاء، چگونه بر این جسارت بی سر و پا و خلاعت سراسر خطا اقدام کردند.

و باز فاضل رشید بمزید تهوّر العیاذ بالله قصد تکذیب علامه حلی طاب ثراه، در نسبت عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بجاحظ نموده، و باعتراف جاحظ بفضائل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، که خود علامه حلی ذکر فرموده تمسک کرده، و ندانسته که بنابر این تکذیب استاد او و خواجه کابلی و دیگر اسلاف، بلکه تکذیب نفس شریفشان، در نسبت ناصبیت و عداوت اهل بیت باهل حق، بابلغ وجوه و باولیت تام ثابت خواهد شد، چه بلا ریب اهل حق اضعاف مضاعفه فضائلی که جاحظ ذکر کرده برای حضرت امیر المؤمنین ثابت می کنند، که این کلمات جاحظ بنسبت آن قطره از بحار، و مشتی از خروار است، و رد بلیغ اهل حق بر منکرین فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام بکمال تفصیل و ایضاح، و نهایت طعن و تشنیع بر جمعی از حضرات سنی که رد این فضائل می کنند، و تصنیف کتب ضخیمه در این باب علاوه بر ما سبق است، و نیز اهتمام اهل حق در نهایت طعن و تشنیع، بر کسی که ادنی منقصتی بحضرات اهل بیت نسبت کند، و جواب مطاعن طاعنین علاوه بر علاوه است، الی غیر ذلک من الوجوه الطاهرة

شاهصاحب اهل حق را متمسک بقرآن و اهل البیت علیهم السلام نمیداند

جناب شاهصاحب در تتمه باب چهارم این کتاب فرموده‌اند: باید دانست که باتفاق شیعه و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود:

«انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتهم بهما لن

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۶۷

تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی اهل بیتی».

پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است، پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیده و عملاً باطل و نا معتبر است، و هر که انکار این دو بزرگ نماید، گمراه و خارج از دین. حالا در تحقیق باید افتاد که از این دو فرقه، یعنی شیعه و سنی، کدام یک متمسک باین دو حبل متین است، و کدام یک استخفاف این دو چیز عالیقدر می کند، و اهانت می نماید، و از درجه اعتبار ساقط می انگارد، و طعن در هر دو پیش می گیرد، برای خدا این بحث را بنظر تأمل و انصاف باید دید، که طرفه کاری و عجب ماجرائی است الخ. [۱]

از این عبارت ظاهر است که بزعم جناب شاه صاحب، اهل حق معاذ الله تمسک بقرآن و اهل بیت علیه السلام نمی کنند، و این هر دو چیز عالیقدر را عیاذا بالله من کذب الکذاب و عضیه [۲] العنود المرتاب استخفاف می نمایند، و اهانت می کنند، و از درجه اعتبار ساقط می انگارند، و طعن در هر دو پیش می گیرند.

و هر چند برای تکذیب این تهمت بدیعه، مثل دیگر خرافات و هفوات او در این باب و دیگر ابواب، افاده خودش در جواب دلیل ششم از دلالت عقلیه امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که سابقاً منقول شده، و در ما بعد انشاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد، که از آن بصراحت تمام ظاهر است که شیعه محیین جناب امیر المؤمنین علیه السلام اند، و اهتمام در دفع [۱] تحفه اثنا عشریه ص ۲۰۱.

[۲] العضیه بفتح العین و کسر الضاد: الکلام القبیح

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۶۸

هذیانات نواصب کرده اند کافی و وافی است، لکن این همه افادات فاضل رشید، که بغرض حمایت جاحظ جاحد بخامه بدایع نگار سپرده، نیز ادل دلیل بر تکذیب و تجهیل استاد نبیل ایشان است، چه وجوهی که برای صیانت جاحظ از ناصبیت ذکر فرموده، و بدقت خاطر حقایق ذخائر، تلفیق آن نموده، و اضعاف مضاعفه آن وجوه، که نهایت اولویت در آن متحقق است، برای تبرئه و تنزیه اهل حق، از نسبت سراپا تهمت ناصبیت، که شاه صاحب بر آن جسارت کرده اند متحقق است، و لا اقل همین تقریر رشید بلا ریب در حق ایشان جاری.

و اعجاب که جاحظ جافی که حسب الافاده ائمه سنیه ملحد و زندیق و متلون الاقوال است، و از حمایت نصاری و یهود هم خود را معذور نمی دارد کما یظهر من «لسان المیزان» [۱] با آن همه انهماک در ناصبیت و عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که روی خود بتصنیف کتابی در توجیه مطاعن بآنحضرت سیاه کرده، و بناصبیت او جناب شاه صاحب تصریح کرده اند، چون بالجاء حق بفضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف کرده، از ناصبیت مبرأ و منزّه باشد، و نسبت ناصبیت باو نزد فاضل رشید عین کذب و بهتان، و محض مجازفت و عدوان، و موجب تشنیعات بی پایان و استهزئات فراوان باشد، و نزد جناب شاه صاحب، اهل حق معاذ الله از جمله نواصب و منکرین و مستخفین و مهینین اهل بیت علیه السلام باشند، بلکه از نواصب هم بدتر باشند، کما صرح به فیما بعد.

و نیز اهل حق با این همه اهتمامشان در نشر و بث فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام، که نمونه آن از همین کتاب «تحفه»

خصوصاً باب امامت [۱] لسان المیزان ج ۴ ص ۳۵۶

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۶۹

آن هم ظاهر است، بری از نصب و عداوت نباشند، و متعصبین حضرات اهل سنت که جد و جهد تمام دارند، در اطفاء انوار فضائل

جناب امیر المؤمنین علیه السلام، چنانچه از جرح و قدح رازی در حدیث غدیر، که بجواب آن مشغولیم، و قدح شاهصاحب بتقلید کابلی در فضائل و مناقب متعدده آن حضرت، و قدح ابن روزبهان در بسیاری از فضائل آن حضرت، و قدح ابن تیمیه در جل فضائل آن حضرت واضح است محبین جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشند، این اصطلاح بدیع اهل سنت را ملاحظه باید ساخت، و حیرتها باید برداشت

شاهصاحب اهل حق را بر خلاف حق ناصبی خوانده

و نیز جناب شاهصاحب در باب چهارم فرموده‌اند: حالا ناصبیت این فرقه را تماشا باید کرد، که چه قدر بزرگان را که جگرپاره‌های ائمه و برادران ائمه بودند، بچه مرتبه اهانت و استخفاف می‌نمایند، و در حق چند کس معدود از اهل بیت که ائمه اثنا عشر، و بعض اقارب ایشان باشند، در پرده محبت هزاران عیوب و قبیاح نسبت کنند، و استخفاف و اهانت زائد از حد نمایند، بالاتر از خوارج و نواصب.

آری، دشمن دانا به از نادان دوست.

و بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبیاح و عیوب کالشمس فی نصف النهار هویدا می‌گردد، لیکن در اینجا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونه از خرواری ثبت می‌افتد انتهی. [۱]

شاهصاحب مخدوم القروم، در این تزویر شوم، و تقریر ملوم، هم نسبت ناصبیت باهل حق کرده‌اند، و ادعای نسبت کردن اهل حق «العیاذ بالله» هزاران عیوب و قبیاح را بئمه اثنا عشر علیهم السلام نموده، بلکه دعوی [۱] تحفه شاهصاحب ص ۲۰۳ ط لکهنو ۱۳۰۲ عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۷۰

کرده که معاذ الله اهل حق استخفاف و اهانت زائد از حد می‌نمایند بالاتر از خوارج و نواصب. و لله الحمد که برای تکذیب این بانک بی‌هنگام چنانچه افاده خودشان کافی است: همچنان تقریر فاضل رشید برای تکذیب آن وافی.

و از غرائب امور و عجائب دهور آنست که خود فاضل رشید در «ایضاح» گفته است: و بمناسبت مقام چندی از وجوه مشعره بر عدم ولاء و قلت اعتنای این حضرات نسبت باهل بیت و ازواج و بنات سرور کائنات علیه و علیهم افضل الصلوات و التحیات باید شنید، و بکنه حال ولای ادعائی این بزرگان باید رسید، و چون این باب بس طویل الذیل است و صاحب «تحفه» قدری از آن در کتاب خود بیان نموده، لهذا در این مقام بر ذکر پنج وجه از آن بطریق نمونه اکتفا می‌رود:

اول آنکه در کتاب «احتجاج» در احتجاج علی علیه السلام من قعوده [۱] عن قتال من تأمر علیه من الاولین و قیامه الی قتال من بغی علیه من الناکثین و القاسطین، در روایت منقوله از اسحاق بن موسی مذکور است:

ثم اخذت بيد فاطمة و ابني الحسن و الحسين ثم درت علی اهل بدر، و اهل السابقة، فأنشدتهم حقی، و دعوتهم الی نصرتی انتهى ما اردنا نقله.

و قریب بهمین مضمون این روایت صاحب «تحفه» هم روایتی از [۱] أصل عبارت احتجاج در ذکر این عنوان چنین است: احتجاجه (ع) فی الاعتذار من قعوده عن قتال من تأمر علیه من الاولین و قیامه الی قتال من بغی من الناکثین و القاسطین و المارقین، پس لفظ اعتذار را فاضل رشید ساقط ساخته و بکمال خوش فهمی لفظ من را متعلق احتجاج ساخته، و فیه من الفساد ما لا یخفی، و نیز لفظ مارقین را حذف کرده.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۷۱

کتاب «سلیم بن قیس الهالیمی» از احتجاجات اشعث بن قیس در فصل سوم باب یازدهم نقل کرده، و از این روایت آنچه در حق اربعه متناسبه از اصحاب عبا علیهم التحیه و الثنا مستفاد می‌شود، نمی‌توانم که شرح آن بر زبان رانم الخ [۱]

تشبیه فاضل رشید بکلام سید رضی در باره جاحظ باطل است

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که فاضل رشید، قطع نظر از تصدیق و اذعان بخرافات غریبه صاحب «تحفه»، خود هم در نفی و لا از اهل حق می‌کوشد، و آفتاب روشن را بگل تعصب می‌پوشد، عجب که در این مقام افادات سابقه را در باب رعایت و حمایت و ذب حریم جاحظ، که بکمال اتعاب نفس تلفیق آن کرده‌اند، نسیا منسیا فرمودند، و ندانستند که برای تصدیق ملازمانشان در این دعوی غریب افادات خودشان در حمایت جاحظ کافی است، و احتیاج باستیناف کلام در آن نیست.

و تشبیه فاضل رشید بکلام سید رضی الله عنه در باب جاحظ عمده النصاب اعجب عجاب و محیر الباب است، و مردود است بچند وجه:

اول اینکه سید رضی طاب ثراه، برای الزام و افحام منکرین لثام، تمسک بقول جاحظ نموده، و مدح او در باب نقد و تمیز علی حسب ما یعتقدونه کرده، این را محمول بر تحقیق و کلیت نمودن، و از آن رد بر علامه حلی طاب ثراه که نسبت عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بجاحظ نموده کردن، طرفه ماجراست، مگر طریقه شائعه مناظرین، که در مقام الزام و تشبیه باقوال علمای جانب مخالف، چه طور تبجیل و تعظیم آن علماء [۱] ایضاً فاضل رشید ص ۱۶۱.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۷۲

که تمسک باقوالشان می‌نمایند می‌سازند، و چها مدایح و مناقب که در حق ایشان وارد نمی‌کنند، پیش نظر فاضل رشید نبوده؟ مگر این همه مدائح و مناقب را فاضل رشید محمول بر تحقیق و تصدیق می‌نماید؟

و از آن استنباط حقیقت آن علماء و برائتشان از مذاهب فاسده نزد مستدل می‌سازد؟ و از رشادتشان عجب نیست که همین خیال غریب در دماغشان پیچیده باشد.

بالجمله احتجاج بکلام الزامی سید رضی بر تبری جاحظ از نصب و عداوت، دلالت می‌کند بر کمال جودت قریحه، وحدت ذهن، و ذكاء خاطر، و ثقوب نظر، و المعیة تامه، و لودعیت صادق، و غایت حذق در فن مناظره، و نهایت خوض در غمار تمیز الزام از تحقیق، و تفریق افحام از تصدیق، «و لیس هذا بأول قارورة کسرت».

چه فاضل رشید در «شوکت عمریه» بسبب استناد بکلام تفتازانی، و تعدید او از علمای ادبیه، احتجاج کرده، بر بطلان ابطال تأویل کلمه «أنا أحرهما»

خلیفه ثانی باعتراف خود سه چیز را حرام کرد

در کتاب «بارقه ضیغمیه» در فائده ثالثه در وجوه داله بر اباحت متعه مذکور است: وجه سوم روایتی است که شارح اصبهانی، و علامه قوشجی در «شرح تجرید» و علامه تفتازانی در «شرح مقاصد» در باب مطاعن نوشته:

ان عمر صعد المنبر و قال: أيها الناس ثلث كن على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم، و أنهى عنهن، و أحرهن، و أعاقب عليهن: متعة النساء، و متعة الحج، و حى على خير العمل.

و این کلام چنانچه می‌بینی ظاهر است در اینکه ناسخ این احکام همان

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۷۳

خلیفه ثانی بود

تاویل تفتازانی در خبر مذکور علیل است

علامه تفتازانی، و غیر او از علمای ادبیه، تنصیص فرموده‌اند به اینکه تقدیم مسند إلیه یا برای تخصیص است بجهت قصر افراد، یا قصر قلب، یا برای تقوی حکم. و تقدیم «انا» در کلام عمر «و انا انهی عنهن» بقرینه سیاق، و سباق، برای قصر افراد یا قلب است، و بر تقدیر تنزل اگر برای تقوی حکم هم باشد، چون مطلوب ما از محض حکم و اسناد تحریم بخودش ثابت است، در تقوی آن تقویت مطلوب ما است کما لا یخفی. [۱]

و فاضل رشید در «شوکت عمریه» که آن را جواب «بارقه ضیغمیه» قرار داده گفته: قوله: و علامه تفتازانی و غیر او از علمای علوم ادبیه تنصیص فرموده‌اند به اینکه تقدیم مسند إلیه یا برای تخصیص است الخ.

گوییم: چون علامه تفتازانی را در این مقام از علماء علوم ادبیه گفته، پس خدا داند که آنچه علامه مذکور در بیان معنی انا احرهما [۲] گفته [۱] البارقه الضیغمیه فی اثبات المتعین تألیف سید محمد ملقب به سلطان العلماء ابن سید دلدار که در سال ۱۲۸۴ در لکهنو وفات کرد- مخطوط در مکتبه مؤلف در لکهنو مورخ بتاریخ ۹- ج ۱- ۱۲۴۰.

[۲] محتجب نماند که تفتازانی در «شرح مقاصد» گفته: و معنی احرمن احکم بحرمتن و اعتقد ذلک لقیام الدلیل الخ، و خود فاضل رشید این عبارت بهمین طور از تفتازانی بجواب وجه اول از فائده ثالثه نقل کرده حیث قال: و سیبویه ثانی علامه تفتازانی که از ائمه عربیه است و صاحب رساله هم در وجه سوم همین فائده او را از علمای ادبیه گفته: در «شرح مقاصد» در جواب مطاعن حضرت عمر می‌فرماید: معنی احرمن احکم بحرمتن و اعتقد ذلک لقیام الدلیل الخ. پس کمال عجب است که چرا در این جا یعنی جواب وجه سوم مقاصد رجوع کرده

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۷۴

است: که انا احکم بحرمتن و اعتقد ذلک، چرا امثال آن را در وجه اول این فائده، تأویل علیل، و توجیه بغایت رکیک و بی دلیل، و غیر مفهوم نزد مستأنسن کلام عرب، و از قبیل المعنی فی بطن شاعر قرار داده، و این قدر بخیال شریفش نگذاشته، که تأویل ائمه فنون ادبیه، و اساطین علوم شرعیه، که علام بشرط تأویل، و عارف بل مذهب قوانین دلیل بودند، همچو حرفهای سوء ادب محض، بمقتضای تعصب مذهب، بر زبان آوردن نامناسب، که آن اشخاص بزعم قائل فاسد العقیده باشند، و خود انصاف فرمایند که اگر احدی از عوام اهل سنت، بمقتضای تعصب، در حق کدام توجیه حکمیه محقق طوسی، که از ائمه این فن بود بگوید: که توجیهش تأویل علیل، و بغایت رکیک و بی و نه بعبارت منقوله می‌فرماید که علامه مذکور یعنی تفتازانی در بیان معنی انا احرهما گفته است: انا احکم بحرمتن و فرقی که در لفظ احرهما و احرمن است بر اطفال پوشیده نیست، گو بر فاضل رشید پوشیده باشد، و قطع نظر از مراجعت اصل شرح مقاصد، و غفلت از نقل خود، این قدر هم بخیال نیاورند که تفسیر انا احرهما، که در آن ضمیر تنبیه است، بانا احکم بحرمتن، که در آن ضمیر جمع است، قدح صریح در ادبیت تفتازانی، و جرح فاضح در بالا- خوانی خود است.

و نیز در اصل «شرح مقاصد» احکم بحرمتن مذکور است، و فاضل رشید هم در جواب وجه اول هم چنین نقل کرده، پس چرا در جواب وجه سوم لفظ انا در حکایت عبارت شرح مقاصد زیاد نموده.

پس کمال عجب است که فاضل رشید خود در حواله «بشرح مقاصد» چنین اختلاف را راه می‌دهد، و باز در «شوکت» بادنی و هم

رکیک بر جناب مصنف رساله «بارقه ضیغمیه» اعتراض و ایراد می نماید، بلی من حفر لایحه قلیا وقع فیه قریبا.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۷۵

دلیل، و مبین قوانین حکمیه است، عقلاء در حق این شخص چه خواهند گفت.

بالجمله چون معنی انا احرمهن از بیان همین علامه تفتازانی، که صاحب رساله بکلام او در این مقام استشهاد کرده است معلوم شد، پس قصر افراد یا قصر قلب، نسبت ببعضی صحابه، که از بیان حرمت متعه ساکت بودند، قباحتی ندارد، [۱] انته

مدح الزامی تفتازانی دلیل متانت تأویل او نیست

از این عبارت ظاهر است که فاضل رشید بسبب استفاده گفتن تفتازانی از علماء علوم ادبیه، و احتجاج بکلام تفتازانی، استدلال کرده بر متانت و رزانت تأویل تفتازانی لفظ انا احرمهما را، و ابطال ورد این تأویل رکیک را باین سبب مزید طعن و تشنیع گمان کرده، و این استدلال از غرائب استدلالات، و این توهم از عجائب توهّمات است، زیرا که احتجاج و استناد بکلام تفتازانی، که از اکابر و اجله علماء طرف ثانی است، برای افحام خصام است، و هم چنین مدح او محمول بر الزام.

پس تأمل باید کرد که استناد افحامی، و مدح الزامی را محمول بر تحقیق کرده، بآن بر رزانت و متانت تأویل تفتازانی، که سراسر مخالف مذهب مستدل است، استدلال کردن چه قدر دلیل متانت فهم، و کمال انصاف فاضل رشید است، و عجب که فاضل رشید این هم ندانسته که ضرر این صنیع بدیع ایشان نهایت اکبر است از نفع آن، زیرا که بنا بر این اهل حق نیز بافادات و تحقیقات جمیع علماء خود، که بکلماتشان [۱] شوکت عمریه تالیف رشید الدین مولوی تلمیذ شاهصاحب، این کتاب در رد بارقه ضیغمیه نوشته شده و مرحوم سید محمد قلی والد صاحب عقبات ردی بر شوکت عمریه بنام الشعلة الظفریه نوشته.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۷۶

صاحب «نواقض»، و مصنف «صواعق» و بتقلیدشان شاهصاحب احتجاج می کنند، بر اهل سنت احتجاج و استدلال خواهند کرد، و الزام خواهند داد، و از مخالفت اهل سنت تحقیقات این حضرات را استعجاب و استغراب خواهند کرد، و ابطال سنیه کلمات این حضرات را مشابه خواهند ساخت، بطعن بعض عوام اهل سنت بمقتضای تعصب در حق توجیهی از توجیهات محقق طوسی

مهارت جاحظ در کلام امیر المؤمنین علیه السلام نافی عداوت او نیست

دوم آنکه از کلام سید رضی دلیل و ماهر و ناقد بودن عمرو بن بحر جاحظ ظاهر است، چنانچه خود فاضل رشید گفته، و این کلام شریف رضی نص است در دلیل ماهر و ناقد بودن جاحظ بکلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، لکن از مجرد دلیل و ماهر ناقد بودن، نفی عداوت هرگز لازم نمی آید، بلکه بنا بر این مزید شناعت تعصب او، و نهایت تفضیح او ظاهر می شود، که با وصفی که مهارت در تمییز و نقد داشته، باز بمخالفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، غرائب خرافات در توجیه مطاعن بآنحضرت «العیاذ بالله من ذلک» وارد کرده، روی خود سیاه ساخته، و مخالفت هفوات او بانبذی از کلمات شریفه جناب امیر المؤمنین علیه السلام سبقا دریافتی

ابن خراش بغدادی حدیث «ما ترکناه صدقه» را باطل دانست

ابن خراش بگفتار سیوطی از حفاظ بارعین و ناقدین است

سوم آنکه علامه سیوطی در کتاب «طبقات الحافظ» که آن را از «طبقات الحافظ» ذهبی مختصر کرده گفته: ابن خراش الحافظ البارع الناقد أبو محمد عبد الرحمن بن يوسف بن سعيد ابن خراش المروزی ثم البغدادی. قال أبو نعیم: ما رأیت أحفظ منه و قال أبو زرعة: كان رافضیا، خرج مثالب الشيخین فی جزئین، و أهداهما الی بندار فأجازه بألفی درهم، بنی له بها حجره فمات إذ فرغ منها.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۷۷

قال عبدان قلت له حدیث «ما ترکنا صدقة» قال باطل، قال: و قد روی مراسیل و مواقف رفعها مات سنة ۲۸۳ [۱]. «از ملا-حظه این عبارت ظاهر است که سیوطی ابن خراش را حافظ بارع ناقد گفته، و از ابو نعیم نقل کرده که او گفته: ندیدم حافظتری از او، و با این همه از ابو زرعه نقل کرده که او گفته: که او رافضی بود، و تخریج کرد مثالب شیخین را در دو جزء، و اهداء کرد آن را بسوی بندار. و نیز از افاده عبدان ظاهر است که ابن خراش بابطال حدیث ما ترکنا صدقة قلوب حضرات سنیّه خراشیده، نمک بر جراحاتشان پاشیده است

هر گاه مهارت جاحظ دلیل عدم نصب باشد پس حافظ بارع بودن ابن خراش نیز دلیل متانت قول او است

پس هر گاه وصف سید رضی جاحظ را دلیل ماهر و ناقد، دلیل بطلان نسبت ناصبیت بجاحظ باشد، و استناد بکلام تفتازانی، و تعدید او از علماء علوم ادبیه، دلیل متانت تأویل او برای احرمن باشد، ورد و ابطال این تأویل منکر و شنیع گردد، وصف ابن خراش بحافظ و بارع و ناقد، و مدح عظیم ابو زرعه او را نیز دلیل متانت حکم او در بطلان حدیث ما ترکنا صدقة خواهد بود، و قیامت کبری بر سر حضرات سنیّه قائم خواهد گردید، و نیز کمال شناعة و فضاغت تشنیعات سنیّه بر تخریج مثالب شیخین ظاهر خواهد شد

ابن خراش حافظ بارع در مثالب شیخین کتابی در دو جزء تألیف کرده

اشاره

و علامه ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال» گفته: «

عبد الرحمن بن يوسف بن خراش الحافظ قال عبدان كان یوصل المراسیل، و قال ابن عدی: كان یتشیع، و قال أبو زرعة: محمد بن یوسف الحافظ كان خرج مثالب الشيخین و كان رافضیا.

و قال عبدان قلت لابن خراش حدیث لا نورث ما ترکنا صدقة قال: باطل، [۱] طبقات الحافظ ص ۲۹۷.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۷۸

قلت: من تتهم به؟ قال: مالک بن اوس، قلت: لعل هذا بدا منه و هو شاب، فانی رأیته ذکر مالک بن اوس بن الحدثان فی تاریخه، فقال: ثقة.

قال عبدان: و حمل ابن خراش الی بندار عندنا جزئین، صنفهما فی مثالب الشيخین، فأجازه بألفی درهم، قلت: و الله هذا هو الشيخ المغتر الذی ضل سعيه فانه كان حافظ زمانه، و له الرحلة الواسعة، و الاطلاع الكثير، و الإحاطة، و بعد هذا فما انتفع بعلمه، فلا عتب علی حمیر الرافضة، و حواثر جزین و مشغر.

و قد سمع ابن خراش من الفلاس و أقرانه بالعراق، و من عبد الله بن عمران العابدی، و طبقته بالمدينه، و من الذهلي و بابه بخراسان، و من أبي التقى الزني بالشام، و من يونس بن عبد الاعلى، و أقرانه بمصر.

و عنه ابن عقده و أبو سهل القطان.

و قال أبو بكر بن حمدان المروزي: سمعت ابن خراش يقول: شربت بولي في هذا الشأن خمس مرات.

و قال ابن عدی: سمعت أبا نعيم عبد الملك بن محمد يقول: ما رأيت أحفظ من ابن خراش، لا يذكر له شيء من الشيوخ و الابواب الامر فيه، مات سنة ثلاث و ثمانين و مائتين [۱]

ترجمه ابن خراش بگفتار ذهبی در «میزان الاعتدال»

«از ملا-حظه این عبارت ظاهر است، که ابن خراش بحدی جلیل الشأن و عظیم المرتبه بود، که علامه ذهبی بسبب تخریج او مثالب شیخین را، و اختیار او طریقه رفض را دست تأسف بر هم می‌ساید، و تصریح می‌نماید:

که او حافظ زمان خود بود، و برای او رحلت واسعة، و اطلاع کثیر بود و احاطه، و چون ابن خراش با این جلال شأن و عظمت منزله رفض اختیار کرد، و سعی جمیل در تخریج مثالب شیخین بکار برد، حضرت ذهبی [۱] میزان الاعتدال ج ۲ ص ۶۰۰ ط بیروت عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۷۹

بمزید انصاف، بار عتاب از سر بیچاره روافض، که بمزید غیظ و غضب، و استیلاهی کمال انزعاج و قلق، اطلاق حمیر بر ایشان کرده، بر میدارد، اهل حق را می‌باید که این احسان جمیل علامه ذهبی را گاهی فراموش نکند، که ایشان را از بلای غضب و عتاب خود سبکدوش، و با عنایت و لطف جمیل هم آغوش ساخته.

پس بعد از این احسان جمیل، اگر سب و شتم هم بر زبان حقائق ترجمان راند، جای شکایت و نکایت نیست، چه رفع عتاب از اهل حق بمفاد کل الصيد فی جوف الفراء، حاوی فوائد بسیار بلکه بشمار اس

اکابر اهل سنت بسیاری از علماء اهل حق را بعظمت یاد کرده‌اند

اشاره

و علاوه بر این اکابر ائمه سنیّه، جمعی از علمای اهل حق را، در مقام تحقیق، بمدایح عظیمه و مناقب جلیله ستوده‌اند، بس عجب که این مدایح و مناقب تحقیقه را مانع از رد و ابطال افادات اهل حق، و موجب تبرئه‌شان از مذاهب فاسده نگردانند، تا آنکه از نسبت ناصبیت هم مانع نسازند، و بر مدح الزامی جناب سید رضی طاب ثراه جاحظ را دست اندازند، و آنرا دلیل قاطع برائت جاحظ از نصب پندارند، مدایح و محامد جناب شیخ مفید طاب ثراه سابقا از «لسان المیزان» و «عبر» و «تاریخ یافعی» شنیدی، و هم مناقب و فضائل ابن شهر آشوب، از کتب ائمه قوم دریافتی، و فضائل بعض اهل حق اینجا باید شنید، و محاسن بعض ایشان در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد.

پس باید دانست که اکابر ائمه سنیّه، و اعظام محققین ایشان، خود جناب سید رضی را که بمدح الزامی جناب او، جاحظ را فاضل رشید تمسک می‌کند، به محامد عظیمه، و محاسن فخیمه و جلال باهره، و فضائل فاخره ستوده‌اند

ترجمه ابو منصور ثعالبی بگفتار ابن خلکان در «وفیات»

چنانچه ابو منصور عبد الملك بن محمد الثعالبی، که علامه شمس الدین ابن خلکان در «وفیات الأعیان» بترجمه او گفته:

أبو منصور عبد الملك بن محمد بن اسماعيل الثعالبي النيسابوري.

قال ابن بسام صاحب «الذخيرة» في حقه: كان في وقته راعى تلعات [١] العلم و جامع أشتات النظم و النثر، رأس المؤلفين في زمانه، و امام المصنفين بحكم أقرانه، سار ذكره سير المثل، ضربت إليه آباط الابل، و طلعت دواوينه في المشارق و المغارب طلوع النجم في الغياهب، تأليفه أشهر مواضع، و أبهر مطالع، و أكثر راو لها و جامع، من أن يستوفيهما حد أو وصف، أو يوفى حقوقها نظم أو رصف. و ذكر له طرفا من النثر، و أورد شيئا من نظمه، فمن ذلك ما كتبه الى الامير أبي الفضل الميكالي [من الكامل]:

لك في المفاهر معجزات جمّة أبدا لغيرك في الوري لم تجمع
بحران بحر في البلاغة شابه شعر الوليد و حسن لفظ الاصمعي
و ترسل الصابي يزين علوه خط ابن مقلّة ذو المحل الارفع
شكرا فكم من فقره لك كالغنى وافي الكريم بعيد فقر مدقع
و إذا تفتّق نور شعرك ناضرا فالحسن بين مرّصع و مرّصع
أرجلت فرسان الكلام و رضت أف راس البديع و أنت أمجد مبدع
و نقشت في فص الزمان بدايعا تزرى بآثار الربيع الممرع
و من شعره [من البسيط]:

لما بعثت فلم توجب مطالعتي و أمعنت نار شوقي في تلّهبها

[١] التلعات جمع التلعة بفتح التاء و سكون اللام: ما علا من الارض و ما سفّل منها فهي من الاضداد.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ٣، ص: ٢٨١

و لم أجد حيلة تبقى على رمقى قبلت عيني رسولى اذراك بها

و له من التأليف: «يتيمّة الدهر في محاسن أهل العصر» و هو أكبر كتبه، و أحسنها، و أجمعها و فيها يقول أبو الفرج نصر الله بن قلاقس الشاعر الاسكندري المشهور، و سيأتي ذكره انشاء الله تعالى:

أبيات أشعار اليتيمّة أبكار أفكار قديمة

ماتوا و عاشت بعدهم فلذاك سميت اليتيمّة

و له أيضا: كتاب «فقه اللغة» و «سحر البلاغة و سر البراعة» و «و من غاب عنه المطرب»، و «مونس الوحيد» و شيء كثير، جمع فيها أشعار الناس، و رسائلهم، و أخبارهم، و أحوالهم، و فيها دلالة على كثرة اطلاعه، و له أشعار كثيرة.

و كانت ولادته سنة ٣٥٠ خمسين و ثلاثمائة، و توفي سنة ٤٢٩ تسع و عشرين و أربعمائة رحمه الله.

و الثعالبي بفتح الثاء المثناة و العين المهملة و بعد الالف لام مكسورة و بعدها موحدة، هذه النسبة الى خياطة جلود الثعالب و عملها، قيل له ذلك لانه كان فراء [١]

ترجمه ثعالبي بگفتار يافعى در «مرآت الجنان»

«و يافعى در «مرآة الجنان» در وقائع سنه سنه ثلاثين و اربعمائة گفته:

فيها أبو منصور الثعالبي عبد الملك بن محمد النيسابوري، الاديب، اللبيب، الشاعر، صاحب التصانيف الادبية السائرة في الدنيا، راعى تلعات العلم و جامع اشتات النظم، سار ذكره سير المثل، و ضربت إليه آباط الابل، و طلعت دواوينه في المشارق و المغارب طلوع

النجم في الغياهب، و من نظمه: [١] وفيات الأعيان ج ٢ ص ٣٥٠

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ٣، ص: ٢٨٢

لك في المفآخر معجزات جمه أبدأ لغيرك في الوري لم تجمع
بحران بحر في البلاغة شابه شعر الوليد و حسن لفظي الاصمعي
كالنور أو كالسحر أو كالبدر أو كالوشى في برد عليه موسع
و إذا تفتق نور شعرك ناضرا فالحسن بين مرصع و مصرع
و نقش في فص الزمان بدائعا تزي بأثار الربيع الممرع
مع أبيات اخرى، كتبها الى الامير أبى الفضل الميكالى، و له من التأليف:
كتاب «يتيمه الدهر في محاسن أهل العصر» و هو أكبر كتبه، و أحسنها، و فيه يقول أبو الفرج الاسكندري:
أبيات أشعار اليتيمه أبكار أفكار قديمه
ماتوا و عاشت بعدهم فلذاك سميت اليتيمه
و الثعالبي نسبة الى خياطه جلود الثعالب و عملها، لانه كان فراء، و له كتاب «فقه اللغة» و «سحر البلاغة و سر البراعة» و «مونس الوحيد»
و شيء كثير هو له مجيد، جمع فيها أشعار الناس، و رسائلهم، و أخبارهم، و أحوالهم [۱]

ترجمه ثعالبي بگفتار ذهبي در «عبر» و سيوطي در «بغية الوعاة»

«و ذهبي در كتاب «العبر» در سنه ثلثين و أربعمائه گفته»:
أبو منصور الثعالبي عبد الملك ابن محمد بن اسماعيل النيسابوري، الاديب، الشاعر، صاحب التصانيف الادبيه السائرة في الدنيا، عاش
ثمانين سنه [۲].
«و سيوطي در «بغية الوعاة» گفته»:
عبد الملك بن محمد بن اسماعيل الثعالبي أبو منصور صاحب «اليتيمه»، ذكره ابن فضل الله في النحاه في «المسالك».
و قال الذهبي: الاديب الشاعر، صاحب التصانيف الادبيه، منها كتاب «فقه اللغة»، و كتاب «الفرائد»، و «القلائد»، و كتبه كثيره جدا،
سارت [۱-۲] مرآة الجنان ج ۳ ص ۵۳ ط دائرة المعارف النظاميه بحيدرآباد الدكن.
عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۸۳
بها الركبان، و ضربت إليه آباط الابل، و كان يلقب جاحظا، و أنه ولد في سنه خمسين و ثلاثمائه، و مات سنه ثلثين و أربعمائه، و الله
أعلم

ترجمه سيد رضى بگفتار ثعالبي در «يتيمه الدهر»

«در كتاب «يتيمه الدهر في محاسن أهل العصر» كه نسخه عتيق آن بدست حقير افتاده گفته»:
الباب العاشر في ذكر الشريف، أبى الحسن الموسوى الثقيب، و غرر من شعره.
هو محمد بن الحسين بن موسى بن محمد بن موسى ابن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن أبى
طالب، كرم الله، و جوههم و مولده ببغداد سنه تسع و خمسين و ثلاثمائه، و ابتداء يقول الشعر بعد أن جاوز العشر السنين بقليل، و هو
أبرع إنشاء الزمان، و أنجب سادة العراق، يتحلّى مع محتده الشريف، مفخره المنيف، بأدب ظاهر، و فضل باهر، و حظ من جميع
المحاسن وافر، ثم هو أشعر الطالبيين، من مضى منهم، و من غير، على كثرة شعرائهم المفلقين، كالحمانى، و ابن طباطبا، و ابن الناصر،
و غيرهم، و لو قلت: انه أشعر قريش لم أبعد عن الصدق، و سيشهد بما أجره من ذكره شاهد عدل من شعره، العالى القدح، الممتنع
عن القدح، الذى يجمع الى السلاسه متانه، و الى السهولة رصانه و يشتمل على معان يقرب جناها، و يبعد مداها [۱].

«از ملا-حظه این عبارت ظاهر است، که ثعالبی بغایت مرتبه در تبجیل و تعظیم، و تکریم، و اجلال، و اطراء جناب سید رضی طاب ثراه کوشیده، چه از عبارت او ظاهر است، که سید رضی در زمان ثعالبی، ابرع اهل زمان، و انجب سادات عراق بود، و علاوه بر اصل شریف، و مفخر [۱] یتیمه الدهر ج ۲ ص ۲۹۷.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۸۴

منیف، متحلی بود بادب ظاهر، و فضل باهر، و حظ و افراز جمیع محاسن و هر گاه حظ و افراز جمیع محاسن، برای آن جناب باعتراف ثعالبی که عدو آن جناب است ثابت شد، کمال مدح و جلالت و عظمت واضح شد، و بمفاد کل الصید فی جوف الفراء، جمیع مدائح و مناقب، و کل محامد و فضائل، باین فقره مختصره متحقق گردید

ترجمه سید رضی بگفتار ابن خلکان در «وفیات الاعیان»

و علامه شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد، المعروف بابن خلکان، هم این فضائل و مناقب سید رضی از کتاب ثعالبی نقل کرده، و بعض مدائح و محامد بر آن هم افزوده، چنانچه در (وفیات الاعیان فی أنباء أبناء الزمان) گفته:

الشریف الرضی أبو الحسن محمد بن الطاهر، ذی المناقب، أبی أحمد الحسین ابن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق ابن محمد الباقرین علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن أبی طالب، رضی الله عنهم، المعروف بالموسوی، صاحب «دیوان الشعر».

ذکره الثعالبی فی کتاب «الیتیمه»، فقال فی ترجمته:

ابتدأ يقول الشعر بعد أن جاوز عشر سنين بقليل، و هو اليوم أبدع أبناء الزمان، و أنجب سادة العراق، يتحلى مع محتده الشريف، و مفخره المنيف، بأدب ظاهر، و حظ من جمیع المحاسن وافر، ثم هو أشعر الطالبين، من مضى منهم، و من غبر، على كثرة شعرائهم المفلقين، و لو قلت: أنه أشعر قریش لم أبعد عن الصدق، و سيشهد بما أخبرته شاهد عدل من شعره، العالی القدح، الممتنع عن القدح، الذى يجمع الى السلاسة متانة، و الى السهولة رصانة، و يشتمل على معان يقرب جناها، و يبعد مداها، و كان أبوه يتولى قديما نقابة الطالبين، و يحكم فيهم أجمعين، و النظر فى المظالم، و الحج بالناس، ثم ردت

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۸۵

هذه الاعمال كلها الى ولده الرضی المذكور، فى سنة ثمان و ثمانين و ثلاثمائة، و أبوه حى.

و من غرر شعره ما كتبه الى الامام القادر بالله، أبی العباس أحمد بن المقتدر من جملة قصيدة قوله:

عطفا أمير المؤمنين فانا فى دوحه العلياء لا نتفرق

ما بيننا يوم الفخار تفاوت أبدا كلانا فى المعالى معرق

الا الخلافة ميزتك فانتى أنا عاطل منها و أنت مطوق

و من جيد قوله:

رمت المعالى فامتنعن و لم يزل أبدا يمانع عاشقا معشوق

و صبرت حتى نلتهن و لم أقل ضجرا دواء نفارك التطلق

و ديوان شعره كبير، يدخل فى أربع مجلدات، و هو كثير الوجود، فلا حاجة الى الاكثار من ذكره.

و له من جملة أبيات:

يا صاحبى قفا لى و اقضيا وطرا و حدثانى عن نجد بأخبار

هل روضت قاعة الوعساء أم مطرت خميلة الطلح ذات البان و الغار

أم هل أبيت و دار دون كاظمه داری و سمار ذاك الحی سمارى

تضوع أرواح نجد من ثيابهم عند القدوم لقرب العهد بالدار

و ذكر أبو الفتح بن جنى النحوى، المقدم ذكره فى بعض مجاميعه: كان الشريف المذكور احضر الى ابن السيرافى النحوى، و هو طفل جدا لم يبلغ عشر سنه، فلقنه النحو، و قعد معه يوما فى الحلقة، فذاكره بشىء من الاعراب على عادة التعليم، فقال له: إذا قلنا رأيت عمر فما علامة النصب فى عمر؟ فقال له الرضى: بغض على، فعجب السيرافى و الحاضرون من حدة خاطره.

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۸۶

و ذكر أنه تلقى القرآن، بعد أن دخل فى السن: فحفظه فى مدة يسيرة، و صنف كتابا فى «مجازات القرآن» فجاء نادرا فى بابه.

و قد عنى بجمع ديوان الرضى المذكور جماعة، أجود ما جمع، الذى جمعه أبو حكيم الخيرى.

و لقد أخبرنى بعض الفضلاء أنه رأى فى مجموع: أن بعض الادباء اجتاز بدار الشريف الرضى المذكور، بسر من رأى، و هو لا يعرفها، و قد أحنى عليه الزمان، و ذهبت بهجتها، و أخلق ديباجتها، و بقايا رسومها، تشهد لها بالنضارة، و حسن الشادة، فوقف عليها متعجبا، من صروف الازمان، و طوارق الحدثن، و تمثل بقول الشريف الرضى المذكور و هو:

و لقد وقفت على ربوعهم و طولوها بيد البلى نهب

فبكيت حتى ضج من لغب نضوى ولج بعذلى الركب

و تلفت عيني فمذ خفيت عنى الطلول تلفت القلب

فمر به شخص، و سمعه ينشد هذه الابيات، فقال له: هل تعرف هذه الدار لمن هي؟ فقال: لا، فقال: هذه الدار لصاحب هذه الابيات، الشريف الرضى فتعجبا من حسن الاتفاق [۱].

«و بعد فاصله يسيره كفته»:

قال الخطيب فى تاريخ بغداد: سمعت أبا عبد الله محمد بن عبد الله الكاتب بحضرة أبى الحسين بن محفوظ، و كان أحد الرؤساء يقول: سمعت جماعة من أهل العلم بالادب يقولون: الرضى اشعر قريش، فقال ابن محفوظ: هذا صحيح و قد كان فى قريش من يجيد القول، الا أن شعره قليل، فاما مجيد مكثر فليس الا الرضى. [۱] وفيات الأعيان ج ۴ ص ۴۴

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۸۷

و كانت ولادته سنه تسع و خمسين و ثلاثمائة ببغداد، و توفى بكرة يوم الاحد سادس المحرم، و قيل: صفر سنه ست و أربعمائه ببغداد، و دفن فى داره بخط مسجد الانباريين بالكرخ، و خرجت الدار و دثر القبر، و مضى اخوه المرتضى أبو القاسم على الى مشهد موسى بن جعفر، لانه لم يستطع ان ينظر الى تابوته و دفنه، و صلى عليه الوزير فخرج الملك فى الدار مع جماعة كثيرة رحمه الله تعالى.

و كانت ولادة والده الطاهر ذى المناقب ابى أحمد الحسين، سنه سبع و ثلاثمائة، و توفى فى جمادى الاولى سنه أربعمائه، و قيل: توفى سنه ثلث و أربعمائه ببغداد، و دفن فى مقابر قريش، بمشهد باب التبن، ورثاه ولده الرضى، ورثاه أيضا أبو العلاء المعرى بقصيدته التى أو لها:

أودى، فليت الحادثات كفاف مال المسيف و عنبر المستاف

و هى طويلة أجاد فيها كل الاجادة، و قد تقدم ذكر اخيه الشريف المرتضى أبى القاسم على [۱]

ترجمه سيد رضى بگفتار يافعى در «مرآت الجنان»

«و علامه أبو محمد عبد الله بن أسعد اليافعى اليمنى الشافعى، كه فضائل و مناقب جميله او بر ناظر بر «درر كامنه» [۲] عسقلانى و

«طبقات ابو بکر اسدی» [۳] و امثال آن مخفی نیست، نیز بمدح و ثنا، و تبجیل و اطراء، سید رضی طاب ثراه شرف اندوز گشته، یعنی تصریح کرده بآنکه جناب او نقیب اشراف، و صاحب مناقب و محاسن اوصاف است، و هم مدائح زاهره و مناقب فاخره او از «یتیمه» ثعالبی نقل کرده، و شرح بعض الفاظ [۱] و فیات الأعیان ج ۴ ص ۴۷.

[۲] الدرر الكامنة ج ۲ ص ۲۴۷-۲۴۹.

[۳] طبقات الشافعية اسدی ص ۱۳۵ مخطوط فی مکتب المؤلف بلکهنو.

عَبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۸۸

ثعالبی در مدح آن جناب نموده، مزید فضل و جلالت آن جناب ظاهر ساخته، و کتاب «معانی القرآن» تصنیف آن جناب را هم مثل ابن خلکان بمدح بلیغ یاد کرده، چنانچه در کتاب «مرآة الجنان و عبرة یقظان» در سنه ست و أربعمائه گفته:

و فی السنه المذكوره توفی الشریف الرضی أبو الحسن محمد بن الحسین ابن موسی الحسینی الموسوی البغدادی الشیعی، نقیب الاشراف ذو المناقب و محاسن الاوصاف، صاحب دیوان الشعر.

ذکره الثعالبی فی کتابه الیتیمه و قال: ابتدأ يقول الشعر، بعد أن جاوز عشر سنين بقليل، و هو اليوم أبدع أهل الزمان انشاء، و أنجب سادة العراق، یعنی الجهابذة الحذاق، يتحلى مع محتده الشریف، و مفخره المنيف، بأدب ظاهر و فضل باهر، و حظ من جميع المحاسن وافر، ثم هو أشعر الطالبين على كثرة شعرائهم المفلقين.

یعنی بالمفلقين بضم الميم و سکون الفاء و کسر اللام و القاف الدهاء الآتين بالامر العجيب.

قال: و لو قلت انه أشعر قریش لم أبعد عن الصدق، و سيشهد بما أخبرته شاهد عدل من شعره العالی القدح، الممتنع فی وصفه عن القدح، الذی یجمع الى السلامة متائنه، و الى السهولة رصانه، و يشمل على معان یقرب جناها، و یبعد مداها.

و من غرر شعره ما كتبه الى الامام القادر بالله أبي العباس أحمد بن المقتدر من جملة قصيدة:

عطفاً أمير المؤمنين فأننا من دوحه العلياء لا نتفرق

ما بیننا يوم الفخار تفاوت ابدا کلانا فی المعالی معرق

الا الخلافة میزتک فأننى انا عاطل منها و أنت مطوق عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۸۹

یقال: أعرق الرجل إذا كان له عرق فی الکرم، و كذلك الفرس، و یقال أيضا فی اللوم بضم اللام.

و من جيد شعره قوله أيضا:

رمت المعالی فامتنعن فلم یزل أبدا یمانع عاشقا معشوق

و صبرت حتى نلتهن و لم أقل ضجرا دواء نفاک التطلق

و دیوان شعره کبیر، یدخل فی أربع مجلدات، و هو کثیر الوجود، فلا حاجة الى الاکثار من ذکره.

و ذکر أبو الفتح ابن جنی النحوی: ان الشریف المذكور احضر الى ابن السیرافی النحوی، و هو طفل لم یبلغ عمره عشر سنين، فلقيه النحوی، و قعد معه یوما فی الحلقة، فذاکره بشیء من الاعراب على عادة التعليم، فقال له:

إذا قلنا رأیت عمر فما علامه النصب؟ فقال له الرضی: بغض علی، فعجب السیرافی و الحاضرون من حدة خاطره.

و ذکر انه حفظ القرآن فی مدة یسیره، و صنف کتابا فی «معانی القرآن» فجاء نادرا فی بابہ، و قال الخطیب: سمعت أبا عبد الله الکاتب، بحضرة أبی الحسین بن محفوظ، یقول: سمعت جماعة من أهل العلم بالادب یقولون: الرضی اشعر قریش، فقال ابن محفوظ:

هذا صحيح، و قد کان من قریش من یجید القول الا أن شعره قليل، فأما مجید مکرر فلیس الا الرضی الخ [۱]

ابو الحسن باخرزی که از اکابر قوم است سید رضی را بعظمت ستود

ترجمه باخرزی بقول سمعانی در «انساب»

«و أبو الحسن علی بن الحسن الباخری، که از اعظم نحاریر، و اکابر مشاهیر سنیه است، و محامد جمیله او از کتب ائمه قوم ظاهر: چنانچه أبو سعد عبد الکریم بن محمد المروزی الشافعی السمعانی در کتاب (انساب) گفته: [۱] مرآة الجنان ج ۳ ص ۱۸ ط دائرة المعارف النظامیة بحیدرآباد الدکن.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۹۰

الباخری بفتح الباء الموحدة و فتح الخاء المعجمة و سکون الراء فی آخرها الزای هذه النسبة الى باخرز، و هی ناحیة من نواحی نيسابور، مشتملة على قرى و مزارع، و للامير الطاهر بها ضیاع، و آثار، مما یلی الهراء، خرج منها جماعة كثيرة من الفضلاء و أئمة الدين، فمن الادباء أبو الحسن علی بن الحسن بن علی أبی الطیب الباخری، واحد عصره، و علامة دهره، و ساحر زمانه فی ذهنه و قریحته، و کان فی شبابه یتردد الى الامام أبی محمد الجوینی و لازمه حتی انخرط فی سلك أصحابه ثم ترك ذلك، و شرع فی الكتابة، و اختلف الى دیوان الرسائل، و سافر و کان أحواله تتغير خفضا و رفعا، و دخل العراق مع عبيد الخراسانی، و اتصل بأبی نصر الکندی، ثم عاد الى خراسان، و قتل فی بعض مجالس الانس، علی یدی واحد من الاتراک، فی اثناء الدولة النظامیة، و طل دمه هدرا صنف التصانیف: منها «دمیة القصر»، و دیوان شعره سائر، مشهور فی الآفاق، و کان قتله فی ذی العقدة سنة سبع و ستین و أربعمائه بباخرز [۱]

ترجمه باخرزی بگفتار ابن خلکان در «وفیات الاعیان»

«و علامه شمس الدین احمد بن محمد المعروف بابن خلکان در (وفیات الاعیان) گفته:».

ابو الحسن علی بن الحسن بن علی بن أبی الطیب الباخری، الشاعر المشهور، کان اوحد عصره فی فضله و ذهنه، و السابق، الى حیازة القصب فی نظمه و نثره، کان فی شبابه مستقلا بالفقه علی مذهب الامام الشافعی رضی الله عنه و اختص بملازمة درس الشيخ أبی محمد الجوینی، والد امام الحرمين، ثم شرع فی فن الكتابة، و اختلف الى دیوان الرسائل، و ارتفعت به الاحوال و انخفضت، و رأى من الدهر العجائب سفرا و حضرا، و غالب ادبه علی فقهه، فاشتهر بالادب، و عمل الشعر و سمع الحديث، و صنف کتاب «دمیة القصر و عصره [۱] انساب السمعانی ص ۵۷ منشور المستشرق د. س مرجلیوث.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۹۱

اهل العصر» و هو ذیل «یتیمه الدهر» التي للثعالبی، و جمع فیها خلقا کثیرا، و قد وضع علی هذا الکتاب ابو الحسن علی بن زید البیهقی کتابا سماه «وشاح الدمیة» و هو كالذیل له، هكذا سماه السمعانی فی الذیل [۱]

ترجمه باخرزی بقول ذهبی در «سیر النبلاء»

«و شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبی در (سیر النبلاء) گفته:».

الباخری العلامة الادیب صاحب «دمیة القصر» ابو الحسن علی بن الحسن بن علی بن أبی الطیب الباخری، الشاعر الفقیه الشافعی، تفقه بابی محمد الجوینی ثم برع فی الانشاء فی الادب، و سافر الکثیر، و سمع الحديث، و کتابه هو ذیل لیتیمه الدهر للثعالبی، و قد ذیل علی بن زید البیهقی الادیب علیه بکتاب «وشاح الدمیة»، و للباخرزی دیوان کبیر، و نظمه رائق، قتل بباخرز من اعمال نيسابور و طل دمه فی ذی القعدة سنة سبع و سنین و اربعمائه، و کان من کبار کتاب الانشاء، ذکره ابن خلکان [۲]

ترجمه باخرزی بگفتار یافعی در «مرآت الجنان»

«و ابو محمد عبد الله بن اسعد يافعي در (مرآة الجنان) در سنه سبع و ستين و اربعمائه گفته»:

و فيها ابو الحسن الباخري بالموحدة و الخاء المعجمة بعد الالف و بعدها راء ثم زاء، الرئيس الاديب علي بن الحسن، مؤلف كتاب «دمية القصر» و كان رأسا في الكتابة، و الانشاء، و الشعر، و واحد عصره في فضله و ذهنه، سابقا الى حيازة قصبات السبق في نظمه و نثره، و كان في شبابه مشغولا بالفقه على مذهب الامام الشافعي، ملازما درس أبي محمد الجويني، ثم شرع في فن الكتابة، و ارتفعت به الاحوال و انخفضت، و رأى من الدهر العجائب، و غلب [۱] وفيات الأعيان ج ۳ ص ۶۶

[۲] سير النبلاء مخطوط ج ۱۱ ص ۲۲۹

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۹۲

ادبه على فقهه، عمل الشعر، و الحديث، و صنف كتاب «دمية القصر و عصره اهل العصر» و هو ذيل «يتيمة الدهر» التي للثعالبي، جمع فيها خلقا كثيرا، و له ديوان شعر في مجلد كبير الخ [۱]

ترجمه باخرزی بقول اسنوی در «طبقات الشافعية»

«و جمال الدين عبد الرحيم بن الحسن بن علي الاسنوي الشافعي در (طبقات شافعية) گفته»:

ابو الحسن علي بن الحسن بن علي الباخري، نسبة الى باخرز بباء موحدة و خاء معجمة، و هي من عمل نيسابور. كان فقيها، ادبيا، تفقه بالشيخ أبي محمد الجويني، ثم غلب عليه الادب و الانشاء و النظم، و صنف كتاب «دمية القصر و عصره اهل العصر» و هو كالذيل على (يتيمة الدهر) للثعالبي، في ذكر الشعراء، و له ديوان و له ايضا:

يا فائق الصبح من لألاء غرته و جاعل الليل من اصداغه سكنا

بصورة الوثن استعبدتنى و بها فتنتنى و قديما هجت لى شجنا

لا غرو ان احرقت نار الهوى كبدى فالنار حق على من يعبد الوثنا

مات المذكور ببلده قتيلا فى مجلس الانس، فى ذى القعدة سنة سبع و ستين و اربعمائه، و هدر دمه.

ذكره ابن خلكان [۲]، و عبرة الذهبى بقوله: قتل مظلوما [۳].

و اعلم أن الدمية بدال مهملة مضمومة، و الياء المثناة من تحت، هو الصورة من العاج و نحوه، ثم يستعمل مجازا لكل صورة حسنة [۴].

[۱] مرآت الجنان ج ۳ ص ۹۵ ط دائرة المعارف النظامية بحيدرآباد الدكن

[۲] وفيات ج ۳ ص ۶۶

[۳] عبر فى خبر من غير ج ۳ ص ۲۶۵

[۴] طبقات شافعية اسنوى ج ۱ ص ۲۳۴ ط بغدا

ابو الحسين باخرزی در «دمية القصر» سيد رضى را با عبارات بليغه ترجمه کرده

«در كتاب «دمية القصر و عصره اهل العصر» گفته»:

السيد الرضى الموسوى، رضى الله عنه و أرضاه، له صدر الوسادة بين الائمة و السادة، و أنا إذا مدحته كنت كمن قال للذكاء: ما أنورك و للخضارة: ما أغزرك، و له شعر إذا افتخر به، أدرك من المجد أقاصيه، و عقد بالنجم نواصيه و إذا نسب الى الرقة من نسيه، فاذا بالقدح المعلى من نصيه، حتى لو أنشد الراوى غزلياته بين يدى العزها [۱] لقاتل له من العزها، و إذا وصف فكلامه فى أوصاف أحسن من الوصائف الوصاف، و ان مدح تحير فيه الاوهام، بين مادم و ممدوح، له بين المتراهنين فى الحلبتين، سبق سابق مروح، و ان نثر حمدت منه الاثر، و رأيت هنالك خرزات من العقد تنفض، و قطرات من المزن ترفض، و لعمرى ان بغداد قد

انجست به قنواتها و طلالها، و أَرْضَعْتَهُ زَلَالِهَا، و أَنْشَقَّتْهُ شَمَالِهَا، و ورد شعره دجلتها، فشرب منها حتى شرق، و انغمس فيها حتى كاد أن يقال غرق، فكلما أنشدت محاسن كلامه، تنزهت بغداد في نضرة نعيمها و اشتفت من أنفاس الهجير بمراوح نسيمها، فمن عقد سحره و عقود دره، قوله في مطلع قصيدة له:

و ظيئة من ظباء الانس عاطله تستوقف العين بين الخمص و الهضم
الى آخر ما ذكر من الاشعار [۲].

«از این عبارت بلیغه، و مقالت رشيقه، هم غایت جلالت و عظمت، و مدح و ثناء، و علو مرتبت، و سمو منزلت جناب سید رضی طاب ثراه واضح است، که اولاً باخرزی در حق آن جناب کلمه «رضی الله عنه [۱] العزها. المرأة المسنة العجوز [۲] دمیہ القصر ص ۹۸ القسم الثالث فی فضلاء العراق مخطوط فی مکتبہ المؤلف بلکهنو

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۹۴

و أَرْضَاه» بر زبان آورده، کمال جلالت مرتبه آن جناب در دین ثابت ساخته، و بعد از آن تصریح کرده: که برای آن جناب صدر و ساده است در میان ائمه و ساده، و نیز مدح خود آن جناب را مثل این دانسته، که بآفتاب گوید: که چقدر روشن هستی یا بدریا گوید: که چقدر کثیر هستی! یعنی نور و ضیاء، و فضائل آن جناب، مثل اشراق شمس زاهر، و غزارت علم، و کثرت فضل آن جناب، مثل غزارت بحر زاهر بنهایت وضوح و ظهور، و عیان غیر محتاج بیان الی غیر ذلک مما يظهر من کلامه المعجب الانیق، و يستفاد من مدحه البلیغ الرشیق مما هو بالممدوح حری و حقیق و الله ولی الارشاد و التوفیق.

و جای کمال سراسیمگی و استعجاب، و مقام نهایت تحیر و اضطراب، ارباب الباب آنست که، با وصفی که اکابر ائمه سنی، و اجله اساطین دینشان، اعنی، ثعالبی، و باخرزی، و ابن خلکان، و یافعی جناب سید رضی رضی الله عنه را، باین فضائل جمیل و محامد جلیل می ستایند، و بمدح و ثناء آن جناب شرف و سعادت می اندوزند، صاحب «منتهی الکلام»، بسبب کمال انهماک در کبر و خیلا، و عداوت ذریت حضرت خیر الانام، «علیه و آله آلاف التحیة و السلام» جناب او را بسب و شتم یاد می نماید، و درجات خود را در درکات می افزاید، و نمی داند که باین جسارت و خسارت، حسب افادات ائمه اعلام، و اساطین فخام، خودش مستحق کمال تهجین، و توهین، و تفضیح، و تقبیح گردیده.

و از صاحب «منتهی الکلام» صدور این سب و شتم، و تعیر و تشنیع و ازراء و تحقیر، چندان عجب نیست، لکن غایت حیرت این است که جناب شاه صاحب هم، با آن همه حلم و علم، و تهذیب اخلاق، و فقر،

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۲۹۵

و درویشی، و تصدر و جلوس بر وساده ریاست، و دعوی ولاء و تعظیم سادات، خود را از طعن و تشنیع، بر جناب سید رضی طاب ثراه باز نداشته، کلمات خرافت آیات بحق آن جناب، در صدر همین باب امامت بر زبان آورده، خود را حسب افادت ماحین جناب سید رضی که اجله و اعظم سنیانند، بغایت قصوی رسوا ساخته اند، که اهانت ممدوح چنین اکابر، خود دلیل باهر و برهان زاهر، بر کمال جسارت و خسارت است، و لله الحمد و المنه که ماحین جناب سید رضی در ثعالبی، و باخرزی، و ابن خلکان، و یافعی، منحصر نیستند، بلکه دیگر ائمه فن نیز، آن جناب را بتعظیم و اجلال و تبجیل یاد می کنند

ترجمه سید رضی بگفتار ابن جزله در «مختار مختصر تاریخ بغداد»

ببو علی یحیی بن عیسی بن علی بن جزله الطیب در «مختار مختصر تاریخ بغداد» خطیب گفته:

محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، أبو الحسن نقیب الطالبیین ببغداد، کان یلقب بالرضی ذی الحسین، صنف کتابا فی «معانی القرآن» یتعذر وجود مثله، و تلقی القرآن

بعد أن دخل في السن، فجمع حفظه في مدة يسيرة، مولده ببغداد في سنة تسع و خمسين و ثلاثمائة، و وفاته بها في يوم الاحد، السادس من المحرم، من سنة ست و أربعمائة، و دفن في داره بمسجد الانباريين، و ديوان شعره معروف مشهور، و تبريزه فيه، حتى قيل أنه أشعر قریش انتهى نقلا عن نسخة عتيقة بخط العرب

ترجمه سيد رضى بقول صلاح الدين صفدى در «وافى بالوفيات»

«و صلاح الدين خليل بن ابيك الصفدى الشافعى در «وافى بالوفيات» گفته:»

محمد بن الحسين بن موسى بن محمد بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق ابن محمد الباقر بن على زين العابدين بن الحسين بن على بن أبى طالب رضى

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۹۶

اللّه عنهم، المعروف بالشریف الرضى بن الطاهر ذى المناقب أبى أحمد الحسين صاحب الديوان المشهور، تسمیة الادباء «النائحة الثکلى» لرقه شعره، قال العشر بعد أن جاوز عشر سنين بقليل، و هو أشعر الطالبين، و يقال: أشعر قریش قلت: معناه انه ليس لقرشى كثرة جيدة.

كان أبوه قديما يتولى نقابة الطالبين، و نظر في المظالم و الحج بالناس، فلما توفي أبوه رثاه أبو العلاء المعرى بقصديته الفائية المشهورة التي أولها:

أودى فليت الحادثات كفاف.

منها يذكر الغراب:

لا خاب سعيك من خفاف من اسحم [۱] كسحيم الاسدى أو كخفاف

من شاعر للبين قال قصيدة يرثى الشريف على روى القاف

فارت دهرک ساخطا أفعاله و هو الجدير بقله الانصاف

و لقيت ربك فاسترد لك الهدى ما ناله الاقوام بالاتلاف

أبقيت فينا كوكبين سناهما فى الصبح و الظلماء ليس بخاف

قدرين فى الارداء بل مطرين فى ال اجداب بل قمرين فى الاسداف

و الراح ان قيل ابنه العنب اكتفت باب من الاسماء و الاوصاف

ما زاغ بيتكم الرفيع و انما بالوهم أدركه خفى زحاف

قلت: ما عزى بذهاب سلف بمثل هذا البيت، و قوله فيما يرثى الشريف [۱] و اسحم: الاسود، و السحاب الاسود، و سحيم هو عبد بنى

الحسحاس و هو مولى البنى اسد و لذلك جعله اسديا، و خفاف بن ندبة السلمى احد غربان العرب و شعرائها دعاء للغراب حيث نعى

المرثى و ندب بنعيه عليه و جعله خفافا لخفته فى الطيران، و اسحم لسواده، ثم اشتق من صفيه الخفاف و الاسحم اسمين لشاعرين

معرفين، سحم الاسدى، و خفاف بن ندبة، و شبه الغراب بهما لاغرابه فى النعب ناعيا،- تنوير ضوء السقط-

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۲۹۷

على روى القاف يريد قول الغراب: غاق كلما كررها، و هو من أحسن تخیل.

و ردت الاعمال التي كانت بيد ابيه إليه فى حياته.

قال ابن جنى: أحضر الشريف و هو صغير لم يبلغ العشر السنين الى ابن السيرافى، فلقنه النحو، فلما كان مديدة و هو قاعد فى الحلقة،

ذكره بشيء من الاعراب على عادة التعليم، فقال له: إذا قلنا رأيت عمر ما علامة النصب فى عمر؟ فقال الرضى: بغض على، فعجب

السيرافي و الحاضرون من حدة ذهنه.

قلت: ذكرت ههنا قول الوراق الحظيري فيمن اسمه فتح و هو مليح الى الغاية:

يا فتح يا اشهر كل الوري باللوم و الخسة و الكذب

كم تدعى شيعة آل العبا اسمك ينبئ عن النصب. و له كتاب في «مجاز القرآن» نادر، و كتاب في معاني القرآن، مجازات الآثار النبوية، مشتمل على احاديث، «تلخيص البيان عن مجازات القرآن» «سيرة والده الطاهر» «شعر ابن الحجاج»، «أخبار قضاء بغداد و مسائله» ثلاث مجلدات، «ديوان شعره» ثلاث مجلدات الخ [۱]

ترجمه سيد رضى بگفتار ابن ماکولا در «الاکمال»

«و علامه ابن ماکولا، و هو الامير سعد الملك ابو نصر على بن هبة الله بن على بن جعفر، در کتاب «الاکمال» گفته: و أما رضى بفتح الراء و كسر الضاد و تشديد الياء فهو رضى بن أبى عقيل، يروى عن أبى جعفر محمد بن على رضى الله عنهما، روى عن أهل الكوفة، و الرضى أبو الحسن محمد بن أبى أحمد الحسين بن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن موسى ابن جعفر، ولى نقابة الطالبين ببغداد قبل أخيه الاكبر أبى القاسم المرتضى، و كان فاضلا متكلم شاعرا مليح الشعر. [۱] وافى بالوفيات ج ۲ ص ۳۷۴-۳۷۹

ترجمه سيد رضى بقول ذهبى در «عبر فى خبر من غير»

«و شمس الدين محمد بن أحمد ذهبى در کتاب «عبر بخبر من غير» در وقایع سنه ست و أربعمائه گفته: و الشريف الرضى نقيب العلويين أبو الحسن محمد بن الحسين بن موسى ابن محمد الموسوى البغدادى الشيعى الشاعر يقال: انه أشعر قريش، ولد سنه تسع و خمسين و ثلاثمائه، و ابتدأ بنظم الشعر و له عشر سنين، و كان مفرط الذكاء له ديوان شعر فى أربع مجلدات. و قيل: انه حضر مجلس أبى سعيد السيرافى، فسأله ما علامه النصب فى عمر؟ فقال: بغض على، فعجبوا من حدة ذهنه، و مات أبوه فى سنه أربعمائه أو بعدها، و قد تيف على التسعين و أما أخوه الشريف المرتضى فتأخر [۱]

ترجمه سيد رضى بگفتار ابن حجر عسقلانى در «لسان الميزان»

«و علامه شهاب الدين ابو الفضل أحمد بن على بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانى الشافعى در «لسان الميزان» گفته: محمد بن الحسين الشريف الرضى أبو الحسن شاعر بغداد، رافضى جلد انتهى. تقدم ذكر أخيه على بن الحسين بن موسى، و كان عالما و شعره أكثر من شعر أخيه محمد، و شعر محمد أجود، و يقال: انه لم يكن للطالبيين أشعر منه، و كان مشهورا بالرفض، و يحكى أنه سئل فى صغره عن قولهم: ضرب زيد عمر ما علامه النصب فى عمر؟ فقال فى الحال: بغض على، فعجبوا لحدة ذهنه، و قد أخذ عن أبى سعيد السيرافى و غيره.

و ذكر الخطيب عن بعض أهل العلم بالادب أن جماعة منهم كانوا يقولون:

ان الرضى أشعر قريش، قال فسمع ذلك ابن محفوظ، فقرر ذلك، و برهن عليه، قال: قد ولى نقابة الطالبين فى سنه ثمان و ثمانين و ثلاثمائه عوضا عن أبيه قبل موته [۱] عبر فى خبر من غير ص ۱۹۳

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۲۹۹

و عاش الى سنه ست و أربعمائه [۱]

ترجمه سید رضی بگفتار ابن الوردی در تتمه المختصر فی اخبار البشر

«و عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن أبی الفوارس الوردی الشافعی در کتاب «تتمه المختصر فی أخبار البشر» در وقایع سنه ست و أربعمائه گفته:»

و فیها توفی الشریف الرضی محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم المعروف بالموسوی، ذاكره شیخه السیرافی یوما و هو صبی فقال: رأیت عمر، ما علامه النصب فی عمر؟ فقال الرضی: بغض علی، أشار الی عمرو بن العاص و بغضه لعلی، فعجب الحاضرون من ذهنه، و مولده سنه تسع و خمسين و ثلاثمائه ببغداد.

قلت: و لو قال بدل قوله: بغض علی: خفض علی لكان ابداع، و هو اشعر الطالبیین علی كثرة شعرائهم المفلکین، و لله قوله:

یا صاحبی قفا لی و اقضیا و طری و خبر انی عن نجد بأخبار

هل روضت قاعة الوعاء أم مطرت خميلة الطلح ذات الشيخ و الغار

أم هل ابیت و دار دون كاظمة داری و سمار ذلك الحی سمارى

تضوع ارواح نجد من ثيابهم عند القدوم لقرب العهد بالدار

«و محتجب نماند که ابو العلاء معری، در مرثیه شریف أبی احمد الحسین الطاهر، والد ماجد سید رضی، که ابن خلکان ذکر آن نموده، و مدح آن بغایت قصوی نموده، در مدح و تبجیل و تکریم جناب سید رضی، و برادر او جناب سید مرتضی طاب ثراهما هم غرر درد بمتقّب بیان سفته است، لهذا نقل جمله از اشعار آن مناسب می نماید، و چون این [۱] لسان المیزان ج ۵ ص ۱۴۱ ط حیدرآباد الدکن

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۰۰

قصیده از مغلقات است، لهذا شرح اشعار آن هم از شرح دیوان ابو العلاء که موسوم است «بتنوير ضوء السقط» نقل می نمایم، و حسب اقتضاء مقام شرح بعض اشعار از شرح صدر الافاضل قاسم بن الحسین الخوارزمی که موسوم است «بضرام السقط» نیز نقل خواهم کرد»

«قصیده ابو العلاء معری در مدح والد سید رضی»

قال فی التنویر [۱]: و قال ایضا فی الكامل الثانی و القافیة من المتواتر ببغداد یرثی الشریف أبا أحمد الموسوی الملقب بالطاهر، و یعزى و لديه: الرضی أبا الحسن و المرتضی أبا القاسم:

أودی فلیت الحادثات کفاف مال المسیف و عنبر المستاف

کفاف اسم معدول مبنی علی الکسر مثل قظام جعله اسما لکف الاذی، أى لیت الحادثات یکف بعضها بعضا، و یقوم خیرها بشرها، و أساف الرجل: ذهب ماله، و الاستیاف الشم، و المعنی أن المرثی کان مال من ذهب ماله، أى کان یعطى المسیف، و یواسیه بالمال، فكان هو للمسیف بمنزلة ماله، فلما هلك کان کانه قد أودی مال المسیف، و جعل المرثی أيضا عنبر المستاف، أى أنه نفاع نفاع بمنزلة العنبر، فأنه بطبیعته یرطب الدماغ، و یعطر جوهره، و یقوى الروح النفسانی الذی فی [۱] قال فی کشف الظنون: سقط الزند و هو دیوان شعر تزید ایباته علی ثلاثه آلاف بیت لابى العلاء احمد بن عبد الله المعری المتوفی سنه ۴۴۹ تسع و أربعین و أربعمائه و له علیه الشرح المسمى «بضوء السقط» الذی نقله ابو زکریا یحیی بن علی التبریزی عن أبی العلاء و هو غیر واف بالمقصود و لا دال علی الغرض المطلوب فاصلحه بعضهم و سماه «تنویر سقط الزند» اوله: الحمد لله العزیز الجبار العلی القهار الذی قامت السموات و الارض

و ما فيها من نيرات العبر و الاثار آيات و شواهد على تفردہ بالربوبية و كمال الاقتدار الخ

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۰۱

الدماع، نزل المرثي منزلة مال المسيف و عنبر المستاف، و التقدير اودى مال المسيف و عنبر المستاف فليت الحادثات كفاف، و هذا الجنس يسمى حشوا للوزينج، فإنه قد دخل بين الفعل الذي هو اودى، و بين فاعله الذي هو مال المسيف، و مثل هذا يكثر في الشعر و الكلام.

و قال: صدر الافاضل قاسم بن الحسين الخوارزمي في شرحه المسمى «بضرام السقط» في شرح هذا الشعر يقول: هلك من كان مثل المال نفاعا لمن هلك ماله، و مثل العطر نفاحا لمن اشتم، فليت الحوادث تجتري بهلاكه، و يتركنا بعد هذا رأسا برأس. الطاهر الاباء و الابناء و الاثواب و الاراب و الآلاف

وصف المرثي و آباءه و ابنائه بزكاء النفوس و نزاهة الاخلاق، و انهم لم يتدنسوا برذائلها، و أراد بالاراب جمع الارب و هي الحاجة، أى أنه كان لا- يخطر في نفسه من الحاجات و الاماني، الا- ما كان مستحسننا دينا و مروءة، غير منطو على ما هو سبب الاثم، و أراد بالالاف من يألفه من الاصحاب و الاتباع، قاضيا عليهم بالزكاة و الطهارة.

و قال صدر الافاضل في ضرام السقط: الاراب جمع ارب و هي الحاجة، و اشتقاقه من الاربة و هي العقدة، لان الحاجة تلزم صاحبها فكانها تعقد، و يشهد له تسميتها حاجة، إذ هي من الحاج بمعنى الشوك، لان الشوك يثبت بكل ما يلقاه، و معنى طهارة حاجاته أنه لا يطلب من الحوائج الا المستحسنات.

رغت الرعود و تلك هدة واجب جبل هوى من آل عبد مناف

توفى هذا المرثي ليلة كانت السماء ترعد فيها، و الاصل في الرعاء صوت الابل، و هي انما ترغو عند مكروه يصيبها، ادعى أن رغاء الرعود لم يكن رعدا و انما هو حسيس جبل انهض من بنى عبد مناف بن قصي بن كلاب، و الواجب:

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۰۲

الهالك، و جبل إذا رفعته، فهو خبر مبتدأ محذوف، و إذا خفضته، فهو بدل من واجب، شبه المرثي في عظم شأنه و كونه ملجأ و ملاذا بالجبل، و جعل هلاكه اندكاكا في الجبل، و رغاء الرعود صوت ذلك الاندكاك.

بخلت فلما كان ليلة فقدته سمح الغمام بدمعه الذراف

أى كانت الامطار قد قلت في تلك السنة، حتى قحطت البلاد، أى أن السحب كانت بخيلة بالامطار، فلما توفى المرثي بكت عليه، و جادت بالامطار، فهي دموع السحاب الذارفة المنصبة لفقدته أسفا عليه.

و يقال ان البحر غاض و انها ستعود سيفا لجئة الرجاف

السيف: شاطئ البحر، و اللجة: معظم ماء البحر، و الرجاف من نعوت البحر، قال ابن الزبيرى: حتى تغيب الشمس في الرجاف، و قوله: «و انها» الضمير فيه ضمير الامر و الشأن، و انما أنث الضمير إرادة الخطه، و لو قال: «و أنه» كان جائزا على تقدير «و ان الامر و الشأن قال الله تعالى: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى

[۱] الابصار» أى لعظم هذه الحادثة استشعر الناس أنه قد غاض البحر، و ان معظم ماء البحر سيعود يبسا كشاطئ البحر.

و يحق في رزء الحسين تغير ال حرسين بله الدر في الاصداف

الحرسان: الليل و النهار، و الحرس أيضا الدهر، و بله بمعنى دع و كف، إذا انتصب ما بعده كان اسما للفعل، على تقدير دع الدر، و إذا كسر ما بعده كان بمنزلة مصدر أضيف الى المفعول، أى ان مصاب المرثي قد أثر في الزمان، حتى تغير الليل و النهار بموته، و هكذا ينبغي أن يكون، فلا تعجب من تأثر الدر في الاصداف بمصابه، و انما خص الدر بالذكر لان معدنه البحر، و قد ادعى أن البحر قد غاض بموته، و إذا غاض البحر، انقطعت مادة الدر عنه، فيتغير لا محالة. [۱] سورة الحج: ۴۶

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۰۳

و قال صدر الافاضل في «ضرام السقط»: عني بالحرسين الليل والنهار، وهذا من قولك: مضى عليه حرس من الدهر، يقول: رزيتة تقتضى أن يتغير العالم بجميع الاطراف، فدع تغير الدرر في الاصداف، فذاك تغير يسير غير فاحش، والحسين مع الحرسين تسجيح. ذهب الذي غدت الذوابل بعده رعرش المتون كليله الاطراف

أى أنه كان صاحب حروب، فلما مضى ظهر الارتعاش والاضطراب في أوساط الرماح جزعا عليه، وكلت أطرافها، فلم تؤثر في المطعون، أى ان الحزن عليه أثر في السلاح وأضعفه عن العمل، إذا انما كان تقوى به.

و تعطف لعب الصلال من الاسى فالزج عند اللهزم الرعاف

الصلال جمع الصل و هى الحية، واللهزم: السنان الماضى، أى تعطف الرماح من الحزن، كما تنعطف الحيات و تتلوى إذا لعبت، حتى تجمع رؤوسها الى أذنانها، أى صارت الرماح تتأود من الحزن، حتى تجمع أسنتها و زجاجها و انتصب لعب على المصدر، و ذلك أن النعطف لازم لعب الصلال، أى تعطف الرماح تعطف الصلال إذا لعبت.

و تيقنت أبطالها مما رأت أن لا تقومها بغمز ثقات. الثقاف عود تقوم به الرماح، أى لما تعوجت الرماح حزنا، أيقنت الأبطال الحاملون لها اليأس عن تقويمها بمعالجة الثقيف، أى انها تأودت أسفا بحيث لا مطعم فى تقويمها بالغمز بالثقاف.

شغل الفوارس بثها و سيوفها تحت القوائم جمّة الترجاف

الترجاف و الرجفان: الرعدة، أى ان الفوارس شغلهم بثهم و حزنهم عن تثقيف رماحهم، فى حالة صارت السيوف ترعد و ترجف تحت قوائمها، لما هالها من رزء المولى، أى نزل بالفوارس من الحزن ما شغلهم عن أود الرماح،

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۰۴

و الواو فى و سيوفها للحال.

لو أنهم نكبوا الغمود لهالهم كمد الظبى و تفلل الاسياف

نكب الغمد و غيره، إذا قلبه ليخرج ما فيه، و الكمد تغير اللون من الحزن، و الظبى بضم الظاء و فتح الباء جمع الظبى، و هى حد السيف او السنان، و تفلل السيوف تكسّر مضاربها، أى لو قلب الفوارس غمود سيوفهم، و نظروا إليها لافزعهم تغير ألوان الظبى، من الحزن و تكسّر مضاربها.

طار النواعب يوم فاد نواعيا فندبته لموافق و مناف

النواعب: الغربان، يقال: نعب الغراب ينعب نعبا إذا صاح، و فاد يفيد و يفود إذا مات، أى لما مات المرثى نعبته الغربان بنعيها، و بكت عليه و ندبته لكل موافق له فى دينه، و مناف ينافيه أى يخالفه فى دينه، يعنى نعبته الاغربة للناس كافة مسلمهم و كافرهم، لانهم و ان اختلفوا فى الملل مجمعون على فضله.

و قال صدر الافاضل فى «ضرام السقط»: فاد يفود و يفيد إذا مات، يقول:

ان الاغربة قد نعبته للاصدقاء و الاعداء، يريد أن الصديق و العدو كانا متفقين على ماله من العلياء، و النواعب مع النواعى تجنيس. و قال أبو العلاء بعد عدة أشعار:

ان زاره الموتى كساهم فى البلى أكفان أبلج مكرم الاضياف

الابلج: الواضح، و يراد به الكريم الذى يستنير وجهه بشرا، و هو عنوان الكرم، أى انه مجبول على الجود و الكرم، لا- ترايله غريزة الجود، فلو زاره الموتى فى قبره بعد البلى آثرهم باكفانه، وفاء بكرم طبعه.

قال صدر الافاضل فى «ضرام السقط»: الابلج: الواضح، و معناه أن الميت كريم، فان زاره الموتى فى قبره، ففى قدره الله سبحانه أن يقضى له أن يكسوهم أكفانا جددا عوضا من الاكفان البالية، فان لم يكن ذلك، جاز أن يخلع عليهم كفته.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۰۵

و الله ان يخلع عليهم حلّة يبعث إليه بمثلها أضعاف

أى و إذا أكرم الله تعالى الموتى بكرامه، خصصه من بينهم بأضعاف ما أكرمهم به، و جباه بما يقتضيه قدره.

نبذت مفاتيح الجنان و انما رضوان بين يديه للاتحاف

أى ألقيت إليه مفاتيح الجنان، محكما فى خزائنها، و خازن الجنة رضوان كالمطيع بين يديه، يتحفه بما يريد من طرف الجنة.

و قال صدر الافاضل فى «ضرام السقط»: يقال: نبذت الشيء أنبذه، إذا ألقيته من يدك، يريد نبذت مفاتيح الجنان ليفتح له الجنان، و

معنى المصراع الاخير أن رضوان بين يديه كالمطيع بتحفة من طرائف الجنة بما يريد.

الركب اثر ك آجمون لزادهم و اللهج صادقة عن الاخلاف

أجم الطعام إذا كرهه، و اللهج جمع لاهج، و هو الفصيل الذى يلهج بالرضاع و يحرص عليه، أى ان الركب كرهوا الطعام، و امتنعوا

عن أكله، لما نالهم من الحزن فى هذه الرزية، و كذلك الفصال اللهج، قد اعرضت عن أخلاف أمهاتها، و تركت الرضاع تأثرا بهذا

الرزء الجليل، يعنى عمّ أثر مصابه فى الانسان و الحيوان.

و الان ألقى المجد أخص رجله لم يقتنع جزعا بمشيء حاف

أى لجلالة هذا المصاب لم يرض المجد بأن يمشى حافيا بلا نعل، بل ألقى أخصه أى أسفل قدمه، و مشى بلا أخص جزعا و

استفظعا.

و قال صدر الافاضل فى «ضرام السقط»: العادة جارية بخلع النعال فى المصيبة، فيقول: فى هذه المصيبة لم يقنع المجد بخلع نعليه، حتى

ألقى أخص رجليه.

تكبيرتان حيال قبرك للفتى محسوبتان بعمره و طواف عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۰۶

يصفه بالفضيلة و التقدم فى الدين، و أن لزيارة قبره من الفضيلة ما للعمرة و الطواف بالبيت الحرام.

لو تقدر الخيل التى ذابلتها أنحت بأيديها على الاعراف

عادة المصاب أن يضع يديه على الرأس و يضربه بهما، أى لو قدرت خيلك التى فارقتها أن تضع أيديها على موضع الاعراف اظهارا

للجزع لفعلت، و يجوز أن يراد به أن الفارس إذا هلك قطع شعر ذنب فرسه، و جزّ عرفه، فهو يقول:

لو أمكن خيلك أن تجز أعرافها بأيديها لا نحت بأيديها على الاعراف لتزيلها جزعا.

فارقت دهر ك ساخطا أفعاله و هو الجدير بقلّة الانصاف

أى لم ترض أفعال الدهر، و سخطته ففارقته، و شيمه الدهر قلّة الانصاف، و أن لا يعدل فى القضية، و الانصاف هو العدل.

و لقيت ربك فاسترد لك الهدى ما نالت الايام بالاقلاف

أى لقيت الله تعالى بعد ان فارقت الدنيا، فاسترجع هديك الصالح ما اخذته الايام منك و اتلفتته، يعنى لما نالت الايام من حياتك و

شبابك، رد حسن سمتك فى الآخرة حياة هى اعلى من الحياة الفانية، و احياك فى جوار الله تعالى حياة طيبة، و قد وعد الله على

الهدى طيب الحياة فى العقبى قال تعالى: «فَلَنَحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً»

.

و قال صدر الافاضل فى «ضرام السقط»: استرجعت بتقاك شبيبتك كأنه لما لقي الله تعالى رد عليه حياته و شبابه.

و سقاك أمواه الحياة مخلدا و كساك شرخ شبابك الافواف

يقال: برد مفوف إذا كان فيه خطوط بيض، و هو مأخوذ من الفوف، و هو البياض الذى يكون فى اظفار الاحداث، و يقال: برد افواف

بالاضافة، و هو جمع فوف.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۰۷

و قوله: شرح شبابك الافواف، أراد ذى الافواف، أى شبابك الغض الطرى، إذ الافواف على الاظفار تدل على طراءة الشباب، أى لما لقيت ربك سقاك ماء الحياة فى جواره، مخلدا أى حياة لا تنقطع، قال الله تعالى: «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» و ردك الى عنفوان شبابك، و كساك من ريعانه حلة ذات افواف، أى اعادك الى شرح شبابك كما جاء به السمع.

ابقيت فينا كوكبين سناهما فى الصبح و الظلماء ليس بخاف

أراد بالكوكبين ابني المتوفى، أى انهما فى رفعة المكان و الشهرة مثل كوكبين لا يخفى ضوءهما بحال، بل انهما مضيئان فى ظلمة الليل و بياض الصبح، لا ترتقى إليهما حوادث الدهر فتخفيهما.

و قال صدر الافاضل فى «ضرام السقط»: عنى بالكوكبين الرضى، و هو من اهل الادب له شعر فصيح، و اخاه المرتضى الموسوى، و هو امام الشيعة، عارف بالكلام فى الاصول، و له ايضا شعر، و هما ابنا الشريف الطاهر ذى المنقبتين أبى احمد الحسين العلوى، و هو المرثى بهذه الفائىة، و الدليل على ان المراد بهما الرضى و المرتضى قوله فى هذه الفائىة: ساوى الرضى المرتضى و تقاسما.

متأنقين و فى المكارم ارتعا متألقيين بسؤدد و عفاف

تأنق الرجل فى الرياض إذا وقع فيها معجبا بها، و شىء أنيق أى حسن معجب، أى انهما متأنقان فى رياض المكارم يستحسنانها، و يعجبان بأنيق منظرها قد ارتعا أنفسهما فى رياضها، حذف مفعول ارتعا، و هو يريد، أى ارتعا أنفسهما فيها، و سرحا أثنائها طرف طرفهما، و الواو فى «و فى المكارم» و او الابتداء، أى و انما ارتعا فى المكارم، فتأنقا متزهين فى رياضها المونقة، متألقيين أى مضيئين اضاءة البرق بسؤدد و عفاف، أى اشتهرا بهاتين الخصلتين، اشتهار البرق و اضاءته.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۰۸

قدرين فى الارداء بل مطرين فى ال اجداء بل قمرين فى الاسداف

أى انهما فى الاهلاك للاعداء، كالقضاء الحتم، و فى الجدوى و العطاء، كالمطر، و فى الحسن، كالقمر فى الاسداف، و هو الاظلام، يقال: أسدف الليل إذا أظلم، و اشراق التيرت انما يحسن فى ظلمة الليل.

رزقا العلاء فأهل نجد كلما نطقا الفصاحة مثل أهل دياف

دياف موضع فيه نبط لا فصاحة لهم، قال الفرزدق:

و لكن ديافى أبوه و امه يحوزان يعصرن السليط أقاربه

أى خصا بالفصاحة فى المنطق، حتى أنهما متى نطقا كان أهل نجد عندهم عيا و ركاكه منطق مثل النبط.

ساوى الرضى المرتضى و تقاسما خطط العلاء بتناصف و تصاف

خطط جمع خطة، و هى الارض يخططها الرجل لنفسه، و هو أن يعلم عليها علامة بالخط، ليعلم انه قد اختارها لبيئتها دارا أو غيرها، أى ان الرضى و المرتضى تساويا فى الفضل، و اقتسما بينهما المكارم، استعار لها خططا تقاسماها على السواء و العدل منصفا أحدهما صاحبه، و مصفيا عقيدته فى استحقاق صاحبه ما حازه من خطط العلى.

حلفا ندى سبقا و صلى الاطهر ال مرضى فيا لثلاثة أحلاف

الحلف بمعنى الحليف، و هو المحالف المعاهد، أى انهما عاهدا الجود و عقدا معه الحلف و هو العهد أن لا يخالفا الندى، و قد سبقا فى حلبة المكارم و الجود، و صلى الاطهر و هو ابن المرتضى، أى صار بمنزلة المصلى للسابق، و هو الذى يجىء تاليا للسابق فى حلبة المسابقة، أى ان الاطهر تال لابييه فى الفضل، ثم تعجب من تبريز هؤلاء الثلاثة فقال: فيا لثلاثة، أى يا قوم اقضوا العجب من ثلاثة أحلاف الندى و الجود، عاهدوه وافين بمقتضاه.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۰۹

أنتم ذوو النسب القصير فطولكم باد على الكبراء والاشراف

معناه أن الرجل إذا كان شريفا اكتفى باسم أبيه، فإذا ذكر أباه وعرف به قصر نسبه، وإذا لم يكن شريفا افتقر الى أن يذكر آباء كثيرة، حتى يصل الى أب شريف، ويقال: دخل رؤبة بن العجاج على دغفل النسابة، فقال له: من أنت؟ قال: ابن العجاج، فقال دغفل: قصرت وعرفت، أي ان نسبكم قصير، متى انتميتم الى أبيكم عرف شرفكم.

و الراح ان قيل ابنه العنب اكتفت باب عن الاسماء والوصاف

هذا تمثيل للنسب القصير، وهو أن الراح إذا قيل انها ابنه العنب استغنت به عن ذكر أسمائها وصفاتها.

ما زاغ ببيتكم الرفيع وانما بالوجد أدركه خفى زحاف

أي ببيتكم الشريف ما مال بموت هذا السيد، وانما هو كبيت شعر فيه زحاف خفى، ذهب منه متحرك أو ساكن، يهون أمر هذه الرزية عليهم، أي ببيتكم أرفع وأشرف من أن ينقص من شرفه رزية ومصاب.

والشمس دائمة البقاء وان تل بالشكو فهي سريعة الاخطاف

أخطف المريض إذا نجا من مرضه، شبه شرف ببيتهم بشرف الشمس، فانه دائم وان ناله بعض الوهن زايله سريعا.

وقال صدر الافاضل في «ضرام السقط»: قال التبريزي: المعنى ان هذا البيت ان لحقه شيء من خطوب الزمان، فانه سريع الزوال لا يلحقه به عيب كالشمس ان لحقها كسف وأنه لا يدوم.

في أساس البلاغة: أخطفه المرض خفّ عليه فلم يضطجع له وهو من الخطف.

و يخال موسى جدكم لجلاله في النفس صاحب سورة الاعراف عبقات الانوار في امامة الاثمة الاطهار، ج ٣، ص: ٣١٠

يريد بموسى جدهم موسى بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن زين العابدين على بن الحسين بن على بن أبى طالب رضى الله عنهم أجمعين، وهو أبو على الرضا رضى الله عنه، أى يخال جدكم موسى لشرف ذاته وفضائل نفسه، مثل موسى النبى عليه السلام المذكور في سورة الاعراف في قوله تعالى:

«وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً»

[١] الى سائر الايات فيها.

وقال صدر الافاضل في ضرام السقط: هو موسى الكاظم بن جعفر الصادق ابن محمد الباقر بن على زين العابدين بن الحسين بن على بن أبى طالب رضوان الله عليهم.

كان يبلغه عن الرجل أنه يؤذيه، فيبعث إليه بصره فيها ألف دينار، وكان إذا صلى العتمه حمد الله، ومجده، ودعاه، فلم يزل كذلك حتى يزول الليل، فإذا زال الليل قام يصلى حتى يصلى الصبح، ثم يذكر قليلا حتى تطلع الشمس، ثم يقعد الى ارتفاع الضحى، ثم يتصوأ ويستاك ويأكل، ثم يرقد، ولد سنة ثمان وعشرين ومائة، ومات في الحبس، لخمس بقين من رجب، سنة ثلث وثمانين ومائة.

الاعراف سور بين الجنة والنار، وموسى مع صاحب سورة الاعراف تجنيس الاشارة، لان المراد به موسى النبى عليه السلام.

الموقدى نار القرى الآصال وال أسحار بالاهضام وال اشعاف

الاهضام جمع هضم، وهو المطمئن من الارض، وال اشعاف جمع شعف وهو جمع شعفه وهى رأس جبل، العرب تفتخر بايقاد النار فى الاودية والاماكن المرتفعة، ليستدل بها السارون ويقصدها، فيصيبوا عندها القرى، أى انهم يوقدون النار، لقرى الاضياف، أول

النهار و آخره، فى الاماكن المنخفضة [١] الاعراف: ١٤٢

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٣، ص: ٣١١

و المرتفعة.

حمراء ساطعة الذوائب في الدجى ترمى بكل شرارة كطراف

الطراف قبة من آدم يصف عظم النار و سطوع لهبها، و استعار لهبها ذوائب كعذب الاعلام، أى انها نار حمراء، يستطير لهبها في الظلم، ترمى بشرر، كل شرارة كقبة من آدم حمراء عظما.

نار لهم ضرمية كرمية تأريثها ارث عن الاسلاف

الضرم: الوقود الذى يوقد به النار، و أرث النار تأريثا أوقدها، أى هذه النار و ان كانت ضرمية موقدة بالضرم، الا انها كرمية اقتضى الكرم ايقادها فانتسبت إليه، و قد توارثوا تأريثها عن الاسلاف الكرام.

تسقيك و الارى الضريب و لو عدت نهى الاله لثلث بسلاف

الضريب: اللبن.

و الارى العسل، أى تسقيك الضريب و الارى، فقدم المعطوف و لو جاوزت نهى الله تعالى لثلث بالسلاف، و هى الخمرة الصافية و هى أول ما يسيل منها إذا عصرت، أى من أتى هذه النار صادف هذا القرى عندها فأضافه الى النار توسعا.

يمسى الطريد أمامها و كأنه أسد الشرى أو طائر بشراف

شراف مثل قطام جبل منيع، و الشرى مأسدة معروفة، أى ان الطريد الخائف إذا أوى الى هذه النار، صار منيعا عزيز الابرار، و صار كأنه أسد الشرى عزة أو طائر بهذا الجبل مناعة، أى يصير اللائد بهذه النار ممتنعا أن يسام خطه الخسف.

و إذا تضيّفت النعام ضيائها حمل الهبيد لها مع اللطاف

الهبيد حب الحنظل، يعالج حتى تذهب مرارته فيؤكل، أى إذا أتت النعام

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۱۲

ضوء هذه النار ضيفا، اكرمت بالالطاف و التحف، و يحمل إليها الهبيد الذى يعتاد النعام أكله فى جملة ما أتحف به تكرمة لها.

مفتنة فى ظلها و حرورها تغنيك فى المشتى و فى المصطاف

يقال: افتن الرجل فى حديثه، إذا جاء بالافانين، أى هذه النار مفتنة أى آتية بأنواع و فنون من الافاعيل، و هو برد الظل، فى الحرور، و الدفء فى البرد، فهى تغنيك فى الشتاء و الصيف، تدفأك فى الشتاء، و تروحك بطيب البرد فى حر الصيف، و المشتى و المصطاف يجوز أن يكونا مصدرين، و اسمى زمان و مكان.

زهراء يحلم فى العواصف جمرها و تقر الالهزة الاعطاف

يصف عظم النار، و أن جمرها فى العظم بحيث، لا تستخفها الرياح الشديدة الهبوب، فهى حليلة مستقرة قرارها، الا ما يهتز من جوانب لهبها.

سطعت فما يستطيع اطفاء لها زحل و نور الحق ليس بطاف

يقال: سطع الصبح و الرائحة و الغبار، يسطع سطوعا إذا ارتفع، أى عظمت هذه النار و ارتفعت، فلم يقدر زحل على اطفائها، و خص زحل لانه بارد يابس، ثم قال: انها نار مكرمة، و قد استحقوا ايقادها، و نور الحق لا يزال يزداد سطوعا لا ينطفئ، و قوله: ليس بطاف أراد بطافى، يقال: طفئ فهو طافئ.

تصل الوقود و لا خمود و لو جرى باليم صوب الوابل الغراف

الغراف من صفة المطر، و أصله من غرف الماء باليد، كأنه يغرف ما فى السحاب، من الماء فيسحه، أى هذه النار دائمة الاتقاد لا تخمد و ان جرى عليها و ابل المطر بمثل البحر.

شبت بعالية العراق و نورها يغشى منازل نائل و اساف

نائل و اساف صنمان كانا فى الكعبة قبل الاسلام، أى اوقدت هذه النار بعالية

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۳۱۳

العراق، و هی بلاد مرتفعه بها، و هما عالیتان عالیة العراق و عالیة نجد، و قد وصل نورها الى الحجاز، حیث کان به هذان الصنمان، یصف بعد صیت موقدی هذه النار، و وصول آثار مکارمهم الى هذه النواحي و البلاد.

و قدورهم مثل الهضاب رواکد و جفانهم کرحیة الاویاف

الایاف جمع فیف، و هو لغة فی الفیفاء و هی البریة الواسعة، أى قدورهم المنصوبة لقری الاویاف کبار مثل الهضاب، و هی جمع هضبة، و هی الجبل المنبسط على الارض، رواکد أى ثوابت.

یعنی أنها عظام لا تنقل و لا تحرک من مواضعها فهی ثابتة أبدا، و رواکد نصب على الحال من القدور، و جفانهم التى یقرون الضیفان فیها کبار أيضا واسعة مثل الباری، شبه قدورهم فی العظم بالجبال، و جفانهم بالبرارى سعة.

قال الافوه [۱] الاودی:

و قدور کالربی راکدة و جفان کالجوابی مترعة

من کل جائشة العشی مفیئة بالمیر خیر مرافد و صحاف

یقال: مار أهله یمیرهم إذا حمل لهم المیرة، و هی الطعام یجلب من مکان الى غیره، و المرفد اناء یحلب فیه و یقری، وفاء: رجع، و أفاء: رجع و أعاده.

أى من کل قدر تجیش بالقری عند العشی تفیئ بالطعام

فاضل رشید بمدایح جلیله سید رضی اعتناء نکرده و لیکن بمدح الزامی جاحظ تمسک می نماید

«عجب است که فاضل رشید، بمدح سید رضی جاحظ را، که در مقام الزام واقع است، تمسک می نماید، و هم چنین بمدح الزامی تفتازانی تشبث می کند، و این مدایح عظیمه و مناقب جلیله سید رضی را، که در مقام تحقیق است نه در مقام الزام، و اضعاف مضاعفه مدح جاحظ و مدح تفتازانی است، بنظر نمی آرد.

و نیز بمحامد و مناقب والد ماجد سید رضی طاب ثراه، که از این مرثیه بلیغه ظاهر است، و بملاحظه آن قلوب متعصبین و متعنتین پر خون است، اعتنا نمی کند، و هر گاه نزد فاضل رشید، مدح جاحظ مبطل نسبت ناصبیت باو گردد، و مدح تفتازانی مانع از رد و ابطال تأویل علیش باشد، این همه مدائح و مناقب فاخره سید رضی، که بمراتب بسیار، که احصای آن دشوار است، بالاتر است از مدح جاحظ و مدح تفتازانی، مع کون الفارق بینهما الالزام و التحقيق، بصد اولویت مانع از توجیه طعن و تشنیع بر جناب سید رضی، و نسبت فساد مذهب بآنجناب خواهد شد، و هم مانع از رد و ابطال افادات آن جناب، در تأیید مذهب حق خواهد شد.

و نیز از این اشعار بلاغت شعار، کمال مدح و ثناء جناب سید مرتضی طاب ثراه هم ثابت است، پس ابطال ائمه سنیة افادات آن جناب را در تأیید مذهب أهل حق محض تعصب مذموم، و جاهلیت ملوم خواهد بود، حسب افاده رشید در باب تفتازانی.

و اگر کسی بگوید که احتجاج بمدح و ثناء أبو العلاء، رضیین کریمین [۱] تنویر ضوء السقط ج ۲ ص ۵۵ ... ط مص

«وجوه صحت احتجاج بقصیده معری در مدح رضی و مرتضی»

اول آنکه هر گاه این مدح أبو العلاء را ابن خلکان مدح کرده باشد، پس در حقیقت احتجاج بسبب مدح ابن خلکان باشد، خصوصا بنظر تأیید این مدح بمدح صریح ابن خلکان رضیین کریمین را.

دوم آنکه دانستی که صدر الافاضل قاسم بن الحسن: و صاحب «تنویر ضوء السقط» که شرح این مدح کرده اند، ردی و انکاری بر آن نکرده اند و نقل کلامی و سکوت بر آن، نزد فاضل رشید، حسب افاده اش بجواب «رساله نفاق الشیخین»، و هم افاده شاهصاحب

در باب چهارم و باب یازدهم همین کتاب «تحفه»، دلیل تسلیم آن و موجب حجیت آن بر ناقل است

ترجمه ابن الوردی بنوشته صلاح الدین ابن شاکر در «فوات الوفيات»

سوم آنکه علامه عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن ابی الفوارس المعروف بابن الوردی که صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن در کتاب «فوات الوفيات» [۱] بترجمه او گفته:

عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن ابی الفوارس القاضی الاجل، الامام الفقیه، الادیب الشاعر زین الدین بن الوردی المصری الشافعی.

أحد فضلاء العصر و فقهائه، و أدبائه و شعرائه تفنن فی العلوم، و أجاد فی المنثور و المنظوم، نظمه جيد الى الغایة، و فضله بلغ النهایة. [۱] قال فی كشف الظنون: فوات الوفيات لمحمد بن شاکر بن احمد الکتبی المتوفی سنه أربع و ستین و سبعمائه ۱۲.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۱۷

الی أن قال بعد ذکر نبذ من أشعاره: و من مصنفاته «البهجة الوردیة فی نظم الحاوی» «فوائد فقهیة منظومة»، «شرح الفیة ابن مالک»، «ضوء الدرّة علی الفیة ابن المعطی»، «قصیده اللباب فی علم الاعراب» و «شرحها»، «اختصار ملحة الاعراب نظما»، «تذکره الغریب نظما» و «شرحها» «المسائل المذهبة فی المسائل» الملقبة «أبکار الافکار»، «تنمّه تاریخ صاحب حماء»، «ارجوزة فی تعبیر المنامات»، «ارجوزة فی خواص الاحجار و الجواهر»، «منطق الطیر» نظما.

و بلغنا وفاته فی الطاعون، سنه تسع و أربعین و سبعمائه، و هو فی عشر السبعین رحمه الله تعالى [۱]

ترجمه ابن الوردی بقلم ابن شبهه اسدی در «طبقات الشافعیة»

«و تقی الدین أبو بکر بن أحمد بن قاضی شبهة دمشقی الاسدی الشافعی در «طبقات شافعیة» گفته:

عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن ابی الفوارس بن علی الامام العلامة الادیب المؤرخ، زین الدین أبو حفص المعری الحلبی، الشهیر بابن الوردی.

فقیه حلب و مورخها و أديبها، تفقه علی الشیخ شرف الدین البارزی، له مصنفات جلیلة نظما و نثرا: «المناسک»، و «البهجة»، «نظم الحاوی الصغیر»، و «مقدمه فی النحو»، اختصر فیها «الملحة» سماها «النفحة»، و «شرحها»، و له «تاریخ» حسن مفید، و «ارجوزة فی تعبیر المنامات»، و «دیوان شعر» لطیف، و «مقامات» مستظرفه.

و ناب فی الحکم فی حلب فی شبیهة عن الشیخ شمس الدین بن النقیب، ثم عزل نفسه، و حلف ألا یلی القضاء، لنام رآه، و کان ملازما للاشتغال و التصنیف شاع ذکره، و اشتهر بالفضل اسمه.

ذکر له الصلاح الصفدی فی تاریخه ترجمه طویله، و قال: أحد فضلاء [۱] فوات الوفيات ج ۲ ص ۱۱۶

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۱۸

العصر و فقهائه، و أدبائه و شعرائه، تفنن فی علوم، و أجاد فی منثوره و منظومه، شعره أسحر من عیون الفید، و أبهى من الوجنات ذوات التورید.

و قال السبکی فی الطبقات الکبری: و شعره أعلى من السكر المکرر، و أعلى قیمه من الجوهر، توفی بحلب شهیدا فی آخر سنه تسع و أربعین و سبعمائه [۱]

ابن الوردی شطری از قصیده معری را در مدح رضیین در «تنمّه المختصر» ذکر نموده

«در کتاب «تتمة المختصر فی أخبار البشر» هم نبذی از این اشعار بلیغه ابو العلاء وارد کرده، جلالت شأن رضیین شریفین، و والد ماجدشان ظاهر کرده، چنانچه در وقایع سنه اربعمائه گفته»:

و فیها توفي النقیب أبو أحمد الموسوی، والد الشریف رضی، و مولده سنه أربع و ثلاثمائه، و أضر فی آخر عمره، قلت: ورثاه الشیخ أبو العلاء المعری بقصیدته الفائیة التي أولها:

أودی فلیت الحادثات کفاف مال المسیف و عنبر المشتاف
الطاهر الالباء و الابناء و الارباب و الاثواب، و الآلاف
رغت الرعود و تلك هدة واجب جبل ثوی من آل عبد مناف
بخلت فلما كان لیلہ ففده سمح الغمام بدمعه الذراف
و منها:

و یحق فی رزء الحسین تغیر الحر سین بله الدر فی الاصداف
هلا دفتتم سیفه فی قبره معه فذاک له خلیل واف
ان زاره الموتی کساهم فی البلاء أكفان أبلج مکرم الاضیاف
و الله ان یخلع علیهم حلہ یبعث إلیه بمثلها أضعاف
نبذت مفاتیح الجنان و انما رضوان بین یدیه للاتحاف
تکبیرتان خیال قبرک للفتی محسوبتان بعمره و طواف
[۱] طبقات الشافعیة للاسدی ص ۹۲ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۱۹
لو تقدر الخیل التي زایلتها أنحت بأیدیها علی الاعراف
أبقيت فینا کوکبین سناهما فی الصبح و الظلماء لیس بخاف
قدرین فی الارداء بل مطرین فی الاجداء بل قمرین فی الاسداف
ساوی الرضی المرتضی و تقاسما خطط العلاء بتناصف و تصاف
أنتم ذوو النسب القصیر فطولکم باد علی الکبراء و الاشراف
ما زاغ بیتکم الرفیع و انما بالوجد أدركه خفی زحاف [۱]

«و سابقا دانستی که صلاح الدین صفدی هم در «وافی بالوفیات» بعض اشعار این قصیده بلیغه بترجمه سید رضی طاب ثراه ذکر فرموده.

چهارم آنکه هر گاه ابو العلاء، با وصف زندقه و الحاد، و مزید لداد و عناد، مدح رضیین کریمین، و والد ماجدشان کرده باشد، این مدح بعد انضمام آن با مدح دیگر ائمه سنی، دلیل بین بر کمال فضل و جلالت و نهایت اعتلاء و نبالت این حضرات است، که از این مدح ظاهر خواهد شد، که عظمت شأن ایشان بمرتبه ایست، که ملحد و زندیق هم انکار آن نتوانست کرد.

پنجم آنکه خود شاه صاحب، در تعصب اول از تعصبات فاحشه خود که در فصل دوم از باب یازدهم، وارد کرده اند می سرایند: و نیز آیات خفیه الدلاله را، که هرگز موافق قواعد اصول و عربیت، بر مدعای ایشان دلالت نمی کند، نص و صریح انگارند، و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت واضح دارند، متشابه اعتقاد کنند، حال آنکه طریق امتحان بارها با علماء ایشان مسلوک شده، باین وضع که بعضی کافران ذمی را، که غرضی بهیچ مذهب و علاقه باهل آن ندارند [۱] تتمه المختصر ج ۱ ص

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۲۰

بعد از تعلیم لغت عرب، با ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنواینده، استفسار واقع شده، که شما از این کلام چه فهمیدید، گواهی بر مدعای اهل سنت داده‌اند، و مدعای شیعه را هرگز باور نکرده، و از آیت نفهمیده [۱]، انتهى.

از این عبارت ظاهر است، که شاه‌صاحب با دعای موافقت و شهادت فهم کفار اهل ذمه با فهم اهل سنت می‌نازند، و باین فهم ادعائی و شهادت مزعومه احتجاج و استدلال می‌نمایند بر حقیقت مزعومات اهل سنت، و بطلان تفسیرات اتباع اهل بیت عصمت و طهارت.

پس هر گاه شاه‌صاحب فهم کفار اهل ذمه را موجب براءت ذمه، بلکه سبب تساؤل و تطاول مجوس امه پندارند، و شهادتشان را شهادت مقبوله قرار دهند، و بمقابله اهل حق آن را حجت و برهان زاهر گردانند، مدح ابو العلاء جناب رضین کریمین، و والد ماجد ایشان را، گو ابو العلاء زندیق و ملحد باشد، بالاوی حجت باشد و دلیل، وَ عَلَی اللّٰهِ قَصْدُ السَّبِيلِ .

ششم آنکه بنابر این ظاهر خواهد شد، که جناب شاه‌صاحب و صاحب «منتهی الکلام» و امثال ایشان از متعصبین و معاندین، که السنه خود را بلوم و توهین، و ذم و تهجین جناب سید رضی و سید مرتضی طاب ثراهما می‌آلایند، از این ملحد و زندیق هم بدتر بودند، که ملحد و زندیق که اعتقاد اسلام ندارد، بنهایت مرتبه مدح این هر دو جناب می‌نماید، و این حضرات با وصف دعوی اسلام، بلکه انتحال ریاست انام، خود را از اهانت و ملام چنین اجله کرام بازنمیدارند.

هفتم آنکه ثبوت این مدح از ابو العلاء، با وصف زندقه و الحاد او [۱] تحفه اثنا عشریه ص ۵۶۱ ط لکهنو ۱۳۰۲

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۲۱

دافع شبه فاضل رشید در باب جاحظ است، که بذکر جاحظ فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام را تمسک کرده بر بطلان نسبت ناصبیت باو، چه هر گاه ابو العلاء، با وصف زندقه و الحاد و عداوت اصل اسلام رضین شریفین را باین مدائح فحیمه، و مناقب عظیمه یاد کند، و در تبجیل و تعظیم والد آن جناب، چنین اشعار بلیغه و مضامین لطیفه نظم کند، ذکر جاحظ فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام را، با وصف عداوت آن حضرت، چه عجب است.

هشتم آنکه قطع نظر از وجوه سابقه، احتجاج و استناد بمدح ابو العلاء، بنابر مذهب جمعی از اجله اعلام، و محققین فخام سنیه، که ذب حریم ابو العلاء می‌کنند، و مدایح فاخره و فضائل باهره، برای او ثابت می‌کنند، نهایت رزین و متین اس

ابن الوردی در «تتمه المختصر» ابو العلاء معری بخوبی یاد کرده

عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی در «تتمه المختصر باخبار البشر» در سنه تسع و اربعین و اربعمائه گفته:

و فيها توفي الشيخ ابو العلاء احمد بن عبد الله بن سليمان بن محمد ابن سليمان بن أحمد بن داود بن المطهر بن زياد بن ربيعة بن الحارث بن ربيعة بن انور ابن اسحم بن ارقم بن النعمان بن عدی بن غطفان بن عمرو بن بريح بن خزيمه بن تيم الله بن أسد بن وبرة بن ثعلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة المعری التنوخی.

قال ابن خلكان في تاريخه: كان علامة عصره رحمه الله، قرأ النحو واللغة على أبيه بالمعرة، و على محمد بن عبد الله بن سعد النحوى بحلب، و له التصانيف المشهورة، و الرسائل المأثورة، و له من النظم «لزوم ما لا يلزم» خمس مجلدات، «و سقط الزند»، و شرحه بنفسه و سماه «ضوء السقط»، و بلغنا أن له كتابا سماه

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۲۲

«الايك و الغصون» و هو المعروف «بالهمزة و الردف»، يقارب مائه جزء في الادب.

قال ابن خلكان: و حكى له من وقف على المجلد الاول بعد المائة من كتاب «الهمزة و الردف»، و قال: لا أعلم ما كان يعوزه بعد هذا، و كان متضلعا من فنون الادب، و أخذ عنه ابو القاسم على بن المحسن التنوخي، و الخطيب أبو زكريا يحيى التبريزي، و غيرهما، و كانت ولادته يوم الجمعة، عند مغيب الشمس، لثلاث بقين من ربيع الاول، سنة ثلث و ستين و ثلاثمائة بالمعرة، و عمى من الجدرى سنة سبع و ستين، غشى يمنى عينيه بياض، و ذهبت اليسرى جملة.

و لما فرغ من تصنيف كتاب «اللامع العزيزي» في شرح شعر المتنبي و قرء عليه، أخذها الجماعة في وصفه، فقال ابو العلاء: كانما نظر المتنبي الى بلحظ الغيب، حيث يقول:

أنا الذي نظر الاعمى الى أدبي و أسمعت كلماتي من به صمم. و اختصر ديوان أبي تمام حبيب، و شرحه و سماه «ذكرى حبيب»، و ديوان البحتری و سماه «غيث الوليد»، و ديوان المتنبي و سماه «معجز أحمد»، و تكلم على غريب أشعارهم و معانيها و مأخذهم من غيرهم، و ما أخذ عليهم، و تولى الانتصار لهم، و النقد في بعض المواضع عليهم، و التوجيه في أماكن لخطائهم. و دخل بغداد سنة ثمان و تسعين و ثلاثمائة، و دخلها ثانيا سنة تسع و تسعين، و أقام بها سنة و سبعة أشهر.

ثم رجع الى المعرة، و لزم منزله، و شرع في التصنيف، و كان يملئ على بضع عشرة مجبرة، في فنون من العلوم، و أخذ عنه الناس، و سار إليه الطلبة من الآفاق، و كاتب العلماء و الوزراء و أهل الاقدار، و سَمَّى نفسه رهن الحبسين للزومه منزله و لذهاب عينيه، و مكث خمسا و أربعين سنة سنة لا يأكل اللحم تدينا

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۲۳

و عمل الشعر و هو ابن احدى عشرة سنة، و من شعره في اللزوم:

لا تطلبن بآله لك رتبة قلم البليغ بغير حظ مغزل

سكن السماكان السماء كلاهما هذا له رمح و هذا أعزل [۱]

و توفي ليلة الجمعة ثالث، و قيل: ثاني ربيع الاول، و قيل: ثالث عشرة منها و أوصى أن يكتب على قبره:

هذا جناه أبي على و ما جنيت على أحد

و قرئ على قبره سبعون مرثية، و ممن رثاه تلميذه أبو الحسن على بن همام بقوله:

ان كنت لم ترق الدماء زهاده فلقد أرتق اليوم من جفنى دما

سيرت ذكرك في البلاد كأنه مسك [۲] فسامعه يضمخ أو فما

و أرى الحجيج إذا أرادوا ليلة ذكراك أخرج فدية من أحرمنا

هذه خلاصة ما قاله القاضي شمس الدين بن خلكان في تاريخه.

قلت: و قول تلميذه «لم ترق الدماء زهاده» يدفع قول من قال: انه لم [۱] السماكان: كوكبان نيران يقال لاحدهما السماك الرامح لان امامه كوكبا صغيرا يقال له: رايه السماك و رمحه، و للاخر السماك الأعزل لان ليس امامه شيء.

[۲] قال اليافعي في مرآة الجنان في شرح هذا الشعر في ترجمة أبي العلاء:

قلت: يعنى أن طيب ثنائه يعطر سامعه، أو المتكلم به المثنى عليه، و اقتصر على الفم لضيق المقام في مساعدة الوزن عن عموم المتكلم دون تخصيص فيه، و يحتمل أنه أراد بالتعطير تعميم السامع و المتكلم، و تكون أو هنا بمعنى الواو فحسب و مثل ذلك قد يجيء و منه قوله تعالى: «وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ»

على رأى بعض المفسرين فانه و ان لم يكن مجمعا عليه فان القائل بذلك ما احتج الا بما يصح الاحتجاج به، و هو وقوع أو موقع الواو، و إذا تتبع ذلك وجد في الكلام الفصيح منه ما يكثر عدده. ۱۲ مرآة الجنان ج ۳ ص ۶۹ ط حيدرآباد الدكن.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۲۴

یرق الدماء فلسفة، و نسبه الى رأى الحكماء، و تلميذه أعرف به ممن هو غريب يرجمه بالغيب، و ما ذا على من ترك اللحم، و هو من أعظم الشهوات، خمسا و أربعين سنة زهاده، و قد قال المكي في «قوت القلوب»: اباحه حلال الدنيا حسن، و الزهد فيه أحسن، و لما أتى رسول الله صلى الله عليه و سلم أهل قباء بشربه من لبن مشوبة بعسل، وضع القدح من يده، و قال: اما انى لست أحزمه و لكنى أتركه تواضعا لله تعالى، و اتى عمر بن الخطاب رضى الله عنه بشربه من ماء بارد و عسل فى يوم صائف، فقال: اعزلوا عنى حسابها، و قد نهى النبى صلى الله عليه و سلم عن التنعم، و كتب الرقاق و غيرها مشحونه بترك السلف الصالح للشهوات و الملاذ الفانيه رغبه فى النعيم الباقي

مرثیه معری از ابن ابی حصینه

اشاره

ورثاه أيضا الامير أبو الفتح الحسن بن عبد الله بن أبي حصينه المعري بقصيدة طويلة منها:

العلم بعد أبى العلاء مضيع و الارض خالية الجوانب بلقع
أودى و قد ملا البلاد غرائب تسرى كما تسرى النجوم الطلع
ما كنت أعلم و هو يودع فى الثرى أن الثرى فيه الكواكب تودع
جبل ظننت و قد ترعزع ركنه ان الجبال الراسيات ترعزع
و عجت أن تسع المعزة قبره و يضيق بطن الارض عنه الاوسع
لو فاضت المهجات يوم وفاته ما استكثرت فيه فكيف الادمع
تصرم الدنيا و يأتي بعده امم و أنت بمثله لا تسمع
لا تجمع المال العتيد وجد به من قبل ترك كل شىء تجمع

و ان استطعت فسر بسيرة أحمد تأمن خديعة من يغر و يخدع عبقات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۲۵

رفض الحياة و مات قبل مماته متطوعا بأبر ما يتطوع
عين تسهد للعفاف و للتقى أبدا و قلب للمهيمن يخشع
شيم تجمله فهن لمجده تاج و لكن بالثناء مرصع
جادت ثراك أبا العلاء غمامة كندی يديك و مزنة لا نقلع
ما ضيع الباكي عليك دموعه ان الدموع على سواك تضيع
قصدتك طلاب العلوم و لا أرى للعلم بابا بعد بابك يقرع
مات النهى و تعطلت أسبابه و قضى التأدب و المكارم أجمع

فانظر الى ما رثاه أيضا هذا الرجل، و وصفه به من تقاه و رفضه للحياة، و موته قبل الموت و تطوعه، و هو أيضا أعلم به من الاجانب. و بالجملة فقد ألف صاحب كمال الدين بن العديم رحمه الله تعالى فى مناقبه كتابا سماه «كتاب العدل و التحرى» فى دفع الظلم و التجري عن أبى العلاء المعري و قال فيه: انه اعتبر من ذم أبا العلاء و من مدحه، فوجد كل من ذمه لم يره و لا صحبه، و وجد من لقيه هو المادح له، و هذا دليل لما قلته.

و صنف بعض الاعلام فى مناقبه كتابا و سماه «دفع المعرة عن شيخ المعرة» و فى هذين الكتابين فصول من نوادر ذكائه، و اجابة دعائه، و الاعتذار عن طعن أعدائه.

و أنا كنت أتعصب له لكونه من المعرة، ثم وقفت له على كتاب «استغفر و استغفرى» فأبغضته، و ازدادت عنه نفرة، و نظرت له فى

كتاب «لزوم ما يلزم» فرأيت التبري منه أحزم، فان هذين الكتابين يدلان على انه كان لما نظمهما عالما حائرا و مذبذبا ناقرا، يقر فيهما أن الحق قد خفي عليه، و يود لو ظفر باليقين فأخذه بكلتا يديه، كما قال في مرثية أبيه:

طلبت يقينا من جهينة عنهم و لم تخبريني يا جهين سوى ظن عبقات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۲۶
فان تعهديني لا أزال مسائلنا فاني لم اعط الصحيح فاستغنى

ثم وقفت له على كتاب «السقط» الذي أملاه على الشيخ أبي عبد الله محمد بن محمد بن عبد الله الاصبهاني، الذي لازم الشيخ الى أن مات، ثم أقام بحلب يروي عنه كتبه، فكان هذا الكتاب عندي مصلحا لفساده، موضحا لرجوعه الى الحق و صحة اعتقاده، فانه كتاب يحكم بصحة اسلامه أولا، و يتلو لمن وقف عليه بعد كتبه المتقدمة «وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى

فلقد ضمن هذا الكتاب ما يثلج الصدر، و يلذ السمع، و يقر العين، و يسر القلب، و يطلق اليد، و يثبت القدم، من تعظيم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم خير بريته، و التقرب الى الله بمدايح الاشراف من ذريته، و تبجيل الصحابة و الرضا عنهم، و الادب عند ذكر ما يتلقى منهم، و ايراد محاسن من التفسير، و الإقرار بالبعث و الاشفاق من اليوم العسير، و تضليل من أنكر المعاد، و الترغيب في أذكار الله و الاوراد، و الخضوع للشريعة المحمدية و تعظيمها، و هو خاتمة كتبه و الاعمال بخواتيمها.

و قد يعذر من ذمه، و استحل شتمه، فانه عول على مبادئ أمره، و أوسط شعره، و يعذر من أحبه، و حرم سبه، فانه أطلع على صلاح سره، و ما صار إليه في آخر عمره، من الانابة التي كان أهلها، و التوبة التي تجب ما قبلها، و كان يقول رحمه الله: أنا شيخ مكذوب عليه.

و لقد أغرت به حساده وزير حلب، فجهز لاحتضاره خمسين فارسا ليقتله، فأنزلهم أبو العلاء في مجلس له بالمعرة، فاجتمع بنو عمه إليه و تألموا لذلك، فقال ان لي ربا يمنعي ثم قال كلاما منه ما لم يفهم، و قال: الضيوف الضيوف، الوزير الوزير، فوقع المجلس على الخمسين فارسا فماتوا، و وقع الحمام على الوزير بحلب فمات، فمن الناس من زعم أنه قتلهم بدعائه و تهجده، و منهم

عبقات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۲۷

من زعم أنه قتلهم بسحره و رصده.

و وضع أبو طاهر الحافظ السلفي كتابا في أخبار أبي العلاء و قال فيه مسندا عن القاضي أبي الطيب الطبري رحمه الله: كتبت الى أبي العلاء المعري حين وافى بغداد، و قد كان نزل في سوق غلب:

و ما ذات در لا يحل لحالب تناوله و اللحم منها محلل

لمن شاء في الحالين حيا و ميتا و من رام شرب الدر فهو مضلل

إذا طعنت في السن فاللحم طيب و آكله عند الجميع معقل

و خرفانها للاكل فيها كزازه فما لحصيف الرأي فيهن مأكل

و ما يجتنى معناه الا مبرز عليم بأسرار القلوب محصل

فأجابني و أملى على الرسول في الحال:

جوابان عن هذا السؤال كلاهما صواب و بعض القائلين مضلل

فمن ظنه كرما فليس بكاذب و من ظنه نخلا فليس يجهل

لحومهما الاعناب و الرطب الذي هو الحل و الدر الرحيق المسلسل

و لكن ثمار النحل و هي رطيبة تمر و غض الكرم يجنى فيوكل

يكلّفني القاضي الجليل مسائلنا هي النجم قدرا بل أعز و أطول

و لو لم أجب عنها لكنت بجهلها جديرا و لكن من يودك مقبل
قال القاضي أبو الطيب فأجبت عنه و قلت:

أثار ضميري من يعز نظيره من الناس طرا سابق الفضل مكمل
و من قلبه كتب العلوم بأسرها و خاطره في حدة النار مشعل
تساوى له سر المعاني و جهرها و معضلها باد لديه مفصل
و لما أثار الخبايا قاد منيعه أسيرا بأنواع البيان يكبل

و قربه من كل فهم بكشفه و ايضاحه حتى رآه المغفل عبقات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۲۸
و أعجب منه نظمه الدر مسرعا و مرتجلا من غير ما يتمهل
فيخرج من بحر و يسمو مكانة جلالاته الى حيث الكواكب تنزل
فهناه الله الكريم بفضله محاسنه و العمر فيها مطول
فأملى أبو العلاء على الرسول مرتجلا:

ألا أيها القاضي الذي بدهائه سيوف على أهل الخلاف تسلسل
فؤادك معمور من العلم آهل وجدك في كل المسائل مقبل
فان كنت بين الناس غير ممول فأنت من الفهم المصون ممول
إذا أنت خاطبت الخصوم مجللا فأنت و هم مثل الحمام أجدل
كأنك من في الشافعي مخاطب و من قلبه تملى فما تتمهل

و كيف يرى علم ابن ادريس دارسا و أنت بايضاح الهدى متكفل
تفضلت حتى ضاق ذرعى بشكر ما فعلت و كفى عن جوابك أجمل
لأنك في كنه الثريا فصاحة و أعلى و من يبغي مكانك أسفل
فعذري في أني أجبته واثقا بفضلك و الانسان يسهو و يذهل
و أخطأت في انفاذ رقعتك التي هي المجد لي منها أخيرا و أول
و لكن عداني [۱] أن أروم احتفاظها رسولك و هو الفاضل المتفضل
و من حقها أن يصبح المسك غامرا لها و هي في أعلى المواضع تجعل
فمن كان في أشعاره متمثلا فأنت امرؤ في العلم و الشعر أمثل
تجملت الدنيا بأنك فوقها و مثلك حقا من به يتجمل

فشهادة أبي الطيب في الشيخ مقدمة على شهادة الغير، و حسن الظن و خصوصا بالعلماء قد دل عليه القرآن و الحديث، و هو لا يأتي
الا بخير، و كان شيخنا عيسى حسن العقيدة فيه فاعتراف الطبري له و مدحه يكفيه: [۱] عداه من الامر: صرفه و شغله

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۲۹

شهادة الطبري الحبر كافي أبا العلاء فقل ما شئت أو فذر

من أغمد السيف عنه كان في دعه و من نفى السيف قابلناه بالطبر

و قال لي يوما بعض الاصحاب، من الامراء ذوى الفهم: كيف كان أبو العلاء في اعتقاد البعث فأنشدته قوله:

فيا وطني ان فاتني منك سابق من الدهر فلينعلم لساكنك البال

و ان أستطع في الحشر آتيك زائرا و هيهات لي يوم القيامة أشغال

و بلغنی أن بعضهم زعم أن أبا العلاء كان ينكر النبوة، فهذا مردود بقول أبي العلاء:

عجبت وقد جرت الصراة [١] رفلة [٢] و ما خضلت مما تسربت أذيال

أ عمت إلينا أم فعال ابن مريم فقلت و هل يعطى النبوة مكسال [٣]

و قوله في شريف:

يا بن الذي بلسانه و بيانه هدى الانام و نزل التنزيل

عن فضله نطق الكتاب و بشرت بقدومه التورية و الانجيل

و قوله في الشريف أبي ابراهيم العلوي الموسوي: [١] الصراة نهر ببغداد، قال الابيوردي:

و لو علمت بغداد أن ركائبى على ظلما لاستشرفت لى صراتها

[٢] رفلة: أى طويلة الذيل، أى عجت لخيالة الجيبة كيف جاوزت هذا النهر و هى رفلة و لم تبل أذيال ملابسها يصف المامها به فى

الماء - تنوير ضوء السقط.

[٣] المكسال الذى يعتاد الكسل، و توصف النساء بالكسل، و يحمد ذلك منهن دلالة، لما ذكر ان الخيالة المت بهم فى البحر، و هم

على السفن، استفهم عن مسراها، أ عمت أى سبحت إليهم فى البحر؟ أم مشت على الماء، كفعل عيسى بن مريم عليهما السلام، إذ

كان يمشى على الماء اظهارا للمعجزة، ثم استدرك متعجبا فقال: و هل يعطى النبوة امرأة مكسال حتى تمشى على الماء مشى الانبياء

عليهم الصلوة و السلام؟ تنوير ضوء السقط.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَظْهَارِ، ج ٣، ص: ٣٣٠

يا بن مستعرض الصفوف ببدر و مبيد الجموع من غطفان

أحد الخمسة الذين هم الاع راض من كل منطق و المعانى

و الشخصوس الذى خلقت ضياء قبل خلق المريخ و الميزان

قبل أن تخلق السموات او تؤمر افلاكهن بالدوران

وافق اسم أحمد اسم رسول الله لما توافق المعنيان

يا أبا ابراهيم قصر عنك الش عر لما وصفت بالقرآن

اشرب العالمون حبك طبعاً فهو فرض فى سائر الاديان

و قوله:

أ يدفع معجزات الرسل قوم و فيك و فى بديهتك اعتبار

و قد طالت هذه الترجمة فانى رأيت المؤلف [١] سامحه الله غرض من الشيخ فأحببت أن ابنه على ذلك و الله أعلم [٢]

ترجمه ابن أبى حصينة رانى معرى

«و محتجب نماند كه ابو الفتح حسن بن عبد الله بن أبى حصينة، كه ابو العلاء را بمدايح عليه، و محامد سنيه، و مناقب فاخره، و

فضائل باهره ستوده، از اجله مشهورين، و اكابر متقدمين است.

شيخ زين الدين عمر بن مظفر المعروف بابن الوردى در «تممة المختصر فى أخبار البشر» در سنه احدى و خمسين و أربعمائه گفته:

و فيها تسلم الامير أبو الفتح الحسن بن عبد الله بن أبى حصينة المعرى، من بين يدى الخليفة المستنصر العلوى، صاحب مصر، السجل

بتأثيره، و ذلك [١] يعنى مؤلف المختصر فى أحوال البشر و هو الملك المؤيد اسماعيل بن على الايوبى المعروف بصاحب حماة.

[٢] تممة المختصر ج ١ ص ٣٥٧.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۳۱

فِي ربيع الآخر، فعلا قدره، و عظم شأنه، و كان سبب شهرته و تقدمه، أنه وفد الى حضرة المستنصر رسولا، من قبل الامير تاج الدولة بن مرداس، سنة سبع و ثلاثين و اربعمائه، و مدح المستنصر بقوله:

ظهر الهدى و تجمل الاسلام و ابن الرسول خليفة و امام

مستنصر بالله ليس يفوته طلب و لا يعتاض عنه مرام

حاط العباد و بات يسهر عينه و عيون سكان البلاد نيام

قصر الامام أبى تميم كعبة و يمينه ركن لها و مقام

لولا بنو الزهراء ما عرف التقى فينا و لا تبع الهدى الاقوام

يا آل أحمد ثبتت أقدامكم و تزلزلت بعداكم الاقدام

لستم و غيركم سواء أنتم للدين أرواح و هم أجسام

يا آل طه حبكم و ولائكم فرض و ان عدل الوشاء و لاحوا

و هى طويلة، و مدحه سنة خمسين و اربعمائه، ثم أنجز له وعده بالتأخير فقال فيه قصيدة منها:

أما الامام فقد وفى بمقاله صلى الاله على الامام و آله

لذنا بجانبه فعم بفضلله و ببذله و بعفوه و بماله

لا خلق أكرم من معد شيمه محموده فى قوله و فعاله

فاقصد أمير المؤمنين فما ترى بؤسا و أنت مظلّل بضلاله

زاد الامام على البحور بفضلله و على البدور بحسنه و جماله

و على سرير الملك من آل الهدى من لا تمر الفاحشات بيباله

مستنصر بالله ضاق زمانه عن شبهه و نظيره و مثاله

و كان الذى كتب له سجل التأخير، و سعى فى مصالحه، و نهض فيه، هو الشيخ الاجل أبو على صدقه بن اسماعيل بن فهذا الكاتب بحضرة المستنصر، فشكر

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۳۲

الامير أبو الفتح سعيه فى قصيدة منها قوله:

قد كان صبرى على فى طلب العلى حتى استندت الى ابن اسماعيل

فظفرت بالخطر الجليل و لم يزل يحوى الجليل من استعان جليلا

لولا الوزير أبو على لم أجد أبدا الى الشرف العلى سبيلا

ان كان ريب الدهر قبح ما مضى عندى فقد صار القبيح جميلا

و أجل ما جعل الرجال صلاتهم للراغبين العز و التبجيلا

اليوم أدركت الذى أنا طالب و الامس كان طلابه تعليلا

و لو لا التطويل لذكرت من شعر الامير أبى الفتح المذكور كثيرا، فانه السهل الممتنع سلس القياد، عذب الالفاظ، حسن السبك، لطيف المقاصد، عرى عن الحشو، نال رحمه الله التأخير الذى مات المتنبي بحسرتة، و رحل الى كافور بسببه.

و توفى الامير أبو الفتح بسروج منتصف شعبان سنة سبع و خمسين و اربعمائه و الله أعلم [۱]

«و قاضی ابو الطیب طبری، که داد اطراء و ثناء ابو العلاء داده، از اساطین عظام، و اکابر فخام، و اجله اعلام متسننین است»

ترجمه قاضی ابو الطیب طبری ماح معری

«ابو سعد عبد الکریم بن محمد المروزی الشافعی در (انساب) گفته:»

أبو الطیب طاهر بن عبد الله بن طاهر بن عمر الطبری الفقیه الشافعی، من أهل طبرستان، استوطن بغداد، و درس بها العلم و أفتی، و ولی القضاء برقع الکرخ بعد موت أبی عبد الله الصیمری، و لم یزل قاضیا الى حين وفاته، و كان [۱] تتمه المختصر ج ۱ ص ۳۶۵.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۳۳

معمرا، ذکیا، متیقظا، ورعا، عارفا باصول الفقه و فروعہ، محققا فی علمہ، سلیم الصدر، حسن الخلق، صحیح المذهب، فصیح اللسان، یقول الشعر علی طریقہ الفقهاء، و له تصانیف فی الفقه و الاصول الخ [۱]

ترجمه ابو الطیب طاهر بن عبد الله بگفتار ابن خلکان در «وفیات»

«و احمد بن محمد بن ابراهیم بن أبی بکر بن خلکان الشافعی در «وفیات الأعیان و انباء ابناء الزمان» گفته:

أبو الطیب طاهر بن عبد الله بن طاهر بن عمر الطبری القاضی الفقیه الشافعی كان ثقة، صادقا، أدیبا، عارفا باصول الفقه و فروعہ، محققا فی علمہ، سلیم الصدر، حسن الخلق، صحیح المذهب، یقول الشعر علی طریقہ الفقهاء، و من شعره ما أورده له الحافظ أبو طاهر أحمد بن محمد السلفی، فی الجزء الذی وضعه فی أخبار أبی العلاء المعری، فقال مسندا عنه: کتبت الى أبی العلاء المعری الادیب حین وافی بغداد و كان قد نزل فی سویقة غالب:

و ما ذات در لا یحل لحالب تناوله و اللحم منها محلل

لمن شاء فی الحالین حیا و میتا و من رام شرب الدر فهو مظل

إذا طعنت فی السن فاللحم طیب و آکله عند الجمیع معقل

و خرفانها للاکل فیها کزازه فما لحصیف الرأی فیهن ماکل

و ما یجتنی معناه الا مبرز علیم بأسرار القلوب محصل

فأجابنی و أملی علی الرسول فی الحال:

جوابان عن هذا السؤال کلاهما صواب و بعض القائلین مضلل

فمن ظنه کرما فلیس بکاذب و من ظنه نخلا فلیس یجهل

لحومهما الاعناب و الرطب الذی هو الحل و الدر الرحیق المسلسل

و لكن ثمار النخل و هی غصیضه تمر و غص کرم یجنی و یؤکل

[۱] أنساب السمعانی ص ۳۶۷ منشور مرجلیوٹ.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۳۴

یکلفنی القاضی الجلیل مسائلها هی النجم قدرا بل أعز و اطول

و لو لم أجب عنها لکنت بجهلها جدیرا و لكن من یودک مقبل

فأجبتہ و قلت:

أثار ضمیری من یعز نظیره من الناس طرا سابغ الفضل مکمل
و من قلبه کتب العلوم بأسرها و خاطره فی حدة النار مشعل
تساوی له سر المعانی و جهرها و معضلها باد لديه مفصل
و لما أثار الخبأ قاد منیعه أسیرا بأنواع البیان مکبل
و قربه من کل فهم بکشفه و ایضاحه حتی رآه المغفل
و أعجب منه نظمه الدر مسرعا و مرتجلا من غیر ما يتمهل
فیخرج من بحر و یسمو مکانه جلالاته الی حیث الکواکب تنزل
فهناه الله الکریم بفضلله محاسنه و العمر فیها مطول
فأجاب مرتجلا و أملی علی الرسول:

الا أيها القاضي الذی بدهائه سیوف علی أهل الخلاف تسلل
فؤادک معمور من العلم أهل وجدک فی کل المسائل مقبل
فان كنت بین الناس غیر ممول فأنت من الفهم المصون ممول
إذا أنت خاطبت الخصوم مجادلا فأنت و هم مثل الحمام أجدل
کانک من فی الشافعی مخاطب و من قلبه تملی فما تتمهل
و کیف یری علم ابن ادريس دارسا و أنت بايضاح الهدی متکفل
تفضلت حتی ضاق ذرعی بشکر ما فعلت و کفی عن جوابک أجمل
فعذرک فی انی أجبتک واثقا بفضلک فالانسان یسهو و یذهل
و أخطأت فی انفاذ رقعتک الی هی المجد لی منها أخیر و أول
و لكن عدانی أن أروم احتفاظها رسولک و هو الفاضل المتفضل عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۳۵
و من حقها أن یصبح المسک عاطرا بها و هی فی أعلى المواضع تجعل
فمن کان فی أشعاره متمثلا فأنت امرؤ فی العلم و الشعر أمثل
تجملت الدنیا بانک فوقها و مثلك حقا من به تتجمل

و ذکر السمعانی فی «الذیل» فی ترجمه أبی اسحاق علی بن أحمد بن الحسین بن أحمد بن الحسین بن حمويه الیزدی أنه کان له
عمامة و قميص بینه و بین أخیه إذا خرج ذاک قعد هذا فی البيت، و إذا خرج هذا احتجاج ذاک أن یقعد.
قال السمعانی: و سمعته یقول یوما و قد دخلت علیه مع علی بن الحسین الغزنوی الواعظ مسلما داره فوجدناه عریانا متأزرا بمتزر،
فاعتذر من العری و قال: نحن إذا غسلنا ثيابنا نكون کما قال القاضي ابو الطیب الطبری:

قوم إذا غسلوا ثياب جمالهم لبسوا البيوت الی فراغ الغاسل
و عاش الطبری مائة سنة و ستین، لم یختل عقله و لا تغیر فهمه، یفتی و یتدبر علی الفقهاء الخطاء، و یقضى ببغداد، و یحضر
المواکب فی دار الخلافة الی ان مات.

تفقه بآمل علی أبی علی الزجاجی صاحب ابن القاص، و قرأ علی أبی سعد الاسماعیلی، و أبی القاسم بن کج بجرجان، ثم ارتحل الی
نیساپور، و أدرك أبا الحسن الماسرجسی، فصحبه أربع سنین و تفقه علیه، ثم ارتحل الی بغداد، و حضر مجلس الشیخ أبی حامد
الاسفرائینی، و علیه اشتغل الشیخ أبو اسحاق الشیرازی و قال فی حقه: لم أر فیمن رأیت اکمل اجتهادا، و أشد تحقیقا، و أجود نظرا منه
و شرح مختصر المزنی، و فروع أبی بکر بن الحداد المصری، و صنف فی الاصول و المذهب و الخلاف و الجدل کتبا کثیرة.

و قال الشيخ أبو اسحاق: لزمت مجلسه بضع عشرة سنة، و درست أصحابه في مسجده سنين بأذنه، و رتبني في حلقتة، و استوطن بغداد، و ولي القضاء بربع الكرخ بعد موت أبي عبد الله الصيمري، و لم يزل على القضاء الى حين وفاته.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۳۶

و كان مولده بآمل سنة ثمان و أربعين و ثلاثمائة، و توفي في شهر ربيع الاول يوم السبت لعشر بقين منه سنة خمسين و أربعمائه رحمه الله تعالى ببغداد، و دفن من الغد في مقبرة باب حرب، و صلى عليه في جامع المنصور.

و الطبري تقدم الكلام بأنه منسوب الى طبرستان، و آمل بمد الهمزة و ضم الميم و بعدها لام مدينه عظيمه و هي قصبه طبرستان [۱]

ترجمه ابو الطيب معری بقلم يافعی در «مرآت الجنان»

«و ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علي اليافعي الشافعي در «مرآة الجنان» گفته:

سنة خمسين و أربعمائه، فيها توفي الفقيه الكبير الامام الشهير أبو الطيب طاهر بن عبد الله بن طاهر الطبري الشافعي، كان ديناً، ورعاً، عارفاً بالاصول و الفروع، محققاً في العلم، سليم الصدر، حسن الخلق، صحيح المذهب، يقول الشعر، و من شعره ما أرسل به لغزا الى أبي العلاء المعري حين أتى بغداد:

و ما ذات در لا يحل لحالب تناوله و اللحم منها محلل

لمن شاء في الحالين حيا و ميتا و من رام شرب الدر فهو مضلل

إذا طعنت في السن فاللحم طيب و آكله عند الجميع معقل

و خرفانها للاكل فيها كرازة فما لحصيف الرأي فيهن مأكل

و ما يجتنى معناه ألا مبرز عليم بأسرار القلوب محصل

فأجاب المعري مملياً على الرسول في الحال ارتجالاً:

جوابان عن هذا السؤال كلاهما صواب و بعض القائلين مضلل

فمن ظنه كرماً فليس بكاذب و من ظنه نخلاً فليس يجهل

لحومهما الاعناب و الرطب الذي هو الحل و الدر الرقيق المسلسل

و لكن ثمار النخل و هي غضيضة تمر و غض الكرم يجنى و يؤكل

[۱] وفيات الأعيان ج ۲ ص ۱۹۵ رقم ۲۸۴.

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۳۷

يكلفني القاضي الجليل مسائلها هي النجم قدرا بل أعز و أطول

فأجابه أبو الطيب:

أثار ضميري من يعز تطيره من الناس طرا سابغ الفضل مكمل

و من قلبه كتب العلوم بأسرها و خاطره في حدة النار مشعل

تساوى له سر المعاني و جهرها و معضلها باد لديه مفصل

فلما أثار الخبأ قاد منيعه أسيراً بأنواع البيان مكبل

و قربه من كل فهم بكشفه و ايضاحه حتى رآه المغفل

و أعجب منه نظمه الدر مسرعا و مرتجلا من غير ما يتمهل

فيخرج من بحر و يسمو مكانه جلالاته الى حيث الكواكب تنزل

فهناؤه الله الكريم بفضلته محاسنه و العمر فيها مطول
 فأجابه المعزى مرتجلا ممليا على الرسول:
 ألا أيها القاضي الذي بدهائه سيوف على أهل الخلاف تسلل
 فؤادك معمور من العلم آهل و جدك في كل المسائل مقبل
 فان كنت بين الناس غير ممول فأنت من الفهم المصون ممول
 إذا أنت خاطبت الخصوم مجادلا فأنت و هم مثل الحمام أجدل
 لانك من في الشافعي مخاطب و من قلبه تملى فما تتمهل
 و كيف يرى علم ابن ادریس دارسا و أنت بايضاح الهدى متكفل
 تفضلت حتى ضاق ذرعى بشكر ما فعلت و كفى عن جوابك أجمل
 لانك في كنه الثريا فصاحة و أعلى و من يبغى مكانك أسفل
 مع أبيات اخرى حذفتها اختصارا و آخرها:
 تجملت الدنيا بأنك فوقها و مثلك حقا من به يتجمل
 عاش القاضي أبو الطيب رحمه الله مائة و سنتين، قلت: و ربما سمعت من
 عبقات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۳۸
 شيوخنا و عشرين سنة و لم يهن عظمه.

حكى أنه أتى على نهر، أو مكان يحتاج الى طرفة كبيرة، فطفره، ثم قال: أعضاء حفظها الله في صغرها فقواها في كبرها أو كما قال
 رضى الله عنه و كذلك لم يختل عقله و لا تغير فهمه، يفتى و يستدرك على الفقهاء الخطأ، و يقضى ببغداد، و يحضر المواكب في
 دار الخلافة الى أن مات.

تفقه على أبي علي الزجاجي، صاحب ابن القاص في طبرستان، و على أبي سعيد الاسماعيلي، و أبي القاسم بن كج بجرجان، ثم
 ارتحل الى النيسابور، و أدرك ابا الحسين الماسرجسي، فصاحبه أربع سنين، و تفقه عليه، ثم ارتحل الى بغداد، و حضر مجلس الشيخ
 أبي حامد الاسفرايني، و عليه اشتغل الشيخ أبو اسحاق الشيرازي، و قال في حقه: لم أر فيمن رأيت أكمل اجتهادا، و أشد تحقيقا، و
 أجود نظرا منه، و شرح مختصر المزني، و فروع ابن الحداد المصري، و صنف في الاصول و المذهب و الخلاف و الجدل كتبا كثيرة.
 و قال الشيخ أبو اسحاق لازمت مجلسه بضع عشر سنة، و درست أصحابه في مسجده سنين باذنه، و رتبني أو قال استنابني في حلقة، و
 استوطن بغداد، و ولي القضاء بربع الكرخ بعد موت عبد الله الصيمري، و لم يزل على القضاء الى حين وفاته رحمه الله [۱]

ترجمه ابو الطيب مادح معری بگفتار ذهبی در «عبر فی خبر من غیر»

و شمس الدین أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي در «عبر فی خبر من غیر» در سنهٔ خمسين و أربعمائه گفته:
 أبو الطيب الطبري طاهر بن عبد الله بن طاهر القاضي الشافعي، أحد الائمة الاعلام، روى عن أبي أحمد الغطريفي و جماعة و تفقه
 بنيسابور على أبي الحسن الماسرجسي، و سكن بغداد، و عمر مائة و سنتين. [۱] مرآة الجنان ج ۳ ص ۷۰ ط دائرة المعارف النظامية
 بحيدرآباد الدكن.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۳۹

قال الخطيب: كان عارفا بالاصول و الفروع، محققا صحيح المذهب.

قلت: سبقنا أخباره في «التاريخ الكبير»، و مات في ربيع الاول و لم يتغير له ذهن [۱]

ترجمه ابو الطیب ماح معری بقول ابن الوردی در «تتمه المختصر»

«و شیخ زین الدین عمر بن مظفر بن عمر بن محمد الشافعی المعری بابن الوردی در «تتمه المختصر فی اخبار البشر» در سنه خمسین و أربعمائه گفته:»

و فیها توفی القاضی أبو الطیب الطبری، الفقیه الشافعی، الثقه الصحیح الاعتقاد، و له مائه و سنتان، و کان صحیح الحواس و الاعضاء، یناظر و یتفتی، و یتدرک، و دفن عند الامام أحمد [۲]

ترجمه ابو الطیب ماح معری بقلم اسنوی در «عِبَقَاتُ فَهَاءِ شَافِعِیهِ»

«و عبد الرحیم بن الحسن بن علی الاسنوی الشافعی در (طبقات فقهاء شافعیه) گفته:»

القاضی أبو الطیب طاهر بن عبد الله بن الطاهر الطبری.

قال الشيخ أبو اسحاق: هو شيخنا، و استاذنا لم أر فیمن رأیت أكمل اجتهادا و أشد تحقیقا و أجود نظرا منه.

صنف التصانیف المشهوره فی أنواع من العلوم، و لازمت مجلسه بضعة عشر سنه، و سألنی أن أجلس فی مجلسه للتدریس، ففعلت فی سنه ثلثین و أربعمائه و توفی عن مائه و سنتین، لم یختل عقله، و لا تغیر فهمه، یتفتی، و یقضی، و یحضر المواکب، الی أن مات، انتهى كلام الشيخ.

و قال الخطیب فی تاریخه: کان ورعا حسن الخلق، ولد بآمل طبرستان سنه ثمان و أربعین و ثلاثمائه، و توفی ببغداد. [۱] عبر فی خبر من غیر ج ۳ ص ۲۲۲.

[۲] تتمه المختصر ج ۱ ص ۳۶۵.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۳، ص: ۳۴۰

قال ابن الصلاح مات عصر يوم السبت، و دفن يوم الاحد، لعشر خلت من ربيع الاول خمسین و أربعمائه، و دفن بباب حرب عند أبي عبد الله البیضاوی، و کان یوما مشهودا، تفقه ببلده علی الماسرجسی، و ببغداد علی الشيخ أبي حامد و غیرهما و له تصانیف مشهوره [۱]

ترجمه ابو الطیب ماح معری بنوشتہ ابن شہبہ اسدی در «طبقات»

«و تقی الدین أبو بکر بن أحمد بن محمد الدمشقی الاسدی در «طبقات شافعیه» گفته:»

طاهر بن عبد الله بن طاهر القاضی العلامة أبو الطیب الطبری، من آمل طبرستان أحمد أئمة المذهب و شیوخه المشاهیر الکبار، ولد بآمل طبرستان سنه ثمان و أربعین و ثلاثمائه، سمع من أبي أحمد الغطریفی، و أبي الحسن الدار قطنی و ابن عرفه، و غیرهم.

قال الشيخ أبو اسحاق فی الطبقات: و منهم شیخنا و استاذنا أبو الطیب الطبری توفی عن مائه و سنتین لم یختل عقله و لا تغیر فهمه، یتفتی مع الفقهاء، و یتدرک علیهم الخطاء، و یقضی و یشهد و یحضر المواکب الی أن مات.

تفقه بآمل علی أبي علی الزجاجی، صاحب ابن القاص، و قرأ علی أبي سعد الاسماعیلی، و أبي القاسم بن کج بجرجان، ثم ارتحل الی نيسابور، و أدرك أبا الحسن الماسرجسی، و صحبه أربع سنین، ثم ارتحل الی بغداد، و علق علی أبي محمد الباکی صاحب الدارکی، و حضر مجلس أبي حامد، و لم أر فیمن رأیت أكمل اجتهادا، و أشد تحقیقا، و أجود نظرا منه، شرح المزنی، و صنف فی الخلاف و المذهب و الاصول و الجدل کتبا کثیره لیس لاحد مثلها، و لازمت مجلسه بضعة عشر سنه: و درست أصحابه فی محله سنین باذنه، و رتبني فی حلقة و سألنی أن أجلس فی مجلس التدریس، ففعلت فی سنه ثلثین و أربعمائه أحسن [۱] طبقات شافعیه

اسنوی ج ۲ ص ۱۵۷ ط بغداد

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۴۱
الله جزائه و رضی عنه.

و قال الحافظ أبو بكر البغدادي: كان أبو الطيب ورعا عارفا بالاصول و الفروع محققا حسن الخلق، صحيح المذهب، اختلفت إليه، و علقت عنه الفقه سنين.

و قال سمعت أبا بكر محمد بن أحمد المؤدب، سمعت أبا محمد الباقي يقول أبو الطيب أفقه من أبي حامد الاسفرايني.
و سمعت أبا حامد يقول: أبو الطيب أفقه من أبي محمد الباقي.

و قال القاضي أبو بكر الشامي: قلت للقاضي أبي الطيب و قد عمّر: لقد تمتع بجوارحك أيها الشيخ، فقال: لم لا و ما عصيت الله بواحدة منها قط، أو كما قال: توفي ببغداد في ربيع الاول سنة خمسین و أربعمائة، و دفن بباب حرب و من تصانيفه «التعليق» نحو عشر مجلدات و هو كتاب جليل، و «المجرد» و «شرح الفروع» [۱]

ترجمه ابو طاهر سلفی اصفهانی

«و حافظ ابو طاهر سلفی، که مدح ابو العلاء از قاضی ابو الطیب طبری نقل کرده، و کتابی در اخبار ابو العلاء تصنیف نموده، از اکابر اسلاف معتمدین، و اجله مقتدایان معتبرین سنیه است.

ابو سعد عبد الکریم بن محمد ابی منصور المروزی السمعانی در کتاب «انساب» گفته:

السلفی بکسر السین المهملة و فتح اللام و فی آخرها الفاء هو أبو طاهر أحمد بن محمد بن ابراهیم سلفه الاصبهانی، من أهل اصبهان، کان فاضلا، [۱] طبقات الشافعية للاسدی ص ۳۳ الطبقة العاشرة- مخطوط فی مكتبة المؤلف بلکهنو

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۴۲

مکثرا، رحالا، عنی بجمع الحديث و سماعه، و صار من الحفاظ المشهورین، صحب والدی رحمه الله مدة ببغداد، و کانا یسمعان معا بها و بالکوفة و الحجاز، و سمع هو باصبهان أصحاب أبی بکر بن مردویه، و ببغداد أبا الخطاب نصر بن أحمد بن البطر، و أبا عبد الله الحسين بن أحمد بن طلحة البغالی، و غیرهما، و لما کتب الكثير بالعراق و الجبال و الشام، خرج الی ديار مصر، و سکن الاسکندریة و هو من المقيمين بها، و هذه النسبة الی سلفه و هو يعرف بالحافظ السلفی، و من شعره الملیح الحسن ما أخبرنا به أبو الحسن علی بن ابراهیم بن هردوس الانصاری بمکة، و أبو بکر یحیی بن سعدون بن تمام الازدی بدمشق، و أبو نصر عبد الواحد بن عبد الملك البلدی بواسط، و أبو العز محمد بن علی بن محمد الصوفی بنیسابور.

قالوا أنشدنا أبو طاهر أحمد بن محمد بن أحمد السلفی لنفسه:

دين الرسول و شرعه أخبار و أجل علم یقتنی آثاره

من کان مشغلا بها و بنشرها بین البریة لا عفت آثاره [۱]

ترجمه ابو طاهر سلفی بقلم ابن خلکان در «وفیات الاعیان»

«و احمد بن بن ابراهیم بن أبی بکر بن خلکان در «وفیات الاعیان» گفته:

الحافظ أبو طاهر أحمد بن محمد بن ابراهیم سلفه الاصبهانی الملقب صدر الدين، أحد الحفاظ الكثيرين، رحل فی طلب الحديث، و لقی أعيان المشايخ، و كان شافعي المذهب، ورد بغداد، و اشتغل بها علی الكيا أبی الحسن علی الهراسی فی الفقه، و علی الخطيب أبی زكريا يحيى بن علی التبریزی اللغوی باللغة.

و روی عن أبی محمد جعفر بن السراج، و غیره من الائمه الأماثل، و جاب [۱] انساب السمعی ص ۳۰۲ منشور المستشرق د. س مرلیوٹ

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۳۴۳

البلاد، و طاف الآفاق، و دخل ثغر الاسکندریه سنه احدى عشرة و خمسمائة فی ذی قعدة، و کان قدومه إلیه فی البحر من مدینه صور، و أقام به و قصده الناس من الاماکن البعیده، و سمعوا علیه، و انتفعوا به، و لم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله، و بنی له العادل أبو الحسن علی بن السلار، وزیر الظافر العبدی صاحب مصر، فی سنه ست و أربعین و خمسمائة، مدرسه بالثغر المذكور، و فوضها إلیه، و هی معروفه به الان.

و أدركت جماعة من أصحابه بالشام و الديار المصریه، و سمعت علیهم و أجازونی، و کان قد كتب الكثير، و نقلت من خطّه فوائد جمّه، و من جمله ما نقلت من خطّه لابی عبد الله محمد بن عبد الجبار الاندلسی من قصیده [من الكامل :

لو لا اشتغالی بالامیر و مدحه لاطلت فی ذاک الغزال تغزلی

لكن أوصاف الجلال عذب لی فترکت أوصاف الجمال بمغزل

و نقلت من خطه أيضا لبثینه صاحبه جميل ترثیه [من الطویل :

و ان سلوی عن جمیل لساعة من الدهر ما جاءت و لا حان حينها

سواء علينا یا جمیل بن معمر إذا غبت بأساء الحیاة و لينها

و کان كثيرا ما ینشد [من السریع :

قالوا نفوس الدار سكانها و أنتم عندی نفوس النفوس

و أمالیه و تعالیه کثیره، و الاختصار بالمختصر أولى.

و كانت ولادته سنه اثنتین و سبعین و أربعمائه تقریبا باصبهان، و توفي ضحوه نهار الجمعة، و قيل: لیله الجمعة خامسه شهر ربیع الآخره، سنه ست و سبعین و خمسمائة، بثر الاسکندریه، و دفن فی و عله، و هی مقبره داخل السور عند

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۳۴۴

الباب الاخضر، فیها جماعة من الصالحین کالطرطوشی و غیره [۱]

ترجمه ابو طاهر سلفی بقلم ذهبی در «عبر فی خبر من غیر»

«و شمس الدین ابو عبد الله محمد بن أحمد الذهبی در «عبر فی خبر من غیر» در سنه ست و سبعین و خمسمائة گفته»:

و فیها توفي أبو طاهر السلفی، الحافظ العلامة الکبیر، مسند الدنیا، و معمر الحفاظ، أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد بن ابراهیم الاصبهانی الجروانی، و جروان محله باصبهان، و سلفه لقب جده أحمد، و معناه غلیظ الشفه.

سمع من أبی عبد الله الثقفی، و أحمد بن عبد الغفار بن أشته، و مکی السلار، و خلق کثیر باصبهان، خرج عنهم فی معجم، و حدث باصبهان فی سنه اثنتین و تسعین، قال: و كنت ابن سبع عشرة سنه أكثر أو أقل، و رحل سنه ثلاث، و أدرك أبا الخطاب بن البطر ببغداد، و عمل معجما لشیوخ بغداد، ثم حج، و سمع بالكوفه، و الحرمین، و البصره، و همدان، و آذربيجان، و الری، و الدینور، و قزوین، و زنجان، و الشام، و مصر، فأكثر و أطال و تفقه، فأتقن مذهب الشافعی، و برع فی الادب، و جود القرآن بروایات، و استوطن الاسکندریه بضعا و ستین سنه، مکبا علی الاشتغال و المطالعه و النسخ و تحصیل الكتب، و قد أفردت أخباره فی جزء، و جاوز المائه بلا ریب، و انما النزاع فی مقدار الزیاده، و مات یوم الجمعة بکره خامس ربیع الآخر رحمه الله [۲]

ترجمه ابو طاهر سلفی بنوشته یافعی در «مرآت الجنان»

«و ابو محمد عبد الله بن أسعد بن علي الياضي در «مرآة الجنان» در سنه ست و سبعين و خمسمائة گفته»: و فيها توفي أبو طاهر السلفي، الحافظ العلامة الكبير، مسند الدنيا، و معمر [۱] وفيات الأعيان ج ۱ ص ۸۷ [۲] عبر فی خبر من غیر ج ۴ ص ۲۲۷

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۴۵

الحافظ، أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد الاصفهاني، سمع من الثقي، و أحمد بن عبد الغفار، و مكي السلا، و خلق كثير، و خرج عنهم في معجم، و حدث باصبهان، قال: و كنت ابن سبع عشرة أو أكثر أو أقل، و رحل تلك السنة فأدرك أبا الخطاب بن البطر ببغداد، و عمل معجما لشيوخ بغداد، ثم حج، و سمع بالحرمين، و الكوفة، و البصرة، و همدان، و الزنجان، و الري، و الدينور، و قزوين، و آذربايجان، و الشام، و مصر، فأكثر و أطال و تفقه، فأتقن مذهب الشافعي، و برع في الادب، و جود القرآن بروايات، و كان اشتغاله بالفقه على أبي الحسن الكيا، و في اللغة على الخطيب يحيى بن علي التبريزي اللغوي، و قصده الناس من الاماكن البعيدة، و سمعوا عليه، و انتفعوا به، و لم يكن في آخر عمره في عصره مثله، و بنى له العادل أبو الحسن علي بن السلا، وزير الظافر العبيدي، صاحب مصر، مدرسة في الاسكندرية، و فوضها إليه.

و مما وجد بخطه من قصيدة لمحمد بن عبد الجبار الاندلسي:

لولا اشتغالي بالامير و مدحه لأطلت في ذاك النزال تغزلي

لكن أوصاف الجلال عذب لي فتركت أوصاف الجمال بمغزلي

و استوطن الاسكندرية بضعا و ستين سنه، مكثا على الاشتغال و المطالعة و النسخ و تحصيل الكتب، و جاوز المائة بلا ريب، و انما النزاع في مقدار الزيادة و مات يوم الجمعة بكرة خامس ربيع الآخر رحمه الله [۱]

ترجمه ابو طاهر سلفی بگفتار صلاح الدين صفدي در «وافي بالوفيات»

«و صلاح الدين خليل بن ابيك در «وافي بالوفيات» گفته»:

أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد بن ابراهيم بن سلفه، بكسر السين المهملة و فتح اللام و الفاء، و أصله سه لبه بالبلاء، معناه ثلث شفاء، لان شفته كانت مشقوقة. [۱] مرآت الجنان ج ۳ ص ۴۰۳ ط دائرة المعارف النظامية بحيدرآباد الدكن

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۴۶

الحافظ صدر الدين أبو طاهر السلفي الاصبهاني، سمع ببلدة القاسم بن أحمد الثقي، و مكي بن منصور بن علان الكرخي، و عبد الرحمن بن محمد البصري، و خلقا كثيرا، و سافر الى بغداد في شبابه، و سمع أبا الخطاب بن البطر، و الحسين بن علي البصري، و ثابت بن بندار البقال، و خلقا كثيرا و عمل معجما لشيوخ بغداد، و معجم الاصبهانين، و سافر الى الحجاز، و سمع بمكة، و المدينة، و الكوفة، و واسط، و خوزستان، و نهاوند، و همدان، و ساوة، و الري، و قدس، و زنجان، و دخل بلاد آذربايجان، و طاف الى أن وصل الى الدريئة، و كتب بهذه البلاد عن شيوخها، و عاد الى الجزيرة من بعد أخذ و سمع بخلاط، و نصيبين، و الرجة، و دمشق، و أقام بها عامين، و رحل الى صور، و ركب منها في النجم الاخضر الى الاسكندرية، و استوطنها الى الموت، و لم يخرج منها الا مرة واحدة الى مصر.

و كان اماما، مجودا، مقرئا، حافظا، مجتهدا، فقيها، مفننا، نحويا، ماهرا، لغويا، محققا، ثقة فيما ينقله، حجة، ثبنا، إليه علو الاسناد في البلاد، و جمع معجما ثالثا في البلدان التي سمع بها، سوى اصبهان و بغداد.

قال الزاهد أبو علي الادمي: سمعت السلفي يقول: ان لي ستين سنه ما رأيت المنارة الا من الطاقة.

و قال ابن المفضل في معجمه: عدة شيوخ شيخنا السلفي تزييد على ستمائة نفس باصبهان، و مشيخته البغدادية خمسون و ثلاثون جزءا. و قال الحافظ عمر بن الحاجب: معجم السلفي يشتمل على ألفي شيخ، و له تصانيف كثيرة، و لما دخل بغداد أقبل على الفقه و العربية، حتى برع فيهما، و أتقن مذهب الشافعي على الكيا الهراسي، و على الخطيب أبي زكريا التبريزي، و حدث ببغداد و هو شاب ابن سبع عشرة سنة أو أقل، و ليس في وجهه شعرة

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۴۷

كالبخاري، و أول سماعه سنة ثمان و ثمانين.

قال محب الدين بن النجار: روى لي عنه ببغداد، و مكة، و دمشق، و حلب و حماة، و القدس، و نابلس، و مصر، و القاهرة، و الاسكندرية، أكثر من مائة شيخ و أورد له من شعره:

ان علم الحديث علم رجال تركوا الابتداع للاتباع

فاذا الليل جنهم و إذا أصبحوا غدوا للسمع

الى أن قال بعد ذكر جملة من أشعاره، و كان جيد الضبط، و له خط معروف، و له أجزاء كثيرة، يقول في آخر كل منها، و هي أجزاء كبار: كتبت جميع هذا الجزء في الليلة الفلانية، و قال: اكتب الى قبل الفجر و أنام.

و كان كله كانه شعلة نار في تحصيل الحديث، و كان ابن الاكفائي شيخه يقوم له، و يتلقاه، و يعظمه، و إذا خرج يشيعة، و كتب حتى كتب عمن كتب عنه و لم يزل يسمع الى ليلة وفاته، و لم يزل أمره في الاسكندرية، حتى صار له عند ملوك مصر، الاسم و الجاه العريض، و الكلمة النافذة، مع مخالفتهم لهم في المذهب، و قلّة مبالاته بهم في أمر الدين، لعقله و دينه و حسن مجالستهم و أدب نفسه و تألفه للناس و اعترافه بالحقوق الخ [۱]

ترجمه ابو طاهر سلفی بگفتار صلاح الدين صفدي در «وافي بالوفيات»

«و صلاح الدين خليل بن ايبك در «وافي بالوفيات» گفته:»

أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد بن ابراهيم بن سلفه، بكسر السين المهملة و فتح اللام و الفاء، و أصله سه لبه بالبلاء، معناه ثلث شفا، لان شفته كانت مشقوقة. [۱] مرآت الجنان ج ۳ ص ۴۰۳ ط دائرة المعارف النظامية بحيدرآباد الدكن

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۴۶

الحافظ صدر الدين أبو طاهر السلفي الاصبهاني، سمع ببليدة القاسم بن أحمد الثقفي، و مكى بن منصور بن علان الكرخي، و عبد الرحمن بن محمد البصري، و خلقا كثيرا، و سافر الى بغداد في شبابه، و سمع أبا الخطاب بن البطري، و الحسين بن علي البصري، و ثابت بن بندار البقال، و خلقا كثيرا و عمل معجما لشيوخ بغداد، و معجم الاصبهانيين، و سافر الى الحجاز، و سمع بمكة، و المدينة، و الكوفة، و واسط، و خوزستان، و نهاوند، و همدان، و ساوة، و الري، و قدس، و زنجان، و دخل بلاد آذربيجان، و طاف الى أن وصل الى الدريئة، و كتب بهذه البلاد عن شيوخها، و عاد الى الجزيرة من بعد أخذ و سمع بخلاط، و نصيبين، و الرحبة، و دمشق، و أقام بها عامين، و رحل الى صور، و ركب منها في النجم الاخضر الى الاسكندرية، و استوطنها الى الموت، و لم يخرج منها الا مرة واحدة الى مصر.

و كان اماما، مجودا، مقرئا، حافظا، مجتهدا، فقيها، مفننا، نحويا، ماهرا، لغويا، محققا، ثقة فيما ينقله، حجة، ثبنا، إليه علو الاسناد في البلاد، و جمع معجما ثالثا في البلدان التي سمع بها، سوى اصبهان و بغداد.

قال الزاهد أبو علي الادمي: سمعت السلفي يقول: ان لي ستين سنة ما رأيت المنارة الا من الطاقة.

و قال ابن المفضل في معجمه: عدة شيوخ شيخنا السلفي تزييد على ستمائة نفس باصبهان، و مشيخته البغدادية خمسون و ثلاثون جزءا.

و قال الحافظ عمر بن الحاجب: معجم السلفی یشتمل علی ألفی شیخ، و له تصانیف کثیره، و لما دخل بغداد أقبل علی الفقه و العربیه، حتی برع فیهما، و اتقن مذهب الشافعی علی الکیا الهراسی، و علی الخطیب أبی زکریا التبریزی، و حدث ببغداد و هو شاب ابن سبع عشره سنه أو أقل، و لیس فی وجهه شعره

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۳۴۷

کالبخاری، و أول سماعه سنه ثمان و ثمانین.

قال محب الدین بن النجار: روى لی عنه ببغداد، و مکة، و دمشق، و حلب و حماء، و القدس، و نابلس، و مصر، و القاهرة، و الاسکندریه، أكثر من مائه شیخ و أورد له من شعره:

ان علم الحديث علم رجال ترکوا الابتداع للاتباع

فاذا الليل جنهم و إذا أصبحوا غدوا للسمع

الی أن قال بعد ذکر جمله من أشعاره، و کان جید الضبط، و له خط معروف، و له أجزاء کثیره، یقول فی آخر کل منها، و هی أجزاء کبار: کتبت جمیع هذا الجزء فی اللیلة الفلانیة، و قال: اکتب الی قبل الفجر و أنام.

و کان کله کانه شعله نار فی تحصیل الحديث، و کان ابن الاکفائی شیخه یقوم له، و یتلقاه، و یعظمه، و إذا خرج یشیعه، و کتب حتی کتب عمن کتب عنه و لم یزل یسمع الی لیلة وفاته، و لم یزل أمره فی الاسکندریه، حتی صار له عند ملوک مصر، الاسم و الجاه العریض، و الکلمة النافذة، مع مخالفته لهم فی المذهب، و قلّه مبالاته بهم فی أمر الدین، لعقله و دینه و حسن مجالستهم و أدب نفسه و تألفه للناس و اعترافه بالحقوق الخ [۱]

ترجمه ابو طاهر سلفی بنوشته ابن شهبه اسدی در «طبقات»

«و تقی الدین أبو بکر بن أحمد بن قاضی شهبه الدمشقی در «طبقات شافعیه» گفته:

أحمد بن محمد بن أحمد بن ابراهیم الحافظ الکبیر الشهیر أبو طاهر بن أبی أحمد بن سلفه الاصفهانی السلفی، و سلفه لقب لجده أحمد، مولده تقریباً سنه خمس و سبعین و أربعمائه، أخذ ببغداد عن الکیاء الهراسی، و أبی بکر الشاشی و غیرهما، و طاف البلاد، و جاب الآفاق، و دخل الاسکندریه و استوطنها، و کان [۱] طبقات شافعیه اسنوی ج ۲ ص ۵۸.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۳، ص: ۳۴۹

اماما فی علوم شتی، و انتهى إلیه علو الاسناد، مکث نیفا و ثمانین سنه یسمع علیه.

قال الذهبی: و لا أعلم أحدا مثله فی هذا، و قال ابن عساکر: سمع السلفی ممن لا یحصی، و استوطن الاسکندریه، و تزوج امرأه ذات یسار، و حصلت له ثروه بعد فقر و تصوف، و صارت له بالاسکندریه و جاهه، و بنی له العادل علی بن اسحاق بن السلار أمير مصر مدرسه بالاسکندریه، و قد أثنی علیه غیر واحد، توفي فی ربيع الآخر سنه ست و سبعین و خمسائه [۱]

سیوطی نیز معری را در «بغیة الوعاة» بمدائج جلیله ستوده

«و محتجب نماند که علامه جلال الدین سیوطی هم ابو العلاء را بمدائج جمیله و مناقب جلیله وصف کرده چنانچه در «بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة» گفته:

أحمد بن عبد الله بن سلیمان بن محمد بن سلیمان بن أحمد بن داود بن المطهر ابن زیاد بن ربیعہ بن الحرث التنوخی الامام أبو العلاء المعری، من معرة النعمان من الشام کان غزیر الفضل، شائع الذکر، وافر العلم، غایة فی الفهم، عالما باللغة، حاذقا بالنحو، جید الشعر، جزل الکلام، شهرته تغنی عن صفته.

و أما حافظته فحكى التبريزى أنه كان بين يديه يقرأ عليه شيئا من مصنفاته، قال: و كنت أقمت عنده سنين، و لم أر أحدا من أهل بلدى، فدخل المسجد بعض جيرانا، فعرفته، فتغيرت من الفرح، فقال لى أبو العلاء ايش أصابك؟

قال: انى رأيت جارا لى بعد أن لم ألق أحدا من أهل بلدى سنين، فقال لى:

قم فكلمه، فقمتم فكلمته بلسان آذربيجان شيئا كثيرا، الى أن سألت عن كل ما أردت، ثم عدت، فقال لى أى لسان هذا؟ قلت: هذا لسان آذربيجان، فقال [١] طبقات الشافعية للأسدى ص ٤٦ الطبقة السادسة عشر - مخطوط فى مكتبة المؤلف بلكهنو.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٣، ص: ٣٥٠

لى: ما عرفت اللسان و لا فهمته، غير أنى حفظت ما قلتما، ثم أعاد علىّ اللفظ بعينه، من غير أن ينقص أو يزيد، فعجبت من حفظه ما لم يفهمه.

ولد يوم الجمعة عند الغروب لثلاث بقين من ربيع الاول سنة ثلاث و ستين و ثلاثمائة، و جدر فى السنة الثالثة من عمره فعمى منه، و كان يقول: لا أعرف من الالوان الا الاحمر، رأيت لانى البست فى الجدرى ثوبا مصبوغا معصفرا، لا أعقل غير ذلك.

و قال اشعر و هو ابن احدى أو ثنتى عشر سنة، و أخذ النحو و اللغة عن أبيه، و محمد بن عبد الله بن سعيد النحوى بحلب، و حدث عن أبيه، و هو من بيت علم و رياسة، و رحل الى بغداد، فسمع من عبد السلام بن الحسين البصرى و قرأ عليه بها التبريزى، و ابن فورجه، و أبو القاسم السرخسى، و خلق [١]، الى أن قال: و قد اختلف العلماء فى شأنه أما الذهبى فحكم بزندقته، و قال السلفى: أظنه تاب و أناب.

قال ابن العديم فى كتابه «رفع التجرى عن أبى العلاء المعرى»: كان يرميه أهل الحسد بالتعطيل، و يعملون على لسانه الاشعار، و يضمونها أقاويل الملحدة، قصدا لهلاكه، و قد نقل منه أشعار تتضمن صحة عقيدته، و أن ما ينتسب إليه كذب كقوله: لا أطلب الارزاق و المولى يفيض علىّ رزقى ان اعط بعض القوت اعلم أن ذلك فوق حقى [٢].

يافعى نیز معرى را در «مرآت الجنان» توصیف کرده

«و ابو محمد عبد الله بن أسعد بن على اليافعى در «مرآت الجنان» گفته: [١] بغية الوعاة ص ١٣٦ ط بيروت.

[٢] بغية الوعاة ص ١٣٦ ط بيروت.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٣، ص: ٣٥١

سنة تسع و أربعين و أربعمائه فيها توفى أبو العلاء أحمد بن عبد الله التنوخى المعمرى اللغوى الشاعر المشهور، صاحب التصانيف الكثيرة المشهورة، و الرسائل البليغة المثورة، و الزهد و الذكاء المفرط، كان متضلعا من فنون الادب، قرأ النحو و اللغة على أبيه بالمرعة، و على محمد بن عبد الله بن سعيد النحوى بحلب و له من النظم «لزوم ما لا يلزم» و هو كبير يقع فى خمسة أجزاء أو ما يقاربها، و له «سقط الزند» أيضا و شرحه بنفسه و سماه «ضوء السقط» و له الكتاب المعروف «بالحمزة و الردف» يقارب المائة جزء فى الادب أيضا، و حكى من وقف على المجلد الاول بعد المائة من كتاب «الحمزة و الردف»، قال: لا أعلم ما كان يعوزه بعد هذا، و كان علامة عصره فى فنونه، و أخذ عنه أبو القاسم التنوخى و الخطيب أبو زكريا التبريزى، و غيرهما و من لطيف نظمه قوله:

لو اختصرتم من الاحسان زرتكم و العذب يهجر للافراط فى الخصر

الخصر بالخاء المعجمة و الصاد المهملة مفتوحتين و بالراء البرد.

و من نظمه المشير به الى فضله:

وانى و ان كنت الاخير زمانه لآت بما لم يستطعه الاوائل

و كانت وفاته ليلة الجمعة ثالث، و قيل: ثانى عشر ربيع الاول من السنة المذكورة الخ [١]

صدر الفاضل نیز در «ضرام السقط» معری را وصف و بقدوه مامون مدح کرده

«و صدر الافاضل قاسم بن الحسین که جلال الدین سیوطی در «بغیة الوعاة» ترجمه او گفته»:

القاسم بن الحسین بن محمد أبو محمد الخوارزمی، قال یاقوت: صدر الافاضل حقا و أوحده الدهر فی علم العربیة صدقا، ذو الحظ الوافر، و الطبع النقاد، برع فی علم الاوفاق و فی نظم الشعر، و كان یخطب فهو عین الزمان، [۱] مرآة الجنان ج ۳ ص ۶۶ ط دائرة المعارف النظامیة بحیدرآباد الدکن.

عبارات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۳، ص: ۳۵۲

و غرة جبهه هذا الاوان، ولد تاسع شوال [۱] سنه خمس و خمسين و خمسمائه، و كان حنیفا سنیاً ذا بهجة سنیة و اخلاق رضیه، و بشر طلق، و لسان ذلق الخ [۲].

«در «ضرام السقط» شرح دیوان ابو العلاء در شرح شعر:

و أنا الذی أهدی أقل بهارة حسنا لا حسن روضة میناف

گفته»:

عنی بروضة میناف روضة أنفا، و لم أسمعه بهذا المعنی الا هیهنا، و أبو العلاء قدوة مأمون ...

تم الجزء الثالث من عبات الانوار من أجزاء سند الغدير بتجزئتنا و یلیه الجزء الرابع انشاء الله الموفق. [۱] فی طبع بیروت: تاسع شعبان.

[۲] بغیة الوعاة ص ۳۷۶ ط بیروت

درباره مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی (ص)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غدیر میثاق آسمانی انسان با خداست، چرا که در آن روز دین خدا کامل و نعمت الهی بر انسان به نهایت رسید

غدیر عنوان عقیده و دین ماست، و اعتقاد به آن، یعنی ایمان کامل به معبود و شکر گزاری انسان در مقابل همه نعمتهای نازل شده او. بر اساس امر به تبلیغ و معرفی علی علیه السلام در آیه شریفه: **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ**؛ تبلیغ و بازگویی واقعه غدیر و انجام سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در رساندن پیام غدیر، بر تمامی مؤمنین واجب می شود و سرپیچی از این واجب الهی گناهی است نا بخشودنی.

مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی صلی الله علیه و آله وسلم که دارای ماهیت فرهنگی و غیر انتفاعی است، با اعتقاد راسخ بر این باور توحیدی و با هدف تبلیغ و نشر این واقعه سترگ بشری، با تأییدات الهی و حمایت همه جانبه مدافع راستین حریم امامت و ولایت مرحوم آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره، در زمان حیات این بزرگوار و همت و تلاش خالصانه و شبانه روزی جمعی از مؤمنین ولایت مدار از سال ۱۳۸۱ پایه گذاری گردیده و تا کنون به فعالیت های چشم گیر خود ادامه داده است. و هزینه های آن به صورت مردمی و از طریق وجوهات شرعی، با اجازات مراجع عظام تقلید، هدایا، نذورات، موقوفات و همیاری افراد خیر اندیش تأمین می گردد.

این مرکز با تیمی مرکب از فرهیختگان و متخصصین حوزه ودانشگاه، هنرمندان رشته های مختلف، مردم ولایت مدار، هیئات مذهبی و کسبه بازار سعی نموده تا در عرصه های مختلف تبلیغ به صورت جهانی، اقدام به نشر معارف متعالی غدیر نماید. شما هم می توانید با مشارکت همه جانبه خود شامل نظرات و پیشنهادات، کمکهای مالی در این امر مهم سهیم بوده و جزء خادمین غدیر باشید. منتظر تماسهای شما هستیم

تلفن های تماس: ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۳ - ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۲

تلفکس: ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۳

تلفن همراه: ۰۹۱۱۸۰۰۱۰۹

سایت: www.Ghadirestan.com - www.Ghadirestan.ir

ایمیل: info@Ghadirestan.com

آدرس مرکز: اصفهان - خیابان عبد الرزاق - نبش خیابان حکیم - طبقه دوم بانک ملت - مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی صلی

الله علیه و آله و سلم - کد پستی: ۸۱۴۷۸۶۵۸۹۴

شماره حساب ملی سیبا: ۳۲۷۵۶۴۷۲۲۰۰۵

شماره کارت بانک ملی: ۶۰۳۷۹۹۱۱۴۶۸۹۰۲۴۳

و آنچه از دستاوردهای این مرکز در پیش رو دارید حاصل از فضل الهی است که شامل حال خادمین این مرکز شده است:

تأسیس کتابخانه تخصصی غدیر به صورت دیجیتال و کلاسیک :

راه اندازی بزرگترین و جامعترین کتابخانه تخصصی - دیجیتالی غدیر در سایت پایگاه تخصصی غدیرستان و همچنین به صورت

کلاسیک برای پژوهشگران و محققین در محل مرکزی غدیرستان امکان استفاده فراهم می باشد.

همایشها و نشستهای علمی تخصصی:

همایشهای استقبال از غدیر در سال های متوالی از سال ۸۸ حدود یک ماه قبل از غدیر با هدف هماهنگی و برنامه ریزی جشن های

دهه ی غدیر با استقبال اقشار مختلف مردم ولایتمدار و حضور کارشناسان امور فرهنگی به صورت باشکوهی برگزار گردید و

همچنین نشست های علمی تخصصی غدیر با هدف تحقیق و بررسی در موضوعات مختلف غدیر و همچنین بیان ارتباط غدیر با

مناسبت های مذهبی از جمله فاطمیه و مهدویت برگزار گردید، که در آن محققین و نویسندگان ، مقالات خود را به دبیر خانه

نشست ارسال نموده و پس از بررسی توسط هیئت داوران ، مقالات برگزیده در نشست ارائه و چاپ گردید.

احیای خطابه غدیر:

برگزاری جلسات هفتگی شرح خطابه غدیر در مکان های مختلف ، همراه با توزیع کتاب های خطابه و تشویق به حفظ فرازهای آن،

با هدف نشر و ترویج خطابه ی غدیر .

دوره های غدیر شناسی:

این دوره ها با هدف جذب و تربیت مبلغین غدیر ، جهت اعزام نیروی انسانی در سطوح مختلف ، در راستای اهداف عالیه ی مرکز

و همچنین آشنایی بیشتر طلاب ، دانشجویان و علاقه مندان، با مباحث غدیر شناسی ، برگزار می گردد.

احیای دهه غدیر:

تغییر برگزاری جشنهای غدیر از یک روز به یک دهه با هدف انجام وظیفه ی تبلیغ غدیر ، تعظیم شعائر الهی بوده و باعث ترویج و

گسترش جشن های غدیر می گردد .

بنابراین احیای دهه ی غدیر فرصت بیشتری را برای مبلغین و شرکت کنندگان در ارائه موضوعات مختلف غدیر و پذیرش آن فراهم

نمود.

تولیدات مرکز :

تولید نرم افزار های تلفن همراه و راه اندازی کتابخانه دیجیتالی غدیر، بر روی وب سایت پایگاه تخصصی غدیرستان ، با امکان

دانلود رایگان کتابها بر روی تلفن های همراه ، با هدف توسعه ی نشر و اطلاع رسانی معارف قرآن و عترت و دفاع از حریم شیعه .

تولید کلیپها، طراحی بروشورها و پوسترها، با موضوع غدیر و ولایت و امکان دانلود رایگان آنها از روی سایت برای علاقه مندان راه اندازی وب سایت های مرکز:

مرکز تخصصی غدیرستان با درک رسالت سنگین خود در راستای تبلیغ غدیر پا در عرصه ی جهانی گذاشته و با تلاش کارشناسان و متخصصین اقدام به راه اندازی وب سایت هایی از جمله: سایت پایگاه تخصصی غدیرستان، سایت دهه ی غدیر و سایت دعا برای وارث غدیر (مکیال المکارم)، نموده است و انجام این فعالیت باعث ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف غنی شیعه با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقه مندان به نرم افزار های علوم اسلامی در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام از شبهات منتشره در جامعه، شده است.

مهد کودک غدیر:

برگزاری مهدهای کودک غدیر، ویژه ی خردسالان، همزمان با برگزاری همایشها و مراسمات دهه ی غدیر، با هدف شکوفایی محبت درونی آنان نسبت به حضرت علی علیه السلام در قالب نقاشی های زیبا، بیان قصه های غدیر و اهدای بسته های فرهنگی، از جمله فعالیت های این مرکز می باشد.

سفره احسان امیر المؤمنین:

سفره های احسان علی علیه السلام با هدف ترویج سنت حسنه اطعام و اهدای نان در روز غدیر، همراه با تقدیم بروشورهای حاوی معارف غدیر با جلوه ای زیبا در خیابان ها و میادین شهر در سال های اخیر، جهت ترویج و تبلیغ غدیر به صورت گسترده، برگزار گردید. به حمد الله هر ساله با کمک هیات مذهبی و خیرین محترم و استقبال مردم از این سنت حسنه ی انبیای الهی و ائمه ی اطهار علیهم السلام، خاصه حضرت رضا علیه السلام هرچه باشکوه تر در حال برگزاری می باشد.

تجلیل از خادمین غدیر:

برگزاری هر ساله مراسمات تجلیل از خادمین غدیر به صورت باشکوهی با معرفی چهره ماندگار غدیر و تجلیل از افرادی که به هر نحوی خدمتگذار غدیر و امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند و همچنین معرفی و تجلیل از هیئت های محترم مذهبی، مراکز، سازمانها، ستاد ها و نهادهایی که در مورد غدیر فعالیت داشته اند و تقدیم تندیس، لوح تقدیر و هدایا به مسئولین این مراکز.

ارتباط با هیئت های محترم مذهبی و مراکز:

ارتباط با هیئت های محترم مذهبی و مراکز و همکاری با آنها و ارائه راهکارهای عملی، طرحها، کلیپها و بروشورها با محتوای غدیر و ولایت، به آنها با هدف هرچه باشکوه تر برگزار شدن جشنهای بزرگ غدیر در ایام سرور آل محمد

فعالتهای آینده مرکز:

راه اندازی پورتال جامع غدیر با موضوعیت امامت در شبکه اینترنت

تأسیس موزه غدیر با موضوع ولایت و امامت جهت بازدید کنندگان داخلی و خارجی

تأسیس شبکه جهانی غدیر با موضوع پخش و تولید آموزه های دینی بر محور ائمه اطهار علیهم السلام

ایجاد مکانهایی برای گذراندن اوقات فراغت برای کلیه سطوح و سنین

برپایی اردوهای سیاحتی و زیارتی برای نخبگان و فعالان در زمینه غدیر

هماهنگی اجرای ماکت های مربوط به غدیر در مراکز و میادین خاص و حساس

برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghadirestan.ir

www.Ghadirestan.com

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۱۸۰۰۰۱۰۹

